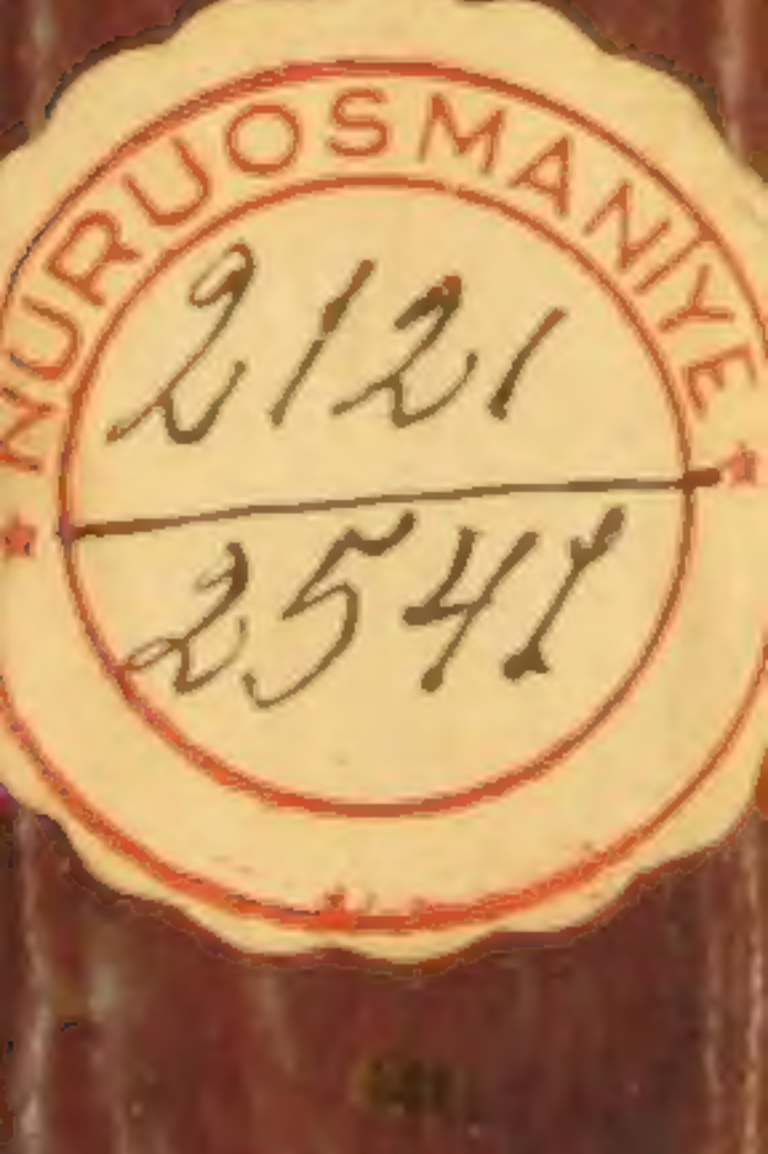




OSMANIYE
131
1542

كتاب الودائع
فارسيه
الافاق





لما مع الامم افان في مكانم الاختلاق

ادوار وفه في كتاب

لوايح الاشراف
في مكارم الاخلاق

تاليف الجلال الدواني

الطوبى
للمؤمنين
في الاخلاق
والفرائض

لوايح الاشراف في مكارم الاخلاق
لمجلد الدواني سنه ١٢٧٠

١٢٧٠

MURHOSMANIYE KÜTÜPHANESİ

Kısmı .

N-0.

Yeni K. y. 10

2121

Eski K. y. 0

2541

T. sn'ı

2041



هذا وقف طرابلس المحض والموالاه مع المحض سلطان السلطان
السلطان ابو المحسن عثمان بن السلطان مصطفى بن وقعة
في جبل مور لاهام وحصل الطاد ساره على العباد
باسلام والام الداعي لدولة الحاج ارام
المحسن واما الحاضر السرا
عمر



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

افتتاح کلام بنام واجب الا غلام سلطانی سرود که بانه نایب
ازلی جنود مجنده اعیان ممکنات را از سر حد عدم بدار
الملک وجود متوجه ساحت و منشور خلافت کبری
بنام اودم حاکمی مرقوم رتقم عنایت کردانیده او را بجله
خلت و اصطفی و تشریف انصاف و اجتناب بنواخت
مبدعی که لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسما موش
ساخته در کبریا رقابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای
و علم اودم الاسماء کما حقایق اسما و صفات لم یهری و دقایق
حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف عالییه
و ملکات بنیه با قدم بهمت براید در مدرسه ملکوت
بحکم قال یا اودم انبیهم با سماءهم منصب افاده مشبهیان
ملاء اعلی را سرود شاید و در و در کمالی که بحسبیه قدسی
که فاتی که کتاب ابداع و اختراع و بصوره انسی و بیاجه مکارم
اخلاق و لطایف اصطناع است مکی که به بدرقه ادب
شعائر شرعی و اسرار نوایس وضعی مستتر شدان مسالک

مداویت را از مسالک غوایت خلاص داده بسر منزل
کمال و کم شدگان بودی سلوک و متعش ن فنا فی طلب
را به مطایا حسن ارشاد به منهل زلال وصال رسانیده و برال
و اصحاب او که بجای ملت سپنا و سداة طریق زهر افارشا
میاوین دین و حارسان شرع مبین اند دعا و دولت حضرت
خاقانی صاحب زمانی خلد الله لکلال خلافت و رافقه علی
العالمین بعد از حمد ملک منعم و صلوه و سلام به رسید نام
علیه افضل التحیات و الاکرام توشیح معارف کلام به ذکر العباد
مایون پادشاهی لایق باشد که جهان بین جهانیان بنور عدل
شاملش روشن شده و بسط عرصة نامون ازین فضل
کاملش گلشن کشته خسروی که انجم با آنکه مکی چشم شده صاحب
قرانی چون او در پیچ قرن ندیده و افلاک با آنکه همه تن کوشش
کشته طنین طنطنه صاحب دولتی به این مرتبه نشنیده
سعادت و اقبال پیم منت غلامی آن حضرت بصفت
قبول موصوف شوند ظفر و نقرت در نیم روز کمال از بیم
زوال بسایه چتر مایون پناه دارند تیغش اقتاپست که چون
عدوان را برسمت الراس بیند وقت زوال خود داند است

که نثار آتش شراره و حقد از سینه مخالفان باز نشاند
بل آتشیت که چون در محراب زمکاه در کیر و دشمنان را
کیاه صفت تر و خشک بسوزاند آینه روشنیست که عروس
صنایک جهره خود را جز در صفای او نتواند دید و چهره
کاروان که دشمن سودایی جز بند جان جوهری از نتواند
حزید پاک کوهر نیست از خاندان و از لیا اکتید مهیب
پیکری صفت سلطوره او فنه با ششید تیرش خمایت
مسرع که اجل نامه اعدا و دلش برایت بسته یا پیکست
تیر رو که بر سم سفارت از ملک الموت به احضار مخالفان
امده معنیست تا ریک در دل تاریک خشمش سر بر زده
خیال نیست راست در دماغ حسا و دولتش جای گرفته جتر
عظمت و نثارش بر سر خود آسمان نیست که خورشید در سایه
اوست ایوان نیست که طبقات سموات رفت ست
نزد بان نه پایه اوست یکران سبک خیزش تند با دست
سلیمان زمان بران سوار و یوثر اوست پری پیکر غولیت
رفتاری نی فلک الافلاک است که افتاب را یک روز از شرق
بغرب رساند یا نثر طایر است که یک شبانه روز کرد جهان

بر آید چون در میدان جهاد بر طبق و العادیات ضجیا با عدا وین
جولان نماید فلک عیار طر افانارش را که بشریف فاشن به
نقعا مخصوصست تو تیا چشم خورشید سازد و وقت که حکم عالم
قدحا از غایت سرعت سیر آتش از نعل تر سائلست سایش
برافروزد و کمار اشرار را خمن مستی بسوزد و کامی که شاه در بزم
رزم از جام غیرت آفتاب واد شیر کیر شود مخالف رو به
صفت راجای قرار نماند و زمانی که شمشیر کینه گزار ذوالفقار کردار
را چون صبح صادق از افق نیامد بر آید دشمن نیاه روی
ظلمت شعارد را جز از چاره نباشد آری شب را بکثره
سیامی لشکر مقابله با تن تنغا خورشید رفتن میسر نیست
و مور ضعیف را به بسیاری حشر مقاتله با سلیمان مقصود نه
بدور عدلش فرما و از مرغان جن بر نیاید و بیداد غیر از غمزه
معشوق بر عاشق بیدل نماید هر آنکه چون عقاب سر تعبدی
و طغیان بر او رو کبوتر و ارگردنش در طوق کشد و هر کس که
باز جنگل عدلا و الی فتنه در کوشه چشم خوابان بجز آب رفته
و اشوب در تنگ زلف تپان قرار گرفته بجز ابروی طبران
که اجمالی که کان فتنه بزه آرد و بغیر از مزکان مه رویان کرا

یاد که تیغ عدوان کبینه دارد آفتاب چون بتیغ کشیدن
 منسوبست از ترس قهرش زرد برآمده هر شام بمزب
 محقق شود اما مدبر سیاستش صبحگاه کریبان گرفته از راه شرق
 بیارگاه او روم ماه چون بجهت اقتباس نور بند روی متهم شده
 از پیم صولت قهرش در مجاب تازی متواری کرد و هر که
 چون عقاب سر به تقدی و طغیان بر آورد و کبوتر و ارگرد
 و رطوق کشد و هر کس که چون باز جنگل عدوان بکشید آرد پرخ
 رنگ بر بایش بند و نهضت مبارک فالش هر کجا عنان
 توجیه منطف سازد لشکر مخالفت از صیت صولت او انهرام
 یافته راه او بار پایداریات نصرت ایاتش هر جا بجزم
 مانی روی اقبال آورد و در حال فتح به استقبال آید چون با هم
 بهرام انتقام بیدان قتال که نیکارگاه شیر است در آید
 بهرام را کوریندار و شیر را مور شمار و حکم عدالت بکاران
 سراز کردن ضعیف دشمن بر داشته و برسم ایالت تخم
 پیکان در زمین دل مخالفان گاشته و عیب آنکه خار کارد
 اما کل تیغ بار آرد شعر
 شهنش کوی فلک را سوا تو بر نش ه جو کوی در خم چکان امتحان آورد

بعد مدلتش بره کرخیته را ه گرفت که کوشان در شبان آورد
 فلک ز بهر علق سندا و جو و گاه ه بشکل سبده از راه ککشان آورد
 و اگر کسی نتواند برسم دست انداز ه بدور رافت او زور بیکان آورد
 و هو ه سلطان الاظم و الحاقان الاکرم الذی سدا قداره مقادیر
 الزمان و یکف کفایت تمام مصالح نوع الانسان حامی بلاد
 اسه عن الجور و الطغیان ماحی النار الظلم و العدوان السلطان
 بن السلطان بن السلطان نصر الدولة و الخلافة و الدنيا و الدین
 حسن یک بجا در حقان خدا که تعالی ظلال خلافت و ابد علی
 العالمین انوار یافته و لا زال اعلام رفعت مرتفعه الی محیط الخضر
 او اعداء دولته مرتفعه عن بسیط البغضاء آنکه نام سعادت جانش
 بزبان عدو که لغت خاص و رفته خشی است افصاح مینماید از آنکه
 سلطان جهان و میثم زمین و زمان عالی شانست و آنجا که عیادت
 به محتاج بیانست و اکتی اکا برایه کشف و تحقیق که از در چرخ
 حوادث استقبال را بطر شه و پند و دانند و از لوج ولی
 صافی نقوش چشمی را کما می خوانند بتصریح و تلوین در رسائل
 و کتب بشیر بظهور این دولت عالی و رفها که با کلو ویدی
 الایام و الیالی فرموده اند و در مواضع متعدد و ذکر و صفت

خواجه

و شمایل آن حضرت نموده وجه امارت بر اسس حکام قوام
 این دولت قاهره اجلی و اعلی از آنکه هیچ ظهورش از مطلع
 بفع سنین سر بر زو جنانچه عالمیان برای العین مشاهده
 نمودند بر وجهی که هیچ کس را هیچ وجه در آن ندید **مصرع**
 طلع الصبح لذی العین ولم یبق وجهی **هـ** و محدث منقوش
 دانند که احوال مایون فالش زمان حال و عده صادق
 میدهند که عاقبت در تجوم ریح مسکون و شجون عرضه نامون
 وجود و نانی در ویش منابر شرف نام و القاب تباهت
 انبساطش منتظر و مباحی خواست شد **بیت**
 باش تا آفتاب جلوه کند کین منور از نتایج بحرست
 ایزد تعالی قباب عظمت و جلال این پادشاه عظیم المثال
 راجه تایید و تایید میشد و خیام خشت و اقبالش باقیام قیام
 باد تا دقله مؤتد دارد **شعر**
 و ظل آفتاب تو اسوده اند خلق یا رب مباد تا بقیامت نوال تو
 بقیت بقا الدهر یا کف اهلک و هذا دعا لبهره شام
تمهید سبب تألیف و ذکر القاب بیون پادشاه زاده و پادشاه
 چون مقتضای قضیه صادق نم آله علی العباد کثیره و اجلس

سلطان

نخابه اولاد بهترین نعمتی و خوبترین نختی طوایف انام را بجانب
 اولاد عز کرام است از فیض فضل ربانی وین تایید سبحانی
 حضرة صاحب زمان را خلقی صدق از زان شده که حکم الولد
 الحریقندی باباته العز در این بصفت و عدالت و قوانین سلطنت
 و ایالت تدوین خود را سیرت کریمه آن حضرت داشته هیچ
 و قیقه از وقایق قواعد ملک و ملت نامرئی نگذاشته **شعر**
 سینه اعظمها احم من اشیاء **هـ** فاعظم اعنی حضرة پادشاه
 و پادشاه زاده اسلام فتاده سلاطین ایام جوان بختی که
 با حدایت سن اگر اعظم سلاطین ماضیه بودند و وقایق پادشاهی
 را از دای جزوه دانش استفاد نمودند و فکر صواب انجامش
 نشی است راست مطابق رقم تدبیر به پر و جوان و بدید
 پیرانکه در محش در مانع فتح و اقبال نهالست که آب از خون
 دل مخالف جزو و پیکانش در کاشن ظفر و فیروزی غنچه
 از نسیم صبا نغمه رنگ مادی نفس قاطعیت بدرجه کمال اعداد
 رسیده تیرش سهم الموتیست که بحسب تشبیه جان نیکبست و شمن
 انجامیده سنانش عصا موسی صفت از سنگ و دل عدو چشما
 خون روان سازد تیرش شهاب ثاقب و از مرده متروک را

از این هستی بخاک نیستی اندازد به آب تیغ آید و دل سیاه
عدو را از کدورات حسد و بداندیشی پاک کند و بصدقه کز گران
سزای مغرور شدن از ثقل باد و نحوه سبک کرد و اندازد کشتی راست
الفیست در میان جان اعدا نشسته بپکانش جوهریست در
کنجینه سینه منافان جای گرفته تیرش صحنه تیر فلک را هدف
ساخته ز محش سر بر سماک راجع بر افراخته دکانش منظم با علم و ثروت
مشدد که بر تحقیق و اثبات تقصیه فتح و الت است با خلاف
اصل مشوره نفعی و زوال دشمن بدفعال و داری افلاک اگر نه
از خوف آن بودی که چون لود و لا لایا نشاند از یکتر سن لایابی
بخشد هر آینه در سلک در ز خانه عامه منتظم بودندی و آفتاب
و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشان را در انعام
کمترین کداسی صرف فرما بدالبته با قسط هر شبه در وجه اعمال خاصه
فرموده اندندی شعری **الدرد والدردی**
خاف حوده فخصنا بالبحر والافلاک غرة بیت السلطیة القام
درة صدق الخلافة الباهرة مظهر ايات الالطاف الربانی
مطلع انوار العنايات الرحمانية مطمح الانوار الملكوتیه مطلع
الاتقار واللاهوتیه **تکلم** خضر و ما کد رقاب دین پیاده افتاب کبریت

طله آله ز آفتابش هم سنان هم سپهر توانانش جا کز زرین کمر
پیکرش کان سر سپر نور و صفاست سایه انوار نورشید بخت
طاهر اگر سایه عین نور نیست کج مبین کز نور جندان دوست
سایه راهن و دوم گوید حکیم از دوی بندگی گشتی مستقیم
سلطنت را نور خلعت شد دلیل مظهرش از عیش سلطان خلیل
اهل مژده از رصفت بت ساختند رایت تزویر و زو را فرختند
نار جو را ز مقام او نور شد ظلمت ظلم از ماکد دور شد
لیکن سلطان چون خلیل بت شکن مجبور دان جمله را از انجمن
کوهر اسامانش اخفا می کنم تعلم در سلک معنی می کنم
اسما را سر شد و اجان بکاست صبح رویش تا قرین زلف خجسته
مزدلفش شد و کرد و تاب تب تا بپند مطلع رویش شب
شد بدان سدان لطف بی بایا و کاو ل شب نماید صبح رو
جا هوش از طور مدار کن بر ترست عقل با قدرش جو قفاش خجسته
چون نیارم از نشانش دم زدن دست و ذیل و عافوا هم زدن
یا دب از چشم برانش دوز داره رایت و اقبال او منصور وار
بر تر از ایوان کیوان رتبتش سورة انا فتحنا نصر تش
دوستانش بر نشا طو و ناز و دشمنان چون شمع در سوز و کداز

و از انار سعادت و نجات آن حضرة انکه با وجود عنفوان
جوانی و توافق اسباب عیش و کامرانی و علایق سلطنت و
جهانیان نیز چون سرخوشان عرو راوقات فراغت به پنهان
لذت جسمانی و استنمای قوی غضبی و شهوانی گذرانند بلکه
معظم اوقات مایون ساعات را بعد از فراغ ازاد و انقض
ملت و قیام بصلح و مملکت و جوانی و رعیت و اقامت مراسم
نصفت و عدالت مصروف حقایق علمی و نوادر حکمی و
نصالح و امثال ارباب علم و کمال و حکایات سلاطین
عدل این و اساطین ایم و دین می فرمایند و مصداق این سیاق
انکه کتابی مشتمل بر تنایس حکم و غرایب کلم از سخنان ملوک
نامدار و ائمه ابرار و حکماء کبار بمقتضا و خیر طبعش الزمان کتاب
همیشه سیر معجزه منیر ساخته اند و اکنون کتابت مشتمل بر ستم و اید
ارجمند و حقایق بلند و لهذا اسلاف عظام آن حضرة انرا
در خزانه عامه صمیمه نقایس جوهر میگردانید و اند فاما چون تصنیف
بعضی متقدمانست و مشتمل بر عبارات غیر متعارفه و اشعار
غریبه که امثال آن اکنون متداول نیست اشاره علیه برین جمله
تعاویذ یافت که این نغز بی بهناعت از ترسمی و تترسم نماید و

و چون بنظر اندیشه در آن امعان رفت چنان نمود که سبب
ترتیب و ضبط اجزاء کتاب مشوش و منتشر است
و بحسب مقاصد از احاطه بتمام ارکان علم اخلاق و سیاست
قاصرین معمار طبع این نقش بر لوح خیال کشید که تدوین
رود که با انکه بر اصول حکمت عملی مشتمل باشد در شواهد
و دلایل اقتباس از انوار آیات قرآنی و مشکوة احادیث
حضرة ختم نبوت علیه افضل الصلوة و التحیات و مصایح
سخنان صحابه و تابعین و مشایخ و ائمه دین و لمعات
اشارات اساطین حکما الهیین رود و در مواضع مناسبه
بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محاطه کند و در مقام لایقه
از دووقیات اهل کشف و شهو و جاشنی نماید تا از میان
خواص زمان بی نصیب نباشد امید آنکه بفرود دولت سلطانی
کتابی شود که هم طالبان حقایق عسایه را و هم سالکان منابع
حکمت عملیه را از آن خطی و امن و نصیبی که من باشد انشاء
وحده و چون مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملیه
و ان عبارتست از علم باحوال نفس ناطقه انسانی ازین
رود که افعال محمود و مذموم و بارادت از و صادر تواند

شد تا بسبب آن علم از ردایل متجلی و بفضایل متجلی شود
و بیکالی که متوجه است بر سر و افعال مذکور و منقسم به
دو قسمت یکی آنکه راجع شود با هر نفس با نفع او و از عدم اخلا
و فرزند خوانند و دیگر آنکه راجع بشود بشارت با افراد
نوع و این نیز دو قسمت یکی آنکه راجع شود بشارت متزل
یعنی آنچه سبب انتظام احوال اهل منزل واحد باشد و از
علم که خدایی و تدبیر منزل گویند و دیگر آنچه راجع شود بشارت
در بلاد و ولایت یا اقلیم و مملکت و از علم مملکت داری
و سیاست مدن خوانند پس لامحاله مقاصد کتاب که مسجل
الاشراق فی مکارم الاخلاق است در اقسام ثلثه منحص
ر باشد و چون ادب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه است
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب
و اعانت او در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلق در
بیان امور مذکوره و سه لامعه در مقاصد ثلثه رفت و از
فضول و مقاطع تغییر لمعات و تطایران مناسب نمود
و التوفیق من الله لا نعبد ولا نستعین الا اياه **صلی الله علیه و آله**
ما خلقنا السموات والارض وما بينهما الا بعین و قال تعالی **سبح**

الاشراق فی
المکارم الاخلاق

انا خلقناکم عبثا و انکم الینا لاترجعون از پرتو اشعاین
و و نیز قدسی بنیایان منظر تحقیق را این معنی مشاهد
و معاین شود که ذرات اکوان و حقایق عالم امکان را از
ممکن عین بنصه شهود جلوه دادند و بگامونه صبغة الله و
من احسن من الله صبغة اراسته در معرض عیان در آورند بحکم
اعطی کل شیء خلقه ثم یدی هر یک را غایتی و مصلحتیست
که بمنزله نمره است چه فعل جواد مطلق و فعل برحق اگر چه
معلل به اعراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و
ثمرات نیست چنانچه هر دو مقدمه در علم الهی پیرامین ^{طی}
و دلایل ساطعه مثبت شده و غایة انسان که خلاصه اکوان و
عین اعیان و نقاد جهان است خلافت الهیست چنانچه
موادی نص کریم الی جا علی الارض خلیفه و نخواست و موالدی
جعلکم خلایف فی الارض افصح ازان میمانند و در آیه کریمه
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین
ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان ان کان ظاهرا
جهولا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه
در تفاسیر مشهوره مسطور است بر اول متوجه شد که جن

و ملائکه با انسان در عقل شریکند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف
 با ایشان مساهمت پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد
 و از سیاق آیه اختصاص انسان به آن فهم میشود و کما لا یخفی
 علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر سر خلافت الهی باید نمود که
 تحمل عبادی اندر اجزای دم ضعیف در خود بنوعی **و شعری**
 بار وجود خویش نتابد و در ضعف لیکن زیاده عشق کشیدن **ضعیف نیست**
 آسمان با ایمان نتوانست کشید قرع کار بنام من دیوانه زدند
 و استحقاق انسان مرتبه خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست
 صفات مقابله را بر وجهی که مظهر سما مقابله الهی تواند شد و
 بعادات عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائک را
 اگر چه جهت روحانیت و لوازم آن چون اشراقات علمی و تلوین
 ازان لذات عقلی کسب فطرت حاصلست اما از جهت
 جسمانی و کثافت ماده بکلی بی نصیب اند و اجسام فلکی با
 اگر چه کسب قوا و حکمت نفس ناطقه مست اما کمالات
 نفسانی ایشان فطری است و اجسام ایشان از کیفیات
 متخالفه و طبایع مختلفه بریت و سیر در مدارج مختلفه و مراتب
 متفاوت و تعاقب در اطوار نقص و کمال و تحول در تعاقب احوال

واحاطت بر جمیع حقایق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشانه
 انسان که بر جمیع اطوار محیط است و بر تمام مراتب سایر
 او لاحد بود و جوهر از رتبت جمادی بر مرتبه نما و از نما بر رتبت
 حیوانی رسیده و از انجا بد رجه انسانی انجا میرسد و چون
 تحلیله اعتدال مزاج و تعدیل قوی جسمانی و تقسائی متحمل گردد
 من حیث البدن و النفس بشبه به اجرام سماوی باشد چه توسط
 بین الاضداد بمنزله خلوات است و بواسطه این تصفیه نفس
 متشقق بصور حوادث ماضیه و آتی بر وجه جزوی شود هم
 چون نفوس فکلیه یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد ^{طین} انسان
 حکمت پائی و عیانی ثابتست یا بواسطه انعکاس صور قدسیه
 از مصباح نفس ناطقه به مشکوه خیال و تمثل او بصورتی و جمالی
 که مقتضای حقیقت مری و طبیعت مرآه باشد چنانچه رای
 بعضی حکما است و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ماسوی است
 از خاطر بناید و به اقدام ممت بر شوائق خطایر قدس بر آید
 و بر مرتبه مشاهده و حده صرف متحقق گردد و در مرتبه ملائکه
 مقربین بل در صف اعلی مهتبین باشد و مع ذلک محبوس و
 مقصور و در یک مقام نباشد بلکه هر مقام را که خواهر محاط و ظل

و مترل قصد تواند داشت **ششم**
 نقد صار قبی قابل کمال صوره منوعی لغزلان و دیرالربان
 اوین برین اکبانی توجیه و کابیه از سلت وینی وایانی
 و ازین جهست که ایه سنت و جماعت که ماکان از نه برانند
 اتفاق نموده اند بر آنکه خواص بشر از خواص ملک افضل است
 که آدمی صفتی از ملک که ویری که سجده گاه ملک خاک آدمی را دوست
 فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل
 عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهوره کلامیه مسطور است
 و بعضی بخلاف آن قایل شده اند و شکی نیست که خواص ملک
 از عوام بشر افضل خواهد بود و از حضرة مرتضوی که مدینه
 علم را بابت و باب او طایبان یقین را مآب رضی الله
 و کرم وجهه این منقول است که الله تعالی ملک را عقل و ادبی شهوت
 و غضب و حیوان را شهوت و غضب و ادبی عقل و انسان را
 هر دو را و پس اگر انسان شهوة و غضب را مطیع و متفاد عقل
 کرد اند و بکمال عقلی برسد رتبه او از ملک اعلی باشد چه
 ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری در آن نه و آن
 با وجود مزاحم بسی واجتها و باین مرتبه فایز شده و اگر عقل را

معنی

مغلوب شهوت و غضب ساز و خود را از تبه هایم
 فرو تراند از وجه ایشان بواسطه فقدان عقل که و از عهده
 و غضب نتواند بود در نقصان معذوراند بخلاف انسان
 آدمی زاده طرزه معنویت از ورشته شر و خیر
 اگر کند میل این شود کم ازین و در کند میل آن شود به از آن
 و خدا فی که ترجیح انسان بر ملک از حکما منقول است صاحب
 اصطلاحات صوفیه اشارتی بر رفع آن فرموده و طریق توفیق
 بین الغریبین نموده برین وجه که شرف غیر کمال است
 شرف بحسب قرب بمبدأ است در سلسله ایجاد و علیه
 روحانیت و تراست که لازم آنست و کمال بسببیت
 است پس اگر چه ملک بنا بر قلت و سائط و علیه احکام
 بجز و اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و
 احاطه افضل و اکمل باشد و چون سخن مرطایفه را بر یکی عمل
 کنند خلاف بوفاق مبدل شود و تراع از تنوع یا بدو تنوع
 من الله تعالی **نهم** تحقیق خلافت انسان زاید
 و چیز منوط است یکی حکمت بالغه که عبارت از کمال علمی
 و دوم قدرت فاضله که عبارت از کمال عملی و این

سخن بران تقدیر است که حکمت را تفسیر بجز و علم به احوال
موجودات کند و نفس عمل را خارج از حکمت و از اندام
بران تقدیر که حکمت تفسیر کنند بجز و نفس بکمال که او را نمک
نمکنست در جانی علم و عمل احتیاج بقید اخیر نیست بلکه
خلافت بجز و حکمت حاصلست چون عمل در آن و حکمت
و ادلی تفسیر ثانی است چه او فقطست بمعنی اصلی زیرا که
حکمت در اصل لغت موضوعیت باز است کرداری
و درست گفتاری و ایضا نص و من یؤتی الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا این معنی است و الیق است و بر تفسیر اول مثل
انکه انت العليم الحکیم از قبیل عطف الفاظ مترادف باشد
و بشکی نیست که محل بر تاسیس اولی است از تاکید و آنچه قد
حکما در تعریف فلسفه گفته اند التثبه بالآله بعدد الامکان
معنی ثانی است چه تخلق با خلاق الهی تشبه تمام نمیشود
و محققست که آن ن بجز و علم بی عمل بذروه کمال نمیرسد
جنانچه در حدیث بنویست علی قایله افضل صلوات
المصلین و اکمل تحیات رب العالمین العلم بدون
العمل و بال العمل بدون العلم ضلال و حضرت رساله نباه

علیه افضل صلوات الله و سلامه از علم بی عمل نباه بجزای
برده حبث قال صلی الله علیه و سلم اللهم انی اعوذ بک
من علم لا یفیع و مراد به علمی که در تعریف حکمت مذکور است
و حفظ اقوال متداوله مشهوره است بل مراد یقین بطالب
حقیقی است خواه بنظر و استدلال حاصل شود و چنانچه طریقه
اهل نظر است که ایشان را علمای مختصراته و خواه بطریق تصفیه
و اشکال چنانچه شمه اهل فقر است و ایشان را عرفا و اولیای
تامند و هر دو طایفه تحقیقه حکما اند بلکه طایفه ثانیه چون بعض
موجب ربانی فایز بدرجه کمال شده اند و از حکمت خانه
علمنا من لدنا علما سابق گرفته اند و در آن طریق اشواک
شکوک و عنایل و نام کمتر است اشرف و اعلی باشد بواره
انبیا که صفوة خلایق اند اقرب و هر دو طریق در نهایت و
سرمهیم بازمی آرد و الیه مرجع الامر کله و میان محققانه هر دو طریق
پیچ خلاف نیست چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق
قدوة ارباب العیان صفوة الایمان الانسان شیخ
ابو سعید بن ابی الخیر را با قدوه الحکماء المناخرین شیخ ابوبلی
بن سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی شد و بعضی انقضا

یکی گفت آنچه او میداند می بینم و دیگری گفت آنچه او می بیند
ما میدانیم و هیچ کس از حکما انکار این طریق ننموده بلکه اثبات
کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید هذالاقوال
متداو له کانت کمز المرتبة المطلوبة فمن اراد ان يحصلها
فيحصل لنف تقطرة اخرى و افلاطون التي فرموده و تحقق
لي الوفاء من اهل ليس لي عليها برهان و شيخ ابو علي و مقام
العارفين ميغرايد من احب يعرنها فليستح الى ان يصير
اهل المشاهدة و من المشافهة و من الواصلين الى العین
و من السامعين للامور و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقبول
که محمی رسوم قد با حکماست در تلویحات نقل میکنند که در
جلد لطیفه که به اصطلاح این طایفه انرا عیبت گویند
ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمت
از نکته چند بر سیدم بعد از آن شروع در مدح استاد خود
افلاطون نمود و اطرا عظیم در مدحت او کرد و از سوال
کردم که از متاخران کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت نه و
بخردی از مفتاد هر از جزو از کمال او بعد از آن ذکر بعضی از
فلاسفه اسلام میکردم و هیچ کدام التفات نمودند تا بیک بعضی

از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل چند بغدادی و ابو
یزید بطامی و سهل بن عبد الله شتری گفت او یکا هم
افلا رفته حقا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مہاک
بی شمار است چه خطرات و مساوس و ورطات مواجه
و توسیلات باطله و تحمیلات فاسده سالک را در میان
طلب حیران و سرگردان دارد و دانشمند فاسد انکه باندک
غمایشی کسر اپ بقیعة کجب العظام مائ از راه رفته است
از طلب بدارد حتی اذاجاه لم یجد شیئا و بعد از اطلاق حله
حال حاصلش غیر حسرة و وبال نباشد شماره
دورست سرب درین باد میزدن از تا غول سیایان تعریف بر سرب
خیلی قطاع الفیاء فی الالحی کثیر و ارباب الوصول قلائل
و ایضا استاد این طریقت که عبارت از مرشد کاملست نا اوست
و بهر تقدیر وجود شناخت او متعذریا متعسر چه کمالات انسان
را جز صاحب کمال شناسد و قیمت جوهر را بجز جوهری نداند
بسر قصه سیمرغ و عصه دهد کسی رسد که شناسای منطلق الطیر
و اکثر مردم بصورت مموه و ظانی حقیقت از راه افتاده
پس بایقوت را مقابل خرمه می نهند سگ سیاه بزنج زنجین

و نگاه افتد که مبتدی بتلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود
 صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال و دودی بخسردن حال و
 مال از کرد و نفوذ با سه من الغبادة و الفوايه ازین جهت علما
 پیشتر حجت مردم بر طریق تفرنا نیند با آنکه در طریق تصفیة نیز
 احتیاج به این طریق محقق چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری
 باشد از در طرافراط و تقریط این نتواند بود و از مخالفت
 حکمت و شریعت فارغ نه و شاید که بنا بر جهل بخدا اعتدال احتمالی
 و یا ضلالت مفرطه کند و مؤدی بغیبا و مزاج و بطلان استعداد
 کرد و لهذا حضرة مادی التعلین الی صراط المستقیم علیه و علی
 آله افضل التحیة و التسلیم میفرماید ما نخذ الله ولیا جابها قطره
 و در حدیثی دیگر قصه طهری رجلا ن جابل متنسک و عالم مرتکک
 بتبیه چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت انکام
 انسانست بعلم و عمل منوط و مربوط است بس علم کافی
 تحقیق کیفیت رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد
 اسم علوم و اشغ ان تواند بود و ان حکمت علمیت که حکما از
 طب روحانی خوانده اند چه بعرفنت ان حفظ اعتدال خلق بر
 نفس کامله توان نمود که منزله حفظ الصحة است بدن و دهن

رو نفوس ناقصه با اعتدال توان کرد که بمنزله دفع فرصت
 ابدان را به ملکات رویه امراض نفسانی اند و تفصیل مقام
 است که شرف هر علمی یا بنیاد است موضوع آنست با یک
 غایت و منفعت یا بوفات برهان و حجت و این علم از
 ثلث بنزید اختط مخصوصست به موضوع او نفس ناقصه است
 از ان جهت که افعال میل و محمود یا قبیح و مذموم بحسب روتیه و اثر
 از و صا در تواند شد و شرف نفس انسانی از سیاق سخنان بشر
 معلوم شد و غایت او اکمال جنین جوهری شریف و چه منفعت
 زیاده از آنکه بتوسط ان نفس انسانی را که در مرتبه بهیمی و سعی
 بلکه ادنی از ان باشد بر تبه اعلی از ملک رسالت و لهذا بعض
 اکابر انرا کسیر اعظم خوانده اند چه احسن موجودات که انسان
 ناقصست بسبب ان بر تبه رسد که اشرف موجودات ممکنه
 باشد و بنا بر نیست که قدما حکما که بر تو حکمت از مشکوة انوار
 اقتباس نموده بوده اند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب
 اخلاق ارشاد فرموده اند بعد از ان بعلم منطق یا ریاضی بعد
 از ان بطبیعی بعد از ان بالهی و حکیم ابو علی مسکونه تقدیم ریاضی
 بر منطق کرده و این طریق اقرب است چه بواسطه ممارست

ریاضی نفس متعبد و یقین شود و ملکه استقامت و مشانت
 در حاصل گردد و بتفرقه میان تکلف و تحقیق و تعسف و تحقیق
 شعرا و شود و اکثر مشغولان بمنطق بی التفات بطرف از
 از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شغف
 وجدال و اتد و نهاییه تحقیق ایراد و مخالطه یا ابداءشکی شمرند و
 از پختاست که افلاطون بر در خانه خرد نوشته بوده من لم یز
 الحریط یا لا بدخل دارنا یعنی هر کس که بند سه نداند بخانه ما نیاید
 و با کجکه تقدیم تندیب بر سایر علوم مقدر و متفق عملیه است
 و بقراط حکیم گفته ابدن الذی لیس بالنقی کما غده و نه نقد زودت
 شمر یعنی بدنی که از خلط فاسده پاک نیست هر چند او را
 غذا و می موجب زیاده و شر و تضاعف ماده مرض او شود و
 این رمزست از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم
 علوم حکمی او را موجب از دیافضا و شواجر و جبه بدان واسطه ملود
 کبر و نخوة و اسباب قدرة بر ایداء احرار و مراه با علماء کبار
 او را حاصل شود و حقیقت آنکه اکثر طلبه علم که در درجه تکلف و تضاعف
 و فسوق و اخلال باز میمانند از آنست که بمقتضای فائز
 البیوت من ابوابها عمل نمیکند و در ابتدا بتهدیب اخلاق

نمیکند و چون شنیده اند که حکمت از قید تقلید میرهاند و بدرب
 تحقیق میرسانند و معنی این سخن منی و اند نبصیر باطل میکند
 که حکمت موجب اخلال فیو و شریعتست و اطلاق از قانن اناس
 ملت و حبیب و داعی هوی و رعایت طبیعت تحقیق نارسیده
 از تقلید رسوم شرع که زیور مردوان راه طلبست متجمع شده خلیع
 العذار چون بهایم در آب و علف می افتند و چون سبب است
 السنه را در همتک عرض اقران و اساتاد ادب با اسلاف
 اعیان که ابار و حایته اند و شکر مساعی ایشان بر دمت ممت
 طالبان کمال واجبست میکشایند و از اعتقاد عجایز که بمقتضای
 سلاهد ادنی الی الخلاص من فطنه تبراء موجب ندعی از نجاست
 بر می آیند و بحقیقت کار نارسیده کالذی استهوت الشیاطین فی
 الارض جبران میمانند بدین بین ذلک لا الی هولا و لا الی
 هولا و جناخت که پزن گفت در حق پسرش که این را ترسای
 به اسلام آمده بود و مع ذلک شراب میخورد و از تنبای انت
 که حکمت که حمیره مقدسه ربانی و چشمه آب زندگانیست و در حوض
 متعدده از کتاب و سنه مدوح و مشکور ارجح برست این قاصرین
 که بذنایم کتمده بکونامی جنب و صف الحال ایشانست عرض طعن بکتاب

شده عصنا الله وما سائر المسلمين عن الطغیان و الزلزل
 والقول العجل والاحول ولا قوة الا بالله وما النصر الا من عند الله
گفتار شاید که حجاب شبهی دیده بصیرت طالبان را از او که
 محاسن این جور آقدسی شراد و عروس حبله و شاد مانع شود پس
 واجب نمود تعرض بان شبهه نمودن و در کشف دفع آن گویند
 تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت وقتی متحقق شود که اخلاق
 قابل تغییر و تبدیل باشد این مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن
 تبادر و تشابق مینمایند و از نحوای نص حقایق مؤدی و ماینطق
 عن الهوی حیث قال صلی الله علیه و سلم اذا سمعتم تحیل زال عن
 مکانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل زال عن خلقه فلا تصدقوه فانه
 سيعود الي ما جبل عليه بطريقه مباهلة مستعده و میشود که اصلا زوال
 اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع صورت
 و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع بدل مزاج کند بنا بر
 اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گویند هر شخصی
 را عرض المزاج است متوسط میان جدی معین از تقریط و جدی
 معین از افراط در هر کیفیت از کیفیات اربعه و تواند بود که
 خلایق در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم

زوال مزاج شخصی از شخص باشد که بقا و بدون آن حالت
 و حسیند سعی در ازاله آن خلق عبث باشد **که** زنگی
 بشنن نکرد و سعید و لهذا در حدیث بنوی علیه افضل الصلوة
 و التسلیمات و اردوست الناس معاون کعادن الذهب و الفضة
 خیالکم فی انما ملطیه خیار کم فی اسلام اذا فقهوا و از بنی معلوم
 میشود که اصل طهارت ب طیب و صفا جوهر فطرت است و بکثافت
 ذاتی و خساست اصلی سعی در تکمیل از آن قیل باشد که کسی خواهد
 که تجمل زجابه را بدرجه لعل و یاقوت رساند یا بتصفیل آهن
 را بمرتبه فضة و ذهب آورد و این خیال محالست **پست**
 جوهر جام حجم از طبیعت کانی و بکسرتی توقع ذک کل کوزه کران میداری
 این است تقریر شبهه بروحی از تفصیل و ادبرای رفع آن تمهید
 مقدمه لایق میناید و آن آنست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی
 سهولت صدور فعلی باشد از ادبی احتیاج ب فکر و دویة و ملکه
 کیفیتی است رانج در نفس و در حکمت تطری معلوم شده که کیفیت
 رفتن اگر سریع الزوال است از حال میگویند و اگر بطی الزوال ملکه
 وسیع وجود خلق نفس را و دچهره تواند بود یکی طبیعت جناب
 مزاج شخصی در اصل فطرت بر آن وجه باشد که استعداد کیفیتی خاص

در پیشتر با تدبیر ادنی سببی آن میکیف شود چنانچه مزاج
حاد یا پس غضب را و حار و طب شود و او بار و در طب بسیار
و بار و یا پس بلادت را چنانچه بتفصیل در کتب حکمت
و طب مبین شده و دیگر عادات و آن چنان باشد که در ابتدا
با اختیار مزاولت فعلی نمایند و بکار و مهارت در آن کار تمرین
و فرسوده شوند چنانچه بسهولت بی رویه آن فعل از وصا در تواتر
شد و حسد خلق باشد و بعضی بر آنند که تمامت اخلاق طبیعی اند
یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در تقریر اشکال
مبسوط شد و جمعی بر آنند که بعضی اخلاق مقتضای طبیعت و قابل
زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی بر آنند که هیچ خلق
نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت خود
قابل محضت طریقی بقا و داتا به انسانی و آن وقتی باشد
که موافق مزاج باشد یا نه شواری چون مخالف مزاج بود و
جسم دیگر بر آنند که مردم در اصل فطرت بر چیز مجبولند و بمزاولت
شبهات و مهارت چنانچه و اما حال طبیعت ملکات و در کسب
میکنند و شریر میشوند و جمعی از قدما حکما بر عکس این رفته اند و گفته
اند که انسان در اصل فطرت از پنج طبیعت مخلوقست و نفس

در جوهر خود نور است مترجم بطلمت پس در اصل طبیعت
او شر مکرر است و قبول چیز بتوسط تعلیم و تادیب میکند
اگر شر در و در غایت نباشد و جوهر خلکانی بر جوهر نورانی
غالب است و جالینوس بر آنست که بعضی بطبع اهل چیزند و بعضی
بطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در اثبات مذمت خود
جنین گفته که اگر همه افراد انسان در فطره خیر باشد و شر را
عارض لا محاله استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تفریق
اول قوتی در ایشان که مقتضی شر است باشد و حسد بطبع
خیر نبوده باشد خدا خلف و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد
و هم قوت شر و قوت شر غالب باشد هم این مخدور لازم آید
بر تقریر همانی که استفاده شر از غیر کند هم آن مخدور لازم است
چه آن غیر بطبع شریر باشد پس آن هم خیر نبوده بکشد و همین
حجت بعینا اجرا میکند در ابطال آنکه همه شر را بطبع باشند
و بعد از ابطال این دو وجه میگوید بعین و مشاهد می بینم
که طبیعت بعضی مردم اقتضای خیر میکند و هیچ وجه از آن
اتصال نمیکند و ایشان اند که اند و طبیعت بعضی اقتضای
شر میکند و چه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیارند و باقی

متوسطند که بحالست اختیار خیر شوند و بصاحبش اشرار
شریر نیست دلیل جالبیوس بر وجهی که در اخلاق نامی
تقل کرده و بر فطن لبیب و بهن ان پوشیده نیست چه
بحسب اصول فلسفی افراد انسانی ابدیتی زمانی نیست و
بر ان تقدیر تواند بود که عروض شراره هر فردی را از غیر
باشد و حکم جزا و اصلاح منتهی نشود بفردی که شریر بالذات
بود چه تسلسل در مثال این امور تسلسل در معدائست و تردد
ایشان باطل نیست بلکه واقعست و همچنین در شق دوم تواند
بود که عروض خیر از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابوعلی
در شغابی آورد که شبهه است که سبب طوفانات که
در فرایات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق منطقیین
یا قوت به انطباق اگر واقع باشد یا اتغال اوج و حصر
غیر نامواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و ممکن
حیوانات مشغله نمی تواند بود و ان بقاع قریبه به معدله
النهارست تا عرضی معین در آب معزور میشود و چنین
ارض منقسم شود به معزور در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنا بر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و

نباتات فاسد گرد و بعد از ان بتولد حادث شوند
بتوالد و هیچ بر امتناع حدوث ان انواع بتولد نیست چه
در بسیاری از انواع مشاهده میروند که هم بتولد و هم بتوالد حادث
می شوند مثل حیات که از موی اومی پیدا میشود و عقارب
از انحر و باد و روح و موش از غدر و و ضفدع از مطر و لازم
نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در مدتها مدیده
نموده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی
معین باشد که در سنن متطاوله متکرر شود و شبهه است
که در عالم ازین نوع حوادث کلیه در سنین مدیده متکرر
شده باشد و ان بتامت عظمی باشد بلکه چون بتاسیل
و بتوالد منوط بحکات ارادیه است مثل جماع و ارادیات
ضروری نیستند پس لامحاله به انسان تولدی قابل باید
شد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری نیست که از هر
شخص تنجب باند و نه از شخص با بعد از ان میکوبند اگر کسی
تامل در اصول حرف و ضایع نماید بداند که مره حادثند و
از ردت شخص معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث
انها که انکه بر ما بنویسم میسر میسر میشود و حدوث انها و الت

میکنند بر آنکه انشا را بعد از انقراض در سلسله توالید
هست زیرا که بسی از ان صنایع از ان قبل است که انسان
که مختص بخا صیتی سماوی یا الهامی ربانی که از طور متعارف
خارج باشد نباشد بدون ان نمیتواند بود پس هر آینه شخص
که اختراع ان کرده باشد مستثنی باشد از ان در قوام خود
و از برای دیگری نوع انشا و اختراع ان نموده باشد تا
اینجا سخن شیخ است و سخن جالینوس را بنا برین وجهی
وجه هست لیکن در این سخن نیز اثنا قاعی عیب نما هست
و مناقشه را بحال بسیار و حکما متاخر اختیار ان نموده اند
که هیچ خلق طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنا بر
آنکه هر خلقی قابل تغییر است و هیچ قابل تغییر طبیعی نیست
نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نیست بیان صغری آنکه شایع
و عیان می بینم که مردم نجاست و مصاحبت با شرار
و اختیار کسب و ذایل و فصایل میکند چنانچه ارما درست
احوال کو و کان خصوصاً انان که بردگی از جای مجاسی
برند و می شود که تا دیب را در ایشان اثری عظیم است
و بحسب قابلیت یا بساقتی یا دشواری کسب اخلاق میکنند

و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تیر و رویت نمی
فایده بودی و تا دیب و سیاست عبث و بطلان شرع
و دیانات لازم آمدی و حکیم ارسطایس گفته که اثر ارباب
و تعلیم اجبار شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست
است چه بضر و در معلوم است که طبع آب را تغییر نمی
توان کرد و بر وجهی که بعد از ارتفاع موانع میل سفلی نکند طبع
آتش را عکس نمی توان ساخت و این مقدمه چون بدی
امثل از برای تنبیه ایرادی رود این دلیل برین وجه و اخلاق
ناصری آورده و ممارس صناعت نظر دارند که این تیر است
چه قایل را بحال است که گوید چنانچه بشا هده بدل بعض
بعضی اخلاق معلوم شده معلوم است که بعضی اخلاق در
بعضی اشخاص اصلاً متبدل نمیشود و خصوصاً کمالات قوت
تطبیقی مثل حدس و بحق و حسن تعقل و نظایران که مشابه
میرد که بعضی مردم هر چند سعی در تحصیل انها میکنند مخ نمی آید
و این صوره را در اکثر طلبه زمان ما مشاهده است پس بجز این
دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و همه اخلاق
قابل زوالند و با کجمله استقرات نام منوع است و اسقرا ان قصید

یقین نیست و دعوی بداعت حکم دانکه ذکر این امثله برای
تنبيه است در محل منع و تعطل قوه کثیر و رفض تاویب و
سیاست و بطلان شرع وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال
نباشد و تطبیق این است که گویند اگر مرضی قابل علاج نبودی
علم طب باطل بودی و در بطلان این سخن شک نیست و حاصل
آنکه اثر دمی جمله تاویب و سیاست اختیار شوند چنانکه
ارسطاطالیس گفته و مرشد این حکم علی الاطلاق نیست
اما بتکرر تاویب و سیاست در ایشان اثری پیدا شود
و اگر انتفاع شرکبکی در ایشان نشود انتفاع من خود حاصل
شود و از اینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج
به این دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوال است بلکه قبول
اخلاق فی الجملة در اشخاص فی الجملة کافیت میخان که در
علم طب با آنکه عدم قبول اگر بکشد و نادر اخلاق و نادر
اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم از جهة
تفقیص شرطا هر شود پس هیچ وجه بطلان سیاست و
تکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا در شخصی علاج مانع
نیاید سبب قبح در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف

هر شخص به تبدیل هر خلق مذموم منظم نشود وجهش بدیهه خلقی در
حق شخصی قابل زوال نباشد جواب گوئیم که چون عدم قبول
زوال متیقن نیست پس حکم عقل و شرع واجب باشد سعی در
ان نمودن و همانا در کلام حقایق اعلام سید الانام علیه و علی اله
الصلاة والسلام والتحية والاكرام اشارتی به این معنیست حیث
قال اعلموا فكل ميسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود که حق
ایشان در این فن مبتنی بر مسامحتست چنانچه بعد ازین برین
مفصله ازین بانهید معذرت در ارتکاب امثال این مسامحت
مردم رقم و پان خواهد شد ان شاء الله تعالی و به العزة والتوفيق
در تهذیب اخلاق و در او جندلعه است لمواد در
حصه حکام اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث حکمت
طبیعی مقرر شده که نفس ناطق انسانی را دو قوتست یکی قوت ادراک
و دیگر قوت حرکت و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است
اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبادات اثر است
از مبادی عالیة صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدع محسوسات
در افعال جزویه بکند و رویت و این شعبه از حیثیت تعلیق بود
غضب و شهوة مبدع حدوث کیفیتی جزو شد که سبب فعلی است

باشد چون جمل و صمک و بکا و از حیثیت استعمال و هم و تخیله
 مبداء استنباط رای جزوی و صناعات جرته شود و از حیثیت
 نسبت بعقل نظری و از دواج پشهای سبب حصول اراء کلیه
 متعلقه با اعمال شود مثل حسن صدق و بی کذب و تطایران
 و اما قوه تحریک را دو شعبه است یکی قوه غضبی و آن مبدوع
 امر غیر ملامت بر وجه غلبه و قوه شهوی و آن مبدع جلب ملامت
 است و قوه اولی میباید که مسلط باشد بر جمیع قوی بدن تا اصلا
 از آن قوی مقفل نشود بلکه سر در تحت تصرف او مجبور و معذور
 باشد و هر یک بکاری که ازین قوه یقین نماید اقدام نمایند
 و بهتالم ایشان و اتقار در تحت فرمان این قوه احوال ملکات
 نشانی انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچ کدام از قوی برنی بدن
 فرمان این قوه بفعلی قیام نمایند چه موجب اختلال احوال شود
 و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی مقتضای عقل
 باشد اقدام نمایند تنذیب عقل نظری که شعبه اول از قوه اول
 است حکمت حاصل شود و از تنذیب عقل عملی که شعبه ثانی است
 از همان قوه عدالت پیدا شود و از تنذیب قوه غضبی شجاعت
 و از تنذیب شهوی عفت و برین تقدیر که دارش یافت عدالت

کمال قوت غلبه باشد و بطریق دیگر گفته اند که نفس انسانی
 را سه قوت است متباین که باعتبار آن قوی اثار مختلفه از
 صادر شود بر وفق ارادت و چون یکی از آن قوی بر
 دیگری غالب شود آن دیگر معذور یا مفقود شود و یکی
 قوه ناطقه که از آن نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن فکر و
 تمیز است و شوق بنظر در حقایق امور و دوم قوه غضبی
 که از آن نفس سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبدع غضب
 و دلبری و اقدام بر اهوالت و شوق و تبسط و ترغ و تجا
 و سیوم قوه شهوی که از آن نفس بهیمی و نفس اماره خوانند
 و آن مبدع شهوة و طلب غذا و شوق به التذاذ باکل و
 مشارب و مناکح است پس عدد و قضائل نفس بعد از این
 قوی باشد چه هر گاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و
 شوق او با کتاب معارف یقینه باشد از آن حرکت علی
 حاصل شود و تنبیه حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال
 باشد و منقاد نفس ملکی شده مناعت کند به آنچه عاقل قسط
 او شمر و نفس را از آن حرکت قضیت حلم حاصل شود و
 تنبیه شجاعت و چون حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع

عاقبت گفته اکتفا کند بر آنچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد
از آن حرکت فضیلت عفت حاصل شود و بتبعیت شناخت
جه و چون این سه جنب فضیلت حاصل شود و با یکدیگر متجانس
و تمامی آن فضایل باشد و از آن فضیلت عدالت خاتمه
تقریر از اخلاق ناصریست و تقریر اول نیز مجمل آورده و بتعقیق
صاحب بصیرة پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت ملکه
بسیطه است و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکیب هر دو
لیکن بساطت بلفظ اقربست چه تمام عبارت آنکه عدالت عدل
خلقیست بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکیب و از دو اجزاء
متخالفه الکلیفیات و تسالم ایشان حادث میشود و در اصول
حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است و با یکدیگر از سخن این
دوین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بر ترکیب
آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوه عملیست و بر تقریر
ثانی اختصاصی با و ندارد مگر آنکه کونین استعمال هر یک از قوی و
اگر چه آن قوه تطری باشد تعلق بقوه عملی میدارد و بر تقریر ثانی
ملکات ثلثه با جزا اند عدالت را یا بمنزله اجزایم چون کیفیات
عناصر مزاج را که در آن نیز دو احتمالست و مختار حکما بساطت

و متساوی از ترکیب هر سه حالتی
باشد و حرکت کرد و در کمال

آنست و بر تقریر اول ملکات سه گانه موقوف علیه اعتدال اند
ازین رو که کمال قوه عملی آنست که هر قوتی در حکمت امر او بود
تا بصرف هر یک بوجه اعتدال بود و عدالت عبارت از
نیست و تمام است که ملکه تصرفی مجموع قوی در محال لایق به
آن بوجه اعتدال بحسب ریه و مصلحتی ملکه اعمال یک یک
از آن نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکه هرگاه که ملکات
سه گانه حاصل شود و هر آینه عقل عملی راقوه استقلال بر قوی
بدنی حاصل کرد و جنبانچه قوی مأمور و منقاد او باشد و از
ایشان متاثر نشود و جنبانچه در مقدمه ایمانی به آن رفت پس
اگر این راقوه عدالت نامند جنبانچه امام حجة الاسلام در احیاء
اختیار مزموده و در تعریف آن چنین گفته العدل حالة للتقوى
و قوه بها توسل الغضب و الشهوة و یکلهما علی مقتضى الحکمة
و غضبها فی الاسترسال و الانقباض علی حسب مقتضاها
امری بسیط باشد مستلزم ملکات سه گانه و کمال عقل عملی باشد
و این ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله هدام
به استعمال قوی و اگر چه عقل تطری باشد بوجه اصل بحسب وقت
و کیفیت و کیفیت ماکول باین قوه است و از وجهی دیگر رئیس

مطلق قوه نظریست و جمیع قوی خادم اند و راجع غایه الغایات
 کمال ان قوه است بجلل حکمایق موجودات که سعادت و شرف
 و اگر اعتدالت را بر نفس ملکات ثلث اطلاق کند مرکب
 باشد و احتیاج بعد از احوال و اقسام فضایل نیست جمیع الام
 قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قیاده الوجود فی المقسم
 و تعیین ردایل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در بحث و تعلیم
 نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و مقابل او
 مقابلات ایشان چه عروضا چه صفتی موحده که سبب ان ملکات
 ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا شیخ رئیس در
 رساله احلاق بعد از آنکه عدالت را جمیع قوی گرفته تعرض
 با انواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
 ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت
 آورده اند اکثر در حکمت درج کرده اند و از اینجا معلوم شد که
 آنچه در بعض کتب این نیست که عدالت نفس و ضایل ثلثه
 است با آنکه ردایل و انواع مستفله برای اثبات کرده محل
 تأمل است و الله اعلم بحقایق الامور و درین مقام متشکک اند
 که حکمت را اولاً تقسیم بنظری و عملی کرده و عملی را تقسیم بستم کرده

آنکه یکی از ان علم اخلاقیست که مشتملست بر فضایل چهارگانه
 که یکی از ان حکمت است پس حکمت مشتملست بر نفس خود باشد و این اشکال
 ظاهر دفع بر حکمتی که مشتملست بر علم باحوال موجوداتست و چون
 این علم خود از موجوداتست در ان علم بحث از احوال او علم
 باشد و این محذور نیست چه آنچه خود حکمتست مسائل
 متعلقه بکمست ازین رو که بلکه ایست محمود و آنچه طریقی است
 ان باید کرد و نظایران وح سیمین لازم آید که علم حکمت خود موضوع
 مسئله از مسائل که خود او است باشد و درین هیچ خود نیست
 بلکه تطبیق ان در علم اعلی واقع است چه بحث در او از موجوداتست
 و چون نفس علم از موجوداتست تواند که خود موضوع مسئله از
 مسائل خود واقع شود و اصلاً این نیاید که شیء جزوی نفس
 خود باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات با اوضاع
 که متعلق تصدیق است ازین رو که متعلق است و تصدیق
 یا نفس مسایل ازین رو که متصورند از ان رو که متعلق تصدیق
 موضوع مسئله است و کما فی محذور بودی که مسایل علم حکمت
 با تصدیقات متعلقه بان بعضی مسایل حکمت علمی با تصدیقات
 متعلقه بانی بودی و اصلاً لازم نیست اینست تحقیق جواب

و شمع آن بروجهی که در آن مجھے نما ند و جوابی دیگر گفته اند و
آن آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانکه
باید و از این حکمت عملی جزو اند و سبب اختلاف معنی اقتدا
از تقسیم مندرج است و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع
جمع فضایل نباشد و بره خلاف این معنی تصریح نموده اند
و انصاف آنست که کلام در جزو عمل مستثنی بر ساحت
اند و طالب این فن را تحقیق مقاصد بروجهی حکمی مکلفند
اند بلکه به آنچه یقین به آن بوصله عمل نشنید و موجب نجات
طالب مسترشدا و ممالک و ذایل باشد اکتفا نموده اند چه
ایشان مبتدی را در بدو طلب به این فن ارشاد میکرده
اند و تکلیف او تحقیق این مطالب کما یبغی مودی به طبعیت
و تقویت مقصود میشود و تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل
شود و مبتدی را حوضی در آن نیست و بعضی محققان برین
جمله تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی به آن
فرموده در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استیلا
اراء کله است در فضایل و ردایل اعمال بروجهی انبیا برشته شود
که فی الواقع مطابق برهان باشد و تحقیق آن پیرهان متعلق

بکمال قوه نظریست و اصولی التوفیق و بیده از مده تحقیق
در رسوم این فضایل کعبه اند که حکمت عبادت از علم
باحوال موجودات بروجهی که فی الواقع جناب باشد بقدر
طاقت بشری و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط
بقدرت و اختیار انسانی نیست و علم متعلق بان حکمت
نظریست یا تعلقت بقدرت و اختیار انسان و علم
متعلق بان حکمت عملیست و شجاعت ملکه اتیاد و نفس
عقبی است نفس ناطقه را تا در مایل و مخاوف شست
نماید و ترنزل بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند
و عفت آنکه شهوة مطمع نفس ناطقه شود تا تصرف او کجب
اقتضای رای عقلی باشد و اثر جبر و اطلاق از قید بقدهوی
نفس و خدمت دواعی مختلفه در ظاهر شود
بنده بنده خود را نشوی حاضر باش از آنکه دنیا است ترانده و سلطان
که این همه قوتها بایکدی اتفاق گتد و قوه ممیزه را امتثال نمایند
تا اختلاف هوی و تجارب قوی صاحبش را در و طجرت
نیکنند و اثر انصاف و اتصاف در و ظاهر شود و سخن در تحقیق
عدالت گذشت و گفته اند که هر یک ازین فضایل نامعدی غیر

شود صاحب از استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب ملکه
 اتفاق در وجه لایق را تا از اثری بغیر نرسد متعاقب خوانند
 نه سخن و صاحب ملکه تقییت قوه غضبی را درین حال
 عنور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب قوه عقل را مستقیم
 خوانند نه حکیم اما چون تقدی بغیر کند موجب خوف و رجا و غیر
 شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد و مدح او
 بر ذم هم لازم و همانا مراد به استحقاق مدح درین مقام حکم
 عقلست و موجب مدح ظاهرست که بدون خوف و رجا
 عقل حکم بر لزوم مدح او بردیکران نمیکند چه اگر کسی متجلی به
 اضاف کمالات باشد تا ازو تدبیر تقی تا تهذیب ضرری
 نباشد عقل اقدام مدح او بر کسی واجب نداند و چون یکی
 ازین دو باشد تقرب به او به ذکر جمیل از برای جلب تقی
 یا دفع ضرر مستحسن بل واجب شمرد علی اختلاف مراتب الخوف
 و الرجاء و موجیز مرعوب و مرعج **معد** در تحت
 هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست و از آنجمله
 اشهرست مرقوم رقم تدوین و مطلق رقم تبیین خواهد شد
 اما انواع حکمت بحسب مشهور مفت است اول دکا دوم

سرعت فهم سیوم صفاد من چهارم سهولت تعلم پنجم حسن
 تعقل ششم حفظ هفتم تدکراما و کاملکه سرعت استنباط مطالب
 و سهولت استخراج نتایج از مقدمات و حصول ان منوط بکثرة
 تراولت مقدمات متجّه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکه
 اتصال از ملزوم است بلوازمی مکشی زیاده و همانا فرق میان
 دو است که اول سرعت در حرکت فکر است و ثانی در غیر
 فکر چون اتصال از ملزومات تصوریه بلوازمی ان یا از قضایا
 بعکس مستوی یا عکس النقص و اما صفاد من ملکه استعداد استخراج
 مطلوبست بی اضطراب و تشوش و اما سهولت تعلم ملکه توجّه
 کلی بطلوبست تبانی مانعت خواطر متفرقه بانشانی است
 تواند نمود و اما حسن تعقل است که در بحث و استکشاف از
 هر مطلبی حدی لایق به او نگاه دارد و نه اسمال امری و هیچ
 نماید و نه استعمال شی زاید و اما تحفظ است که صور معقوله یا
 محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تدکر ملکه استحضار محفوظاتست در
 هر وقت که خواهد بی کلفتی و آنچه در تحت شجاعت بازده
 است اول کبر نفس دوم نخوت سیوم علو مرتبه چهارم شجاعت

پنجم حلم ششم سکون مقم شهادت ششم تحمل نهم تواضع دهم
 حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس است که نفس بکرامت
 و سوان مبالات نکند و بسیار و اعتبار التات نماید بلکه
 از مدح و ذم غنی و فقر متاثر نکند و بتقلبات احوال تبدیل
 و انتقال و تأثر و انتقال بخود راه ندهد و این ملکه شریفست که
 عروج بر معارج ان حرجا لا کان راه طلب را میسر شود و تسبیح قلالة
 شواهیق ان جزایمان کمالا نرا متصور نه و لهذا اکابر مشایخ
 متصوفه گفته اند آخر ما یخرج من دوس الصدیقین حب الجاه
 و لا یجد لذة الفقر من لم یستوعده المدح و الذم و اما بخت
 و ثوق نفس است به ثبات خود تا در وقت افتحام اخطا و
 طهوایل حرج بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم از حد خارج نشود
 و اما علم و متانت است که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال
 تقنی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد
 تا بوجدان و فقدان تمکین شادمان نشود بکدی که از در کتیر
 پاک ندارد و جناح بعضی از سباق میدان مکارم اخلاق گفته اند
 ما ان دیوانگان مرکب شایم که الموت تحفه المؤمن و صف احوال

ماست **ششم** آن مرد نیم کردیم پس آمدیم کان نیم مرا خوشتر ازین
 جانیت مرا باریت و او را فدای تسلیم کنم جو وقت تسلیم آید
پنجم این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست روزی خوش نیم تسلیم کنی
 و اما اثبات قوت معادمت بالآدم و شاید است باز یاد
 در و تائیر نکند و شکستگی زیادت از وجدان آن باور آید
 و اما حلم طمانیت است که سبب ان زود دارد و بلکه مطلقا
 مغلوب غضب نکند و اما سکون است که در خصوصات
 یا محاربات که به حفظ حرمت دین و ملت و حشمت نفس
 و غضبیت ضرورت شود خفت نماید و ما شهادت حرص
 نفس است براقتم و امور عظام از جهت از غار و کرم چیل
 و اجر جزیل و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنیت در
 اکتساب فضایل حمیده و شمایل پسندیده و اما تواضع است
 که خود را مرتبی بر کسی که در جاه و عز و ترازو باشد نداند و ملاک
 در کسب این ملکه تذکره اشترک افراد انسانیت در امور فطری
 و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطراب اعتبار
 وحدت اصلی و قربت جمیل که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم
 الذی خلقکم من نفس واحدة و مکنون ما خلقکم و لا بعثکم الا کتف

نیم آید

نیم

واحدة افصح ازان ميتايد و حجاب خفا از جبهه حقیقت
میکشاید و اما حقیقت است که در حقایق ملت و حرمت
نهادن جایز ندارد و در ان باب سی نابوص الغایة لازم
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الغیور و لاجل غیره حرم
الفواحش و قال صلی الله علیه و سلم ان بعد الغیور وانا غیر من
سعد واه غیر منی و اما رفت ملکه تاثر از مشاهده تألم انبا
جنس است اضطرابی که در احوال او ظاهر شود و اما انواع
که در کت جنس عفتست و دازده است اول احيوان
انحصار نفس است در وقت استعشار از ارتکاب قبیح
بکمه اخر از استحقاق مذمت و در حدیث نبویست
الحياء خير كله و دوم رفق و ان انقیاد نفس است اموری را که
حادث شود از طریق تبرع سیوم حسن هدی و ان کمال عفت
نفس است بابت کمال چهارم مسائل و ان بجا ملتست در وقت
تصادم ارا مختلفه و تراکم اسوا متفرقه پنجم و عفتست و ان سکون
نفس است در وقت حرکت شهوت ششم صبر و ان مقاومت
نفس است با هوای نامراد و لذت پستی از خود و نیا بقال
الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة

بی الماوی و بعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر ارطلوب
و دوم صبر بر مکرده قسم ثانی تعلق بقوة غنسی دارد و حلیه صبر
معافد نبوت و متواترست چنانکه حضرت عزت کلمه متمر
مکارم اخلاق و هادی طریق توفیق و وفاق راصی الله علیه
و سلم میفرماید فاصبر كما صبر اولو العزم من الرسل یعنی در تحمل مشقت
و اثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که مفریان با رکاه کبریا
و مؤیدان بخلعت اصطفوا و اجبتا اندیشه دات کریم سازد از
احادیث مشهوره است که الصبر مفتاح الفرج و در حدیثی دیگر
النصر مع الصبر و در صحیفه صفرا که حکا رفس در سیکل و معابد
او یخته بود نزد مکتوب بوده که بمنانکه این طبع عاشق معنی
است طفرطو عا طالب صبر است ستم قناعت و ان ستم
نفس است بکمال و مشارب و ملابس و غیره و اکتفا بقدر
ضرورت از جبهه استیانتان نه از جبهه حرص جمع مال و ان
نفسیه است و شرعاً و عقلاً مذموم بخلاف اول که بکمال محبت
موسوم است چنانکه در کلام صادق مصدق وارد است
القتاة کثر لا یعنی شتم و قار و آن اطمینان نفس است و
تکرار از شباب و حضرة متم مکام اخلاق علیها التحیه من الکمال

فرموده العبد من الشيطان والتوادة من الرحمن ودر احکام
 شریعت سیدالانام علیه الصلوة والسلام مبالغه در نهی از
 تعجیل بر سریه است که امام مادی که از اکابر علمای دین و اما
 شرع مبین است تصریح نموده که اگر کسی را خوف فوت نماز
 جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل نماید و جاده ثانی
 و اعتدال بخواف نخداید منم و رع است آن ملازمت نیست
 بر اعمال نیک و افعال بسندیده قال الله تعالی ان اولیاء الله هم
 و هم انظام و ان انت که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت حسب
 مصلحه ملک شود یا زدیم حریت و ان مکنت اکت با است
 از مکاسب چهل لایقه و صرف ان مصادف فایقه و امتناع
 از مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف فحش و اذیم
 سخا و ان ملکه عدم مبالاات به اتفاق مالست تا آنچه باشد بآنکه
 باید چندانکه شاید برساند و در جوامع کلم مصطفوی علیه افضل
 الصلوة و التپیماات و اردست که فرموده الله تعالی دین
 اسلام را از برای خود برگزیده و هیچ چیز دین را به اصلانی آورد
 الا سخاوت و حسن خلق و بس نسیب خود را بهر دو مزین گردانید
 و در حدیثی دیگر فرموده اول چیزی که روز قیامت در میزان حساب

ترتیب

می نهند حسن خلق و سخاوت و چون خدای تعالی ایما را آفرید
 گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت
 قوی گردانید و چون کفر را بیا فرید گفت بار خدایا مرا قوی گردان
 الله تعالی او را به بخل و بد خلق قوی گردانید و امام عزالی پیرو
 کرده جمع از کفایتی غیر را اسیر کرده تر و حضرت رساله پناه علم
 آوردند و حضرت فرمود که همه را بکشند الا یکی از ایشان امیر
 المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که خدا یکیت و دین یکیت
 و گناه ایشان همه یکیت یعنی چه حکمتست که یکی از میان ایشان
 از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد و گفت که همه
 را بکشد و این یک را بکشد از زیر که او سخیست و سخاوت
 او ترم و ماسکور است و در احبانه که الله تعالی و من عبوسی علم
 فرمود که سامدی را مکش زیرا که و سخیست و در حدیث بسوی
 الجنة دار الا سخی و در تحت سخی انواع بسیار است و تفصیل
 ان از مطولات چشم توان داشت و یاید دانست که سخاوت
 غالب مستلزم سخاوت میباشد چه هرگاه که نفس را تحمل اخطا
 و در منی و ف که مطنه هلاک باشد ملکه گردد و بدین روح تروا
 خطیر نماید هر آنکه نقصان وفات مال او را در نظر اعتبار در دنیا

روایت

و خلاف این بغایب نادر تواند بود و پسندام سخاوة نجاعت
را اکثری نیست اگر چه بیشتر از استقامت دیگر ملکات بعد
از عدالت اما انواعی که در تحت جنس عدالت هم دوازده است
اول صداقت دوم الفت سیوم و فاجهارم شفقت پنجم صلت
رحم ششم مکافات منعم حسن شرکت هفتم حسن قضا نه نمود
و سیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست
از دوستی صادق و علامت صدق محبت آنکه احکام اثبته
در آنچه شرعا و عقلا رفع توان کرد و رفع نمایند و رابط اتحاد را
مستحکم دارند بر وجهی که هر چه برخود نبندد بر صدق تو نبندد
و هر چه در حق خود خواهد در حق او خواهد و حضرت رسالت
جلال صلوات الله اشاره باین فرموده حیث قال الله صلی الله علیه
و سلم لا یؤمن احدکم حتی یحب لاجنه ما یحب لنفسه و اما الفت است
که اگر اهل بندگان و عقاید ایشان در معاشرت یکدیگر منافعت و منفعت
شود و اما وفائت که از طریق موااساة تجاوز جایز ندارد
و بعضی تفسیرش با رنج از موااعد و قضا حقوق نموده
اند و اما شفقت تا اثر و انفعالت از نااملائی که کسی
واقع شود و قصر است بر ازاله آن چه تدرار بایست

و اصحاب عیان مبرهن و محقق است که تمامت ذرات
کائنات از مشرع و هدیه حقیقی فیض وجود مییابند و جمیع
ممکنات در ارتقاع لبان ترتیب از افاضات و یق اخلاف
توفیق آن حضرة مشاوی الاقدام و متقارب المخطو
المقام اند خصوصاً افراد انسانی که بموجب نص محکم و قان
علاقه اتحادتسانی ایشان مبرم و محکم و رابط ایتلاف
جانی میان ایشان مناکد و مستحکمت **ششم**
بنی ادم اعضا یکدیگر اند که در افرینش یک جوهر اند
چون عضوی بدرد او در و روکار و در عضو کار را نماند و از
تو که زحمت و یکبار بی غمی نشاند که نامت ننند او می
و این مقام و امورات مختلفه و مدارج متفوت و تملست و از
شبلی رحمه الله منتولت که از جوی که بر پیله زدند آتش ضرب بر
اعضا او ظاهر شد و سر این معنی اگر چه بر مجوسان مضیق مضای
رسمی که نظرات ایشان بکنه ایشان نرسیده و جمال حقیقت حال
ندیده حقایق را از طرف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله
فرآید و در ادعیه و هم خیال ضبط نمایند و تا از ظواهر کلمات
مصطفیان بهیچ وجه جایز ندارند و محتسب خواهد بود و لیکن بر طایفه بدو

باز که سهل تعلیل عشاوه بصیرت او نشده باشد و عبار
مقویات جدال و تدلیلات اهل ضلال چشم طاعت او را
نبوشید و پوشیده نمایند که و علم در امور طبیعی فعال است
و لهذا در تخیل حمد صفت در دندان خدای پیدا شود و تردد بر
سردیوار باند مؤدی بسقوط کرد و با آنکه اگر در زمین تیرانی
قد و مسافت حرکت کند و هم سقوط نماید و همانا بعد از
تذکر این احوال عقل را از قبول امثال آنچه درین مجال نموده
شد استنکافی نماید این وجهت که از جهت تنزل بحدی که افهام
مماسان حکمت و سیم بر لوح تدوین ثبت رفت و **الاشهر**
بالا تر ازین زبان زبانی و کثرت سر غم عشق را بیانی و کثرت
شهر درین مشهد که انوار تجلیست سخن دارم و آنرا گفتن نیست
و اما صلت رحم است که خویشان خود را در ثروة و رفائیت
با خود شریک کرد و اندوختن نیکو قرابت صوری را حقیقت
قرابت معنوی را که تناسب روحانی است از قرابت
و قرابت الهی خوانند حق صله دارد بلکه رعایه حق آن
او که واجب است چنانچه محدث بهیوایب امیر المومنین
عمر بن خطاب رضی الله عنه فرموده القرا به لکم و دم والقربة

روح و نفس و شتان ماینها وانی که بسیار است و فرق از آن
و کل تا جان و دل و اما مکافات است که هر تقی که از کسی
اورسد بمثل آن یا زیادت بر آن مقابل گرداند و اگر ضری از
کسی اورد بکمره از آن مجازاة کند و اما حسن شرکت است
که معاملات بر وجهی کند که موجب اخلاف شرکان باشد بحسب
امکان و بشرط مخفی لغت بر قانون عدالت و اما حسن وقف
است که حقوق مردم بگذارد و خود را از نعمت و مذمت دور
دارد و اما تود و طلب دوستی اکفا و افاضل است بطیب
کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت
نمواند شد اما تالیف است که با حکام الهی و نوا سس شرعی و
اوضاع بنوی و تطایر آن از رسوم ابدی شریعت و مشایخ طریقت
رضا و حسن قبول نامی نماید و اگر چه موافق طبع او نباشد
و حضرة رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را
با مانع و جوی از تائید موقوف علیه ایمان و شسته کما قال الله تعالى
فلما ورى ربك لا يؤمنون حتی یحکموا فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی
انقسام حرجا مما قضیت و یسألون تالیما و اما توکل است
که در امور که حواله آن بمقدوره و کفایت بشری نباشد و

و اندیشه را در آن مجال تقرنی صورتی نبند و زیادت و نقصان
و تعجیل و تاخیر نطلبید و توکل نعم الوکیل کرده خیالات فصول
را بر طرف کند **ششم**
رضا بداده بدو و زنجین کرده بکشاه که برین تو در اختیار باشد
و از حضرت سیدارباب الکمال علیه الصلوه والسلام من ملک المتکلم
مردیست که فرمود که هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا
بخواند حضرت عباد مطلق از حرانه بی تفاوت خود در رزق او است
گرامت و نماید اللهم منی بفضایک و بارک لی فیما قدرت
لی حتی لا اصب تعجیل یا افرت و لا تاخیر یا عجبت انک علی کل شی
قدیر و بر ناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب
عطیه تکرل و رضا بخاری منفاست چه ارادت خود را ببار
حق راست می باید ساخت و چه دل را از وساوس و داعی
نفس و هوی بکلی بر داشت تا سکنه الهی و طمانیت نامش
در دل او فرو داید انگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود
و کاینات بر نهج مشیت او در وجود اید و اما عبارت است
که تعظیم و تعجید مبدء حقیقی که او را از کتم عدم بخص وجود کرم بی
استحقاق بمشهد وجود آورده و نعم غیر متناهی از حرانه الطاف

سی

الهی بر و اطاعت کرده و مغربان حضرت او از ملائک و انبیاء
و صحابه و تابعین و اولیا و حکام متعالیین و انقیاد و احکام
شرعیات و التزام و طایف رسوم ملت ملکه گردانند و تقوی
و تحریر از معاصی که مکمل این معینیت شعار و دینار خود سازد
و مددک تفصیل عبادت شرعیات و چون بحث در حکمت
از اشیا بر وجهیست که عقل با استقلال بان تواند رسید و تفصیل
احکام شرعی از حیث استقلال عقل خارجست و بقضای مددک
عقل درین امور کوی از اجمالست چه جز بنور نبوت راه
بنیان خانه اسرار شرعیات نتوان بر دس احکام فقہ من حیث
الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل خارجست
انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحدود متولد
شود و حکما گفته اند منجمله که امری در اشخاص متفاوتست و در
شخص بر یک مزاج نمی تواند بود اخلاق نیز متخالفند و
نفس بر یک خلق نه باشند و ارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف
اشکال افراد انسانی با آنکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف این
مرتبه نیست است که در افراد انسان بواسطه تنوع ادراکات
کیفیات مختلفه تنی که تابع مزاج تواند بود است و هر کیفیتی

نفسانی مقتضی مستی خاصیت جهت فرحان از هیئت عصبان
و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز است بخلاف افراد دیگر
حیوانات که در ایشان زیادت نفس و در آن نیست بی اصل
کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال آن متقارب نماید **پس**
در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات باشد
از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و تطایران در عداد انواع مندرج
در تحت جنس حکمت محسوب گردانده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمتند بنا
علی تفسیر علم الحکمه بامر مذکور اری اگر حکمت را تفسیر کند بلکه که قوه
قطری بان ممکن شود از معرفه احوال موجودات انواع مذکور
در تحت آن مندرج توان داشت و همانا آنچه گفته اند که چون
حرکت قوه نظری با اعتدال باشد از آن حرکت علم حاصل شود
و بتبصیص حکمت مبنی بر همین تواند بود و با جمله مسامحات
متن را معذرتی نماید نمود شود **پس** چون این قصایل
معلوم شد باید دانست که به اداء آنها صفتی چندست که از آن
جنس است و بان مانند است چنانچه سبب اتحاد جمعی که مهارت
علم اخلاق ندارند سود پس لایق نمود سپان فرق میان فصاحت
و دایم بشهره بان نمودن و نیز میان شبه و جوامع تبیین کرد

تأمل لبان جوامع کمال است انسانی و راغبان تقابسات
نفسانی با زنی بخورند و بنیپس و علان و متو به قلایان و فرقیه
شده فرمهره و انسخ در رولانی بخورند اما در قضیت حکمت
جمعی باشد که مسائل عامه را حفظ نمایند و نکات و دلائل که بتفصیل
فرا گرفته باشد تقدیر کنند بنوعی که جمعی که ایشان از صدق فراست
و نور کبالت بعضی نباشد از غایت اسحقان تعجب کنند و بر نور
دانش ایشان کواهی دهند و حال آنکه ایشان از یقین و اطمینان
بیچ مسلک نباشند و در نفس ایشان بیچ نقش راسخ نه و حال ایشان
در تشبه بعلماء و ادکیا همچون حال بعضی حیوانات در محاکاة
افعال و احوال انسانی چون قرد و طوطی یا کوزه گران در تشبه
پست کیرم که مارچه به کند تن بشکل مار که زهر به دشمن و کوه به دشمن
و بعضی از ایشان باشند که در بیچ مطلب از عیان حق صریح نمایند
و در هر محبت و اگر هر چه ظاهر باشد جزا کنند که اظهار تصرف و فطنتی
که ندارند کنند و با غالیط عمده متبدل یا زار در کان اندازند و با آنکه
در مسائل یقینی که درم زاد در آن مجال مزاحمت نیست مذاخمت
نستوانند در مطالب عالی و عاوی بایند کنند و تلپس باطل بلیاس
حق و تصور بطن و تخمین بصوره علم و یقین نمایند و از تحقیق و

و بدقیق نامند و چون حکمت اعلی مدارج کمال است و معرفت
 آن جز حکیم را حاصل نه تنفره میان این طایفه و حکما بر اکثر مردم مقیم
 باشد و اما در مقابل عفت همچنان که جمعی از لذات دنیاوی
 اعراض کنند از برای چیزی از آن جنس که پیش از آن باشد چون
 اکثر زهاد زمان که اهل رزق را دام تر ویر و حاصله صید عوام
 سازند تا بدان وسیله با عراض فاسده و دینه و اعراض کاسده
 و نیویه نوسل جویند با آنکه از آن لذات اکاسی نداشته باشند
 چون اهل جبال و سابق از شهرها دور باشند یا بسبب آنکه از
 کثرت تناول و تقاطع از آن لذات ملال و کلال با ایشان راه یافته
 باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهودی در ایشان
 باشد یا بجهت حذف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توجع که بران
 مترتب تواند شد و این طایفه عقیف نباشند و اما در سخاوت عمل
 اسخیا صادر شود از کسی سخمی نباشد چون جمعی بدان کمت تمتع از
 شهوات نمایند یا بجهت دیار یا بطبع مزید جاه و مال یا دفع فقر یا آنکه
 در غیر محل اسحقاق صرف کنند و بعضی بند بر در اتفاق نمایند یا آنکه
 قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بان غافل باشند و این حالت
 بیشتر جمعی را باشد که بی مشتی از میراث یا غیر آن مال با ایشان رسیده

باشد و از صغر بیت انساب خبر جبال را مدخل و شوارست و
 مخارج ایشان و حکما گفته اند که جمیع مال هم جنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی
 ببرد و خرج کردن هم جنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بال در
 تدبیر معاش ظاهر است و در اهل روضیت نیز مدخلی عظیم دارد و آنچه
 در صحیفه سلیمانست علی بنیا و علیه السلام که حکمت با تو انگری پدید
 و با درویشی در خواب که دانا را چون دنیا نباشد خلق از دستش
 نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بصلح ضروری از بسی کالات

بازماند بیت — — — — —

مرا بجز به معاد گشت آخر حال که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال
 و کسب آن از وجود مستوره متعبر چه مکاسب جمله قلیل است
 و سلوک طریق آن بر احرار و شوار و این چنین کن سخی نباشند
 بلکه سخی بحقیقت انکس است که بدل مال نه از برای عرضی کند بلکه برای
 انکه سخاوت ملکه شریعتست و لذا تمام مطالب و اگر غیر از این چیزی
 دیگر وجه و قصد او باشد یا با لومض تواند بود و چنانچه در افعال
 او اشارتی به این معنی رفت و اما در شجاعت افعال شبیه بان
 از نیز شجاعتان صادر شود چون جمعی که حکما خطرناک و کارها حول آن که
 قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاه یا غیر آن از مطالب و باعث

بر آن حرص بر آن مطلوب باشد نه ملکه شجاعت چون عیالمان
که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند تا نام ایشان در
میان انبیا و جنس که در زوایل با ایشان شریکند نماند و کسی بر بی فایده
مقامت اقارب و اخوان یا خوف سلطان یا تطایر ان اقدام
بر آن افعال نماید یا آنکه مکر را بطریق اتفاق منظر شده باشد و بر آن
مغرور شده و این طوایف شجاع نباشد بلکه شجاع کسیست
که هر فساد هم قصد و جزا صابت این ملکه فاصله نباشد و بر پیشانی
آنکه در دیگر ملکات مبین گشت اما افعال سباع چون شیر و غریزه
اگر چه بیشتر شجاعت از وجود مبین است بکی آنکه ایشان
بر غلبه و تفوق خود و ثوق دارند و با طبع مشتاق غلبه اند پس
اقدام ایشان به طبیعت غلبه و قدرت است نه طبیعت شجاعت و
دیگر آنکه مثل ایشان غالب در مقام و منزلت مبارزی قوی تمام سلاح
است که با معنی عاجز مجاربت نماید و مثل این داخل افعال
شجاع نیست و دیگر آنکه آنکه ملاک فضیلت است که آن غفلت
تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان مغفوت است و شجاع
بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای حکم عمل از او صادر شود
و عرض اصلی او نفس فضیلت باشد هر آنکه در او در کتاب امری

قبیح زیادت از حد را و باشد از انصرام حیوة و قتل جمیل نزد او از
حیوة مذموم اولی جناح گفته اند النار و لا عار **شعر**
يكون عيب في المعالي تقوسا ومن خطب الخ لم يعلم الله
و هر چند لذت شجاعت در بدایت تمایذ به مبادی آن مؤسست
بجوف ملاک اما بالآخره لذات و منافع آن شایسته کرده خواه در
دنیا و خواه در آخرت خاصه چون بذل نفس در حمایت دین و
و تقویت شرع مبین بوده باشد جناح نه نفس کلام حقایق اعلام
به آن ناطقت و لا حکین الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء
عند ربهم برزقون و عاقل و اند که خلف از جنگ موجب بقا حیات نشود
و بدل در فرار طلب بقا چیزی میکند که قابل بقا نیست پس حکمت
طالب محالست با آنکه اگر فرضا جند روزی مهلت یا بدینک و عار
جنین و بی غیرتی و تفرع و تو پنج اقوان و معاربت شرعیست
و حیوة او را مکرر کرد و اند پس هر یک با فضیلت شجاعت و ذکر
جمیل و اجر جزیل بر زندگانی با جندین تنگ و عیب شرح داند
پست باری خوف از میسوی در عالم اف ز نیک شسته افسانه بد
و از پنجاه است که حضرت عیسی بن المرسلین کرم الله وجهه با اصحاب خود
فرمود ایها الناس انکم ان لم تصلوا تموتوا و الذی نفس ابن ابی طالب

پیده لالف ضربه بالراس اهدون من منته علی الفرائض میفرماید که
ای آدمیان که نسیان حاصلت مورث شماست که از رقد غفلت
متنبه شوید و تذکر نمایند که اگر شما کشته نشوید البته از ضربه ملکوت
جان نخواهید برد پس از جنگ چراغ ترسید و تک چنان از جهه روبرو
خود را و ادیده آن خدا کی روح پسر بر طالب درید اقتدار اوست
که نه از ضرب بر سر اسان ترازم و نه فزاشت چه مردن
بطریق مردان به از جان سپردن شیوه زنانت و سر خون کلکونه
جهه عا شقا نیست **بیت**
چون شهید عشق در دینی و عقبی سرح روست
دای خوش آن ساعت که مارا کشته رین میدان برند
واحادیث در فضیلت شجاعت و شجعیان بسیاریت
از آن جمله آنچه فرموده است بحسب الشیء و لو علی قتل حیه و بره
کس تعظیم شجعیان و تکریم ایشان واجبست خصوصاً بر مالک
از همه جهانداری و ماسکان اعانه کمکاری و ساکنان مساک
شهریاری چه این طایفه کریمه با که مرفقا پس که نفس است در بار
کارزار معامله میکنند و جا نرا پسر تیر بجا کرده با ای دولت
مقابل می نمایند پس نشاید پادشاه با موال اسباب ایشان

با ایشان مضایقه نماید یا نه اندک حقوقه با ایشان عتاب فرماید
و اما فعل جماعتی که خود را کشند از خوف فقیه یا از غبن زوال
مالی با جانی یا از مقامات بیتی بر بدلی حمل کردن الیق است
از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شداید قادر
و در هر صورت از اضطراب متحفظ بکده این فعل مقتضای حق
است و ضعف مسکه نفس بحسب شریعت موجب لعنت
چنانچه در احادیث صحیح و واردست و ازین مباحث معلوم
شد که عفت و شجاعت و سخاوت بکمال حاصل نشود الا حکیم را و اما
در عدالت با فعال پشه با فعال عادلان از جمعی که باین حلیه نحلی
نباشند صاحر شود یا از جهت ریا و سمع یا از آن جهت که
بدان وسیله جلب قنوب عوام کنند یا سبب از دیار مال جابه
سارند و عادل حقیقت کسی باشد که تعدیل قوتها خود کرده باشد
تا صد و جمع افعال از و حکم عقل و بر نهج اعتدال باشد چنانچه
پیچ یک از قوی زیادت از آن مستط که عقل از برای ایشان
تعیین کند نظایند و بر سر دیگر تعجب نکند و بعد از آن در معامله
بانی نوع همین نسق رعایت کند و تطر او در عموم اوقات
مقصود برافتن مضایق باشد و امری دیگر مقصود نه باشد

کمره بتبعیت و این وقت مبسر شود که نفس استیغاثی که
 مقتضای ادب کمال باشد حاصل شده باشد تا جمیع اثار و افعال
 او تحکیم اعتدال متخلی و از وسعت اختلال متخلی باشد و در دیگر
 فضایل مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زینت و راح
 و هموار تمام عیار معلوم شود عبارت مرکوز شعریات
 عدالت کمالی **مع** یاید دانست که باز اهر
 یکی از فضایل رفیلاست که خداوند و چون اجناس
 فضایل چهار دست جناحی گذشت اجناس و دایله نیز در یاد
 الهی همین عدد تواند بود اول جهل به اراکمت **ب** حسن ارا
 شجاعت **ج** شرف بازا عفت **د** جو زبانه عدالت و انچه
 بحسب نظر دقیق ظاهر شود دانست که هر فضیلت را حدیست
 که چون ازان تجاوز نماید جزا به افراط و خواه بتفریط و بدلت
 گردد ای بس فضایل نما و سا طند و در امل منزله مات و مکر
 و دایره که مرکز متعین است با نکه بعد نقاط از محیط است
 و دیگر نقاط غیر متناهی از جو انباده هر یک از طرف محیط **تکثیر**
 اند پس بنا برین باز اهر فضیلتی و دایله غیر متناهی باشد و هم
 چنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه حرکت بر

خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رویت چون انحراف
 ازان و ظاهراست که اقصی خطوط و اصله بین التقطین خط مستقیم
 است و میان دو نقطه خط مستقیم یکی بیش تواند بود و خطوط
 غیر مستقیم نامتناهی باشد پس استقامت و طریق کمال آخر
 بر یک نبی تواند بود و انحراف ازان را مناسبت غیر متناهی باشد
 و چون در یافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت و بعد از آن
 ثبات بران اصعب چه استقامت بر جاده اعتدال در غایت
 تقصیر و اشکال باشد و لهذا حضرت مهدی الثقلین الی مراد
 المستقیم علیه افضل التحیه و التسلیم فرمود شیشوی سوره هود چه
 در انجا امر باستقامت و اردست انجا میفرماید باستقامت کما امر
 و از نیست که صراط مستقیم را در السنه نبوت وصف چنین
 کرده اند که از روی باریکتر و از شمشیر تر است و همانا صراط
 مستقیم که سوره کریمه فاتی مشتمل بر طلب هدایت با نیست
 همین معنی تواند بود و چون نزد عظماء حکما و اساطین اولیا و
 که امور اخروی که مخبر صادق به ان وعد و وعید فرموده تمام صور
 اخلاق و اعمال است که در موطن معاد حکم مرتبه بان صور برانست
 طاهر خواهد شد چنانچه فرموده الهی نیام فاذا ما اتوا انتبهوا بابر

انرا از آن معنی اکامی میدید و این معنی در مواضع متعدده از
 کتاب و سنه بنصر و تلویح مروری شده و ماده ان صور خواه
 از غایب باشد و خواه از مکاره اعمال و اخلاقیست که درین
 شاه انداخته باشد چنانچه مخفی و ان جنهم لحيطة بالكافرين و
 حديث نبوی که فرموده الذی یشر ب فی آینه الذی به الفقه
 انما یجر حیر فی بطنه نار جهنم و ان ارض الجنة قیطان و غراس
 سبحان الله و بحمدہ افصاحی ظاهر از ان مینماید اگر طالب صادق
 عبار خیالات و او نام از پیش دیده بصیرت باز نشاند و
 رقبه فطانت را از رقبه تقلید اهل رسوم بر ماند بلکه حدیث
 مشهور الدنیا مزرعة الآخرة برین معنی میکند اگر بکوشش هوش
 استماع رود و پست
 و هفتاد سال خورد و چه خوش گشت با بر سر کای نو چشم من بجز از گشته ندیدی
 پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم اخروی که بحسب نص انبی
 در موطن حشر بر هر چه کشند مثال تو سط در اعمال و اخلاق باشد
 و چه هم مثال اطراف که دواایل اند و هر کس که امر و نهی صراط
 مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک نهج اعتدال تجاوز نماید در
 آخرت بران صراط مستقیم نماند گذشت و بهشت باقی که

موطن با کانت تواند رسید و هر که درین شاه ازین صراط
 مستقیم انحراف جوید در آخرت بان صراط نتواند گذشت
 و در دوزخ که جای عاصیانست نماند و از قیسا غور سر مست
 که هر ملکه را انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطان
 است که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد ان خبر
 فخره ان شرافت بر بس باید که انسان احتیاط نماید تا به مصاحب
 برای خود پیدا میکند و بدانکه وسط بد و معنی اطلاق میگردد یکی
 وسط حقیقی که نسبت او بطرفین علی السوا باشد اما تدریجی که
 واسطه است میان دوشش و این هم چون معتدل حقیقی است
 که اطباء دلائل برقی ان اقامت میکند و دیگر وسطی یا اثبات
 بمنزله اعتدالات نوعی شخصی که اطباء اثبات میکند و وسطی که
 درین علم معتبر است از قبیل دوم تواند بود و طعنا شرایط
 فضیلت نظر باشخاص مختلف شود بلکه نظر بر وقتی و عالی
 و باز از هر فضیلتی از فضایل هر شخص دواایل نامتناهی باشد
 و درین مقام در مرآة اندیشه عبار شکی حادث شود چه
 که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی و نوعی باشد هر آینه
 انرا غرضی باشد بمنزله عرض المزاج و حیث مذکور و وصف

ان بدقت وحدت مرتفع شود و همانا طریق رفع این عبا
 انکه هم چنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه مست که افضل
 مراتب و اقرب آن با اعتدال حقیقی است در مراتب ملکات
 نیز مرتبه مست که افضل آن مراتبست و مطلق بالذات
 آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب ازان مرتبه عالی از
 افراط و تفريط نیستند و هم چنانکه شخص و نوع در آن مراتب
 بر حالت افضل نیستند لیکن بواسطه قریب محدود که بان مرتبه
 و اند وجود نوع و شخص محفوظ می تواند بود و در فضایل نیز
 فضیلت حقیقی آن مرتبه است و باقی مراتب بحسب قریب
 بان مرتبه در عداد فضیلت معدوم میشوند همچنانکه در اعتدال
 بدنی دیگر مراتب اگر چه در حاق اعتدال نیستند و عالی از شرب
 انحراف نه بنابر آنکه از ایشان خللی در افعال ظاهر نمیشود و در ملک
 مراتب اعتدال مخرط اند و بنا برین تقدیر تفاوت در مدارج
 کمال بحسب تفاوت در قریب به جانی وسط اعتدال باشد و عوا
 طب روحانی بر قیاس و مخارقات طب جسمانی و شکلی نیست
 که اعتدال به این معنی نیز اگر چه سعی دارد اما خالی از صعوبت
 نیست و اگر در مقام مبالغه وصف آن بدقت و حدت سیف

پن

نمایند و در از کار نه واسه بحدی منیت الی صراط مستقیم و
 چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفريط
 پس باز از هر فضیلتی دو زدیله باشد که آن فضیلت وسطی
 هر دو باشد و چون متباین شد که اجناس فضیلت چهارست
 اجناس و ذیلت هشت باشد و ازان طرف باشند
 با حکمت و ان سز و بیل باشد و در طرف افراط و ان استعمال
 قوه فکرست و راجحه واجب نیست یا زیادت از قدر
 واجب و از اگر نری خوانند و بد طرف تفريط و ان تعطیل قوه
 فکرست با زیادت و ترک استعمال آن در واجب یا تقصیر در
 استعمال آن بکثر از حد واجب و دو ازان طرف شجاعت اند
 و ان تنورست و حین اول طرف افراط است و ان اقدامست
 بهر حال که عقل انرا چیل نه و اند و ثانی طرف تفريط و ان خدر
 از خبری که حد ازان مستحسن نیست و دو ازان طرف عفت
 اند و ان شر است و حین اول افراط است و ان میل شهوت
 زیادت از مقدار مستحسن و ثانی تفريط و ان سکون نفس است
 از حرکت در طلب لذات ضروری شرع و عقل انرا مستحسن یا جائز
 شمرده باشد از روی اختیار نه از روی عقلت و دو ازان طرف

عدالتست و ان ظلم است و ان ظلام اول طرف افراط است
و ان تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست و ثانی تقصیر
و ان تمکین ظالمست از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتبه او باشد
بطریق مذلت و بعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند
چه ان ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر و هم چنانکه عدالت جامع جمیع
اکیالاتست ظلم که مقابل اوست جامع جمیع تقابض است از حیث
که شیخ الاسلام عبدالله انصاری و غیر از محققان گفته اند هر چه نه
از ارنه کنه **پیست**
مباش در پی از او هر چه خواهی کن که در شریعت غیر ازین کن نیست
چه هر کنه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری و بعضی اکیا بر گفته اند
ایل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند بر
استحسان راحت رسانیدن و نهی از اذکردن و حدیث
صحیح است که حسنات ظالم مستقل بدیوان اعمال مظلوم میشود
چنانچه مضمون ایت کریمه و ما ظلمونا و کن کانا و اتسما بظلمون
به ان شعراست و بهین قیاس بوسط در انواع که در تحت اجناس
فضایل اند اعتبار باید نمود **در بیان شرف عدالت**
اولا بسبیل تمهید نموده می شود که اتفاق غفل و غفل حقیقت

معاده حضرت حق جل و علا از احاطه انعام و اوانم متعالیست
طایر بلند پرواز و اراک را راه بسزادق کند جلال او نیست بلکه
غایه سیر عقول بشری و نهایت عروج قوه نظری است که با ذیال
نشب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق بمکانت ذات اقدس را
تواند بود و منشبت شود **پیست**
گفتا غلطی زما نشان نتوان داد از ما اثر آنچه دیده باده تست
و اول مرانی که وجه قدیم غیب ذاتی در ان بردیده شود و اهل شرف
و عیان جلوه نماید و حدیث نه و حدیثی که مقابل کثر تست که آن
ظلمی از اظلال اوست و نه و حدیثی که ساری در عدد اوست
که ان پر نوبی از انوار خود رشیده جمال بی زوال اوست بل و حدیثی
که اگر شمع جمال برافروزد و فروغ اسوه ظهورش کثرات را پروانه وار
بسوزد و لو کشفها لا حرقه سبحات و هجبه با انتهای البصره
من حلقه چه با شروق انوار عالم سوز جلالتش ذرات تمایذ و
کثرات در جبر ظهور نیاید و از سعت احاطت ذات با کمالش
بیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه مخفی لمن الملک الیوم به الواحد القهار
پایان ان با بلوغ و جهی میاید **پیست**
ملک مستی را ملک جزو احد قهار نیست قهرش ان کریم در وادی او زیارت

و از پنجاست که اساطین این حکمت و اکابر مشایخ ملت تصحیح
 فرموده اند که وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدت است
 غیر وحدت عددی جناحی در صدر معتقد شیخ کیر و امام خیر قنده
 الواصلین الی الملك اللطیف ابی عبد الله محمد بن الحنفیة
 رضی الله عنه مسطور است الله واحد لا بالعدد ولا کالاحاد و تصور
 این وحدت علی ما هی علیہ من الاحاطة از طور مداد ک عقول
 متجاوز است و جزینور کشف و عیان به آن نتوان رسید
 از جهة صعوبت تصور این وحدت است که میفرماید و اذا ذکر الله
 وحده اشعارت قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة جناحی امام
 راعی و نیز از محققان تحقیق فرموده اند و پرتوی از او که
 سطح نظر عقل نتواند شد و حده عددیست که بی فروع آن بیفزاید
 از درات در خیر ظهور و موطن شعور نتواند آمد و با انحلال آن
 رابطه بتایید و از ازا و موجودات صورته بند و ترو حکما
 متالیهین که این کشف و شهودند مقدر است که کمال هر صفتی در آنست
 که با خدا خود در چیز تقارب و تعانی اند جناحی در فایده عقود
 اسما حسنی الهی مشاهده میبرد و سوال اول و الاخره انما هو الی الله
 وهو بکل شیء علیم پس موجود کی با وجود استعمال بر کثرة احکام قهرمان

وحدۃ در وظایف هر تر باشد شرف تواند بود و تاثیر انفعالات
 و نعمات متیاسیه و اشعار موزونه و صور حسنیه بنا بر شرف
 وحدۃ تناسب و آثار غریبه که بر وفق اعداد مترتبست هم
 ازین قبیل در حکمت مقرر است که هر چند مزاج اعدل باشد و بوجه
 حقیقی اقرب و امیل صورتی با تقسیمی بران مترتب شود و افضل
 اکمل باشد و لهذا در سلسله موالید چون مزاج معاون ابعاد است
 از وحدۃ اعتدالی صورتی نوعیه ان مبدی حفظ ترکیبست فقط و
 چون ازین مرتبه ترقی کرده بر مرتبه اعتدال باقی رسد با حفظ ترکیب
 مبدی تقدیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین طبقه عروج کرده و اعتدال
 حیوانی رسد با آثار سابقه مبدی حسن و حرکت ارادی شود و چون
 ازین درجه ارتفاع یافته با انسانی رسد یا جمیع ان آثار مبدی نطق
 یعنی ادراک کلیات و توابع ان شود و هر چند از مزاج افراد انسانی
 با اعتدال حقیقی اقرب باشد کالات او پیشتر تا بر مرتبه نبوت
 رسد و بار در میان ایشان مراتب متفاوت باشد تا بر مرتبه ختم رسد
 که منظر کل کالات و غایت الغایانست و پس در اعباد ان ترقی
 و در علم موسیقی مقرر شده که نسبت شریفتر از نسبت مساوات
 نیست و هر نسبت که بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت اول

اعتدال

نشود از حد ملایمت خارج باشد و در حیطه تناقض داخل **تبر**
 چون اطراف کلام باین مقام بخیزد یا نی بنفصل بعضی
 ازین معانی مستحسن است مینماید و بیان آن بر وجهی که لایق
 این مجال باشد آنقدر و آن صواب نیست که از آن مکنی باشد هرگاه که
 بر حدی معین از حد و ثقل مکرر شود از آن تا نیری که خاصیت
 تالیف حاصل نشود و ضاعت موسیقی را در آن تطری نکند
 چه تطر این ضاعت مقصود است بر تعات اذان حیثیت
 که میان ایشان بحسب ثقل تا میان از منتهی محله میان ایشان
 بحسب مقدار نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود و شق اول را علم
 تالیف جزا اندونانی را علم ایقاع و چون دو نوع مختلف در حده و
 ثقل حاصل شود لا محاله تفاوت میان ایشان یا بر نسبتی ملایم
 باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان ایشان بمثل بالفعل
 باشد یا بمثل بالقوه ملایم باشد و الا منافر و مراد بمثل بالفعل
 آنست که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و آن در صورتی تواند
 بود که یکی ضعیف و دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و آنرا
 بعدی که کل جزا اند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل
 نیست تبضعف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسمت یکی آنکه این

قوه از جانب قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت
 میان ایشان بدو است و دو بتضعیف چهار میشود و از آن سبب
 زیاد با جزو اند و دیگر آنکه قوه از جانب احد المتفاوتین باشد
 چون شش و دو که تفاوت میان ایشان چهار است و دو
 که احد المتفاوتین است بتضعیف چهار میشود و از آن سبب
 کثیر الاضعاف جزا اند و هر نسبتی که برین وجود باشد با راجع
 به این وجه شود ملایم باشد و هر چه برخلاف این باشد متنافر
 و ازین جا معلوم شد که هر دو قوه که میان ایشان نسبتی غیر عددی
 باشد یعنی نسبتی از نسب ضمیم باشد که مخصوص متنا و برست و
 در عدایافت نمیشود متنافر باشد چون قوه که از کل و تر حاد
 شود و قوه که از جزوی از آن حاصل شود که نسبت او بکل بجز
 نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر نسبت پنجاه نسبت عددی باشد
 و اقل مضنی اکثر باشد و بین العدودین تفاوت نه بجزوی باشد
 که بالقوه عدد و زاید باشد و راجع نشود یکی از نسب ملایم
 بر آن وجه که بعد ازین مشروحو اند شد البته متنافر باشد مثل
 قوه که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار سبع مثلاً یکی هفت باشد
 و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان چهار سبع است

نه مفت که اقل است تبضعیف یا زده میشود و چهار ربع که
 قدر تفاوت است و اگر اقل متن اکثر باشد خالی از آن نیست
 که قدر تفاوت مثل اقل است یا پیشتر اول نسبت ضعف
 و ضعف است و از ابعادی الکل خوانند و ثانی نسبت
 کثیر الاضعاف و اگر بینها تفاوت جزو است که بالقوه عدد
 زاید است که آن جزو عدد و ضعف و ثلث از ابعاد وسطی
 گویند و آن مختصر است در همین دو وجه اگر تفاوت برع و
 سدس باشد جزو تفاوت عدد نصف کند و اگر سبع و حشوی
 عدد ما دون نصف کند و قسم اولی از ابعاد وسطی را بعدوی
 این گویند مثل دوسه و قسم ثانی را بعدوی الاربعة گویند
 مثل سه و چهار و اگر تفاوت جزو است که عدد نصف
 و ما دون آن میکند از ابعاد صغیر میگویند و از آن زاید
 بالربع است و اقسام که در همه بین العددین یا تداخل یا
 تفاوت جزوی که بالقوه عدد زاید است تا آنجا که تفاوت
 محسوس تواند شد و خلق انسانی را کمترین اعداد
 باشد ملازم باشند و معتبره و اگر تفاوت برتبه باشد که در
 حسن نیاید یا بغایت قلیل نیاید یا بر خلق انسانی ایجاب

این

ان متعذرا ید حسن با قوت تفاوت در حسن لذتی معتد
 به که معلوم است از تالیف حاصل نه شود و بر تقدیر اخیر اگر چه
 از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر
 طبیعی از انسان نیست که اصوات خلقی او است طبیعت یا زیاد
 رغبتی در آن نباشد و فضل لذتی از آن حاصل نشود و در وقت
 موسیقی موضوع از برای تتبع افضل است پس سطح نظر این
 فن نشود و از اینجا معلوم شد که نسبی که نه بر منوال نسبت اصوات
 خلقی انسان نیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات
 خلقی بحسب استقرار ابعاد و کبار است که یکی ضعف
 ضعف دیگری باشد چون یک و چهار و دو و صغیرا آنکه زاید باشد
 جزوی از سی و شش جزو یعنی یکی ^۹ ^{۳۶} باشد و دیگری ^{۱۸} و مانع
 این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع بآنکه نسبت
 ضعیفی که از آن نسبت متکلی میگویند اصل و اشرف نسب است
 و از غایت شرف و قرب او بوجدت است آنکه احدی طریقی
 اوقایم مقام آن دیگر میشود و بر وجهی که همچنان طایفه است
 یعنی اگر نه ضعف باشد و دیگری نصف و بجای نصف
 ضعف بکار دارند یا عکس رفته اش تمام انحصار نیاید و رابط

در حکم اعتبار این فن و در
 در حدیث بر تقدیر تفاوت از

التیام انحراف نپذیرد مثلاً نغمه که مشت باشد چون ضعف
 نغمه ایست که چهار باشد اگر جای چهار مشت نهند و با نغمه
 که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملایم
 حادث شود با آنکه میان ایشان اتفاق اولی نیست
 و ملائمت ایشان از آن وجهیست که چهار که نصف
 هشت است با سه ملائمت دارد و اگر از جانب سه چنین
 اعتبار کنی و گویی سه نصف شش است و میان او و هشت
 ملائمتست همین مقصود حاصل شود و هر دو تقدیر راجع
 بعدی الاربعه شود و اگر پنج را با سه استعمال کنی ملایم آید
 و راجع با بعد و صغار شود و با آنکه میان پنج و شش نسبتی
 ملائمت از ابعاد و صغار و سه قایم مقام شش است یا گوییم
 میان دو نیم و سه نسبت ابعاد و صغار است و پنج قایم مقام
 دو نیم است و این صورتهای را تا ممتنع با اتفاق ثانی گویند
 و از پنجاه فطن صاحب بصره را در شش شود که بعدی الخمس
 را بعد کثیر الاصغاف و بعد راجع میسران داشت و بعد
 ذی الاربع را بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قایم مقام
 چهار و اربع راجع یعد ذی الاربع شود و اگر سه را قایم مقام

شش کبرند راجع یعد کثیر الاصغاف شود و در صورت ثانی
 اگر سه را قایم مقام شش کبرند راجع یعد ذی الخمس شود
 و از شرف و اصالت یعد ذی الكل بمثل بالفعل است
 آنکه متقسم یعد بین اوسطین میشود و هر دو اوسط بعدی و علم
 بواسطه تالیفی و مراد بواسطه عدوی عدویست که متوسط
 باشد میان دو عدد و چنانچه نسبت او در مرتب و بعد بطریقی
 علی السواء باشد چون اربعه که متوسط است میان شش
 و دو و بواسطه تالیفی عدویست که نسبت فصل او بر عدوی
 اقل از او به فصل عدد اکثر از او بر و همچون نسبت عدد اقل
 باشد بعد و اکثر چون چهار که واسطه تالیفیست میان سه
 و شش چه فصل چهار بر سه یکست و فصل شش بر چهار
 دو نسبت پنجاه همچون نسبت میان سه است و شش و
 تفصیل این معانی جزا بجزا اما بیان اول آنکه نسبت چهار
 به دو و بعد ذی الكل است و چون سه که واسطه عدویست
 در میان ایشان در او رند و نسبت حادث شود یکی
 میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس است و دیگری میان
 سه و چهار و آن بعد ذی الاربع است و بیان ثانی آنکه

شش و سه بعدی الکل است و چون چهار که واسطه تا
 میان ایشان متوسط سازد و نسبت حاصل شود یکی
 نسبت چهار به سه و آن بعدی الاربع است و یکی نسبت چهار
 به شش و آن ذی الاربع است و یکی نسبت چهار به شش بعد
 ذی الخمس است و ازین تفصیل وجه تشبیه نسبت منحنی بعدی
 الکل و وجه تشبیه نسبت تالیفی هر دو معلوم شد چون این تمهید
 گذارش یافت می بین شد که همه ابعاد ملایمه راجع بنسبت مساویه
 میشود وجه بعدی الکل قدر تفاضل مثل با بغلست و در
 دیگر صور بعد از آن از مثل با فعل مائلت بالقوة است
 یا از جانب قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین یا بالذات
 یا بالواسطه چنانچه بتفصیل پس رجوع ملائمت مائلت
 است که ظل و حد است و قدما حکما را در تعظیم شان نسب
 و استنباط وجه آن و استخراج عاوم شریفه بتوسط آن وجود
 عظیم بوده و از جمله نسب مشهوره نسبت عددیست و نسبت
 هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقا مذکور شد و نسبت
 هندسی است که نسبت اول به دوم همچون نسبت دوم به ثانی
 باشد و این را نسبت متصاهه خوانند یا همچون نسبت تالیفی بر این

باشد و این را نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی است
 که نسبت قدر تفاوت میان اوسط و اصغر بقدرت معاد
 میان اوسط و اکبر هم چنین نسبت به اصغر به اکبر باشد چنانکه
 گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارباطیه مذکور است
 و در علم هند بر من میشود و بسی وقایق علوم و اسرار
 حکمت مبتنی بر احکام نسب است و آنچه از قیاس غورس
 منقولست که اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط
 نموده و گفته هیچ نغمه خوشایند تر از اواز افلاک نیست اگر چه
 بعضی افاضل حکما این سخن را بطلان هر خود حمل کرده اند و گفته
 اند که سیر او از منظر در غوغ مواجیب قرع یا قلع عنیت
 نیست ممکنست که بطریق رمز اشارتی باشد بنسب شریفه
 که میان حرکات فلکی بحسب سرعت و بطور و مقادیر از مننه
 که تابع است واقع است چه هر آنیه نسبتی بغایت شریف
 خواهد بود که مدارا نظام عالم کون و ف و باشد پس بحسب
 که اگر آن نسبت را یا قریب به آن نقل باصوات و نغمات
 کنند در غایت ملائمت باشد و همانا متوطن صاحب
 بصیرة و اندک تعلق نفس بدین بنا بر نسبت شریفه اعتدالی

است که میان اجزاء عنا هر حاصل شده و لهذا زوال نسبت
 سبب قطع تعلق میشود پس حقیقت نفس عاشق مانان
 نسبت است و هم ازین سبب است که نسبت شریفه در
 هر جایافت شود موجب انجذاب نفس و اهتزاز او گردد
 چون حسن که عبارتست از مباحثی که میان اعضا باشد
 و فصاحت و بلاغت که عبارت از مناسبتی خاصست که
 میان اجزاء کلام و میان کلام و مقتضی مقام مرعی باشد و
 تاثیر نعمات هم از جهت تناسب جنبا بجزئیات و پوست و
 حقیقت آنکه یک معنی است که اگر در اجزای مترجمه عنصری ظاهر
 شود اعتدال مزاج باشد و اگر در نعمات پیدا شود ابعاد و غیره
 لذیده و اگر در حرکات ظاهر شود غیج و اگر در کلام واقع شود
 فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در
 ملکات نفسانی ظاهر شود عدالت و نفس در هر مطن
 عاشق و طالب آن معنیست بهر صورتی که نماید و بهر کسب
 که برآید ش
 وانی احب الحسن حیث وجدته و الحسن فی وجه الملاح موقع
 به جبهه یا قبایح بهر جهت بردن آئی که من حرفی تواند بهر کسب

تتمیم از مطاوی مباحث ما لغز
 معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبتست که راجع
 با وحده میشود پس چون اعتبار عدالت در امور وی که
 ملاک انتظام معاش است نمایند که خوازا اعتبار ظاهر
 شود چه امور مذکوره سه نوعست یکی آنچه تعلق بنسبت اموال
 و کرامات دارد و دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضاتست
 سیم آنچه تعلق بتادیات و سیاسات است و تناسب در
 هر سه صورت یکا رواند اما در قسم اول گویند چون نسبت این
 شخص به این مال یا این کرامت مانند نسبت کسبت که در
 مثل رتبه او بود یا کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا مال باشد
 پس این کرامت حق او باشد و اگر نیاید یا نقصانی باشد تلافی
 و تدارک باید نمود و این چهارست بمقتضای او اما در قسم دوم
 گاه نسبت متفصله استعمال کنند و گاه متصله اول جنبا کواسی
 نسبت این بزا یا این جامه چون نسبت این بجا رست این
 کرسی پس در معاوضه صنفی نیست و ثانی همچنانکه گویند نسبت
 این جامه به این زر چون نسبت این زرست به این کرسی پس
 در معاوضه جامه بکرسی صنفی نیست این مثال برین وجه در اخلاق

ناصری مدکورست و ظاهر آنکه این مثال مختلست بلی اگر نسبت
 جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه حیف نباشد
 و لیکن این نسبت متصل نیست کما علم من تعریف المتصله و اما
 در قسم سیوم نسبت شبهه نسبت سندسی واقع شود چنانچه کوی
 نسبت این شخص بارتبت خویش همچون نسبت شخصی دیگرست
 بارتبت جزو پس اگر از وحینی و فردی به شخصی اول رسد بهین
 نسبت مکافات او باید داد تا عدالت مرعی باشد و باجمده
 حفظ اعتدال و رد بان بی معرفت و بسط حاصل نشود و چون
 ادراک و بسط چنانچه سابقا باین بیان رفت در غایت صحت
 و اشکالست پس رجوع بپزان شریعت الهی باید کرد و جمیع
 حضرت حق است تعالی و تقدس چون انسان مدنی الطبع
 است و تقیش او جز بعا و نت و مشارکت صورتی نه بند و
 در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آنکه جناب از برای بزر
 کرمان بزر و بزرگ برای او کشت نماید و بزر از برای ساج
 د و د و نساج از برای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت
 امور مختلفه الحاقیه بهد یکزنی توسط امری وحدانی که محل اعتبار
 نیار مرد و طرفت تواند بود و شش و بس نیابین حاجت

به توسط دنیا حاصل شد و از عادل متوسط خواتم لیکن صامت
 است و احتیاج بعا و دل ناطق دارد که آن پادشاه عادلست
 پس حضرت حق پادشاه را برگزید و تا پیدا و شمشیر فرمود تا اگر کسی
 بعدالت و بیارضا نشود و زیادت از حق خود طلبد و پای
 از جای استقامت بیرون نهد شمشیر قاطع او را سر بر آید
 پس حفظ عدالت بسبب خیر صورت بند و یکی شریعت مفید
 الهی و دوم پادشاه عادل و سیوم دنیا و چنانچه حکما گفته اند
 ناموس اکبر شریعت و ناموس دوم سلطانست که تابع
 شریعتست چه الدین و الملک تو امان و ناموس سیوم دنیا
 است و ناموس در لغت ایشان تدبیر و سیاستست پس
 شریعت که ناموس اکبرست متبوع کل است و پادشاه را
 که ناموس دوم است اقتدا باید کرد و ناموس سوم
 که دنیا رست در فرمان ناموس دوم که پادشاه است میباشد
 بود و در نص کلام حقایق اعلام اشاداتی به این معنیست انجا
 میفرماید و انزلنا معکم الکتاب و المیزان لیتقوا الناس بالقسط
 و انزلنا الحکدیدیة باس شدید و منافع الناس چه کتاب است
 شریعت و میزان به انچه معیار متادیرا شیا و آله معرفت نسبت

امور متغایره بهم ویکر شود و دنیا در آن داخل است و حدید
 بشمشیر که در قبضه اقتدار پادشاه کینه کز سیاست کرد و باشد
 و بر منوال این سخنان جایزه باشد اول جایزه اعظم که ناموس
 الهی را اطاعت نماید و او را کافرو فاسق خوانند دوم جایزه
 او سطا که بادشاه زمان را مطاوعت و متابعت نکند و او را باغی
 و طاغی گویند و سیوم جایزه صغیر که بر راه عدالت که مقتضای
 دنیا است نرود و زیادت از حق خود طلبید و او را فاین
 و سارق خوانند و فسادان و دو جایزه اعظم است از جایزه سیوم
 که هر کس که از دایره انقیاد و امر و توأهی شریعت الهی برون
 آید و این اطاعت هیچ کدام از آن دو ناموس دیگر از چشمش نماند
 داشت و همه فسادها از او متولد تواند شد و آنکه از صیغه فرمان
 بادشاه زمان بیرون رود و بمقتضای نفس و اطمینان و اطمینان
 الرسول و اولی الامر منکم از ریه طاعت بادشاه حقیقی بیرون
 رفته باشد و همه مفاسد از او متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان
 دفع او واجب باشد **حکایت** ناقلان ائمه ملوک نامدار در
 کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان ملکش ماضی که در
 عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و در آن روز کار تمام اختی

مکان

ممالک در قبضه اقتدار او توسن کردند و جام اطاعت احکام
 او را سر نهاده و ابلق ایام ناز و ناز او و نهی او را تن در داده روز
 پست نهم رمضان قبضه نیشا بور را مرکز را بات نصره شکار
 ساخت و خاطر را از آن اندیشه نرد و اسفار پیر و اخت
 شامگاه که سلطان خورشید متوجه ملک مغرب شده نیمه پنهان
 بر سر چشمه عین حامیه زد و از کثرت غوغا و زبر سیم استراحت
 میل بکلیخانه شیب زمین تحت الارض کرد و یعقوب وار
 حدقه دیده روزه داران در انتظار عید چون روز سفید گشته
 بود و لاجرم ملال عید را چون یوسف کنعان از قوچاه ملک
 میطلبید نذر نمود و سوار عید در بجزر سینه ناز و اشتیاق میخواستند
 و نعل خیال ملال را در آتش جوع می نهادند از غایت شغف
 رو به ملال هر کس از طرف بام برآمده بود به تسلال و از غلبه خیال
 هر ناله ابرو در چشم هر یک بصورت ملالی درآمده **بیت**
 پس که در جان نگار چشم بندارم تو می هر که پیدا میشود از دور و نزدیک
 العنقه مقربان بنا بر حرص عید بی رعایت مقدمات شرعی و
 شرایط و بنیه در حفرة بادشاه عرض کردند که ملال عید دیده
 شده و سلطان را بران داشتند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا

عید است و برین معنی منادی زدند و در آن عصر مسند فتوی
و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک
جوبی که از اکابر مجتهدان مذنب ابن عم بنی امام شافعی مطلقین
و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالیست و همواره مشرف
بود چون ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که
ابوالمعالی میگوید که فزاد و مضانست و هر کس بفتوی من
عمل میکند باید که فزاد روزه گیرد چون خواستی یا دشاه ازین معنی
خبر بشد این صوره را باین وجه عرض کردند و نمودند که ابوالمعالی
بادشاه در مقام مخالفتست و چون عامه این ملک او را معتقدند
هر آینه بفتوی او کار خواهند کرد و نه بکار بادشاه و این معنی لایق
دولت سلطان و جلالت شان ایشان نیست بادشاه
ازین معنی عظیم متغیر شدند و چون نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود
رعایت و حرمت اصل علم را بر ذمت همهست خود فرض می
دانست و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر عقول
و قدری داشت با جمعی از خواص گفت بروید و امام را بطریق
و ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون او با فرمان شهابی
حرمتی کرده چرا او را بر ذمت باید خواند فرمود که تا سخن نشویم

بجز و خبری متک حرمات چنین بزرگی نتوان کرد چون امام
الحرمین را خواندند برخاست و بهان تحقیق و رخت که در
خانه پوشید بود در پای کرد و دیارگاه سلطان آمد حجاب چون
این صوره مشاهده کردند بعضی رسانیدند که امام بدان محاسن
قناعت نکرد و اکنون با رخت خانه بحضرت شامی آید و
رعایت حرمت ننماید سلطان را تغییر زیاده شد و با وجود
رعایت حرمت فرمود و امیر الحجاب را فرستاد که برای این
طریق آمده چه معلوم است که با این شیوه پیش سلاطین
رفتن ترک ادبست امام او از بلند کرد و گفت سلطان باید
که جواب این سخت خود بشنود چه دیگری تقریران باز نتوان
کرد چون بحضرة سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهین
جامه نماز گزارم و روا باشد و جامه که در خدمت خدای تعالی
توان پوشید در خدمت سلطان هم شاید لیکن چون عادت
بر این رفته که بشکل این جامه پیش پادشاهان نروند خواستم که
رعایت ادب نمایم و رخت لایق و موزون بپوشم تا مادام
ان ساعت که فرمان رسید بهین جامه نشسته بودم ترسیدم که
تا تغییر جامه کنم درنگی واقع شود و بواسطه آن تاخیر در رسیدن نام

مراد در جبهه با عیان و مخالفان پادشاه اسلام نبینند و
 اگر بیک منبر نشسته بودی همچنان پیامدی تا از فضیلت
 مسارعت در اطاعت از سلطان محروم نکشتی سلطان مؤمن
 که چون طاعت پادشاه باین مرتبه واجب میدانی چه برخلاف
 او منادی میکنی امام گفت هر چه تعلق بفرمان دارد بربا و است
 که اطاعت سلطان کنیم اما هر چه بعلق بقوتی دارد بر سلطان
 واجبست که از ما برسد چه حکم شرعیست غرض ملت زیر اینجاست
 فرمان پادشاه راست قوتی علیا راست و روزه و شستن
 و عید کردن تعلق بقوتی دارد نه فرمان سلطان چون سخن شنید
 آتش خشم او بزال رحمت منطقی شد و امام را به انواع اصطناع
 و اصناف الطاف مخصوص داشته باز مترل فرستاده الحمد
 تعالی که درین روز کارهای یون انا که همانا صبح ظهور نور منظر
 موعودست بمیان دولت حضرت صاحب قرانی و
 ما نزد ملت حضرت سلطانی خلد الله تعالی ملکها و سلطانها
 عالم از پرتو انوار عدالت کبری و شریعت پروری ایشان
 منور چپ افلاک از تقیات عاطفت و رحمت ایشان
 معطرست مزار امور مصالح جبهه بر احکام شریعت غرض ملک

مرا بسم ممالک به سوم ملت زهر است حق سبحانه و تعالی تا سلام
 در سایه تربیت افتاب در مدار کمال ببری اید ممال دولت
 حضرة سلطانی سلیمان مکان اصف نشاند زلال انظار
 انا و حضرة صاحب قران سکند الزمان مستخدم کاسته الدوله
 بنایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب
 سعادت و اقبال ان دو نیز فلک بهت و جلال را ارجست
 مینو و بال مامون دارد بحق و کلماته العارفین بینات آیات
 دانه و صفاته **توبه** را در سطا طالیسی گفته عدالت نه جزیست
 از فضیلت بلکه به فضیلتهاست و جو که مقابل اوست نه
 جزیست از دودیت بلکه به ردیلتهاست و عدالت او لا متقله
 بذات شخص است و قوتی او جنانچه ایامی ان رفت و نایابتر
 او از اهل منزل و مدینه و لهذا حضرة سید المرسلین و خاتم النبیین علیه
 افضل الصلوة و اکمل التیمات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول
 عن رعیتة یعنی هر یک از افراد انسانی چون مالک اعضا و قوی نفس
 و جسمانی خودست و راعی ان جوارح و قویست و هر یک را در
 روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد و چون
 فرمود که مفسدان یعنی عادلان بر منبر تا نور نواز عین پس چون

حضرة رحمن صحابه پرسیدند که ایشان چه کسان اند فرمود که آنان
که عدل کنند در اهل خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف
ایشانست و حکما بر سپیل تمیز گفته اند که جماعتی که نزدیک خود را
روشن نتواند داشت بطریق او کی دو تر روشن ندارد یعنی
هر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد و از عدالت میان قوی بون
و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد و از عدالت میان اهل
منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که رعایت عدالت در بدن
قوی خود ننماید و افراط و تفریط مجتنب نشود و بعد از آن بانی نوع
از اهل منزل و مدینه همین طریق مسلوک دارد خلیفه خدای تعالی
باشد و حکما گفته اند که چون زمام مصالح امان در قبضه اقتدا چنین
بزرگواری باشد زمانه نواباتی باشد و بیا من روزگارهای یون
انادش برکت و حرث و نسل پرا شود و بنا بر آنست که
در خزانه کسری کیسه یافتند و در آن دانه ها گندم بود بقایه بزرگ
هر یک قریب یک دانه فرما و بر آن کیسه نوشته بود که
در زمانی که پادشاهان از عدالت بر کمال بوده برکت درین رتبه
بود و الحق درین زمان واضح بر مانی ازین رافت و عاطفت
حضرة خاقان صاحب زمان در اندک مدتی انواع جمعیت

از

و رعایت بکافه بلاد و قاطبه عباد رسید و عرصه مالک
از دست برد طالبان بای مال مالک شده بود روی به آباد
مخاد بیت
یار بپناه خلق جهان نشو کرده اند رپاه خویش را برینا
در اقسام عدالت از سطا طالیس تقسیم این
مموده یکی آنچه اقدام بان جهت ادا حق عبودیت حق تعالی با
که خوش خلعت وجود بی سابقه استحقاقی در جبهه موجودانداخته
و خرات کمالات را از خانه لطف الهی غنیمتانی نواخته
و عدالت مقتضی است که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق
افضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم عبودیت هیچ فتنه
نامرعی نکند و دوم آنچه متعلقست به مشارکت بانی نوع
چون بعظیم سلاطین و تکویم علما و ایدین و اداد امانات و
انصاف در معاملات و سیوم آنچه قیام ان بر ادا حقوق
اسلاف باشد مثل قضاء دیوان و تنفیذ وصایا ایشان و امثال
ذکر و مطلع بر احکام شریعت مسمی کارم اخلاق علیه الصلو
والتحیه من الملک الکلاق دانند که ان حضرت حکم اوسب جوامع الکلم
در مدافع متعدد و شریفه عبارتی و لطیفه اشارتی بیان جمیع اقسام

عدالت فرموده مثل العظیم لا اله الا الله والشفقة علی خلق الله
که مشتمل بر تمام اقسام عدالت است چه رعایت عدالت یا در
امور متعلق بپایین عبد و حقست فقره اولی اش در است
بان یا در امور متعلقه بپایین او و بنی نوع و فقره ثانیه عبارت
از آن و در حدیثی دیگر فرمود الدین النصفه قبل من قال الله
و رسول الله لایة المؤمنین و متفطن پس دانند که ادراک حد
حکم عزیر در چنین کلمه و خیر یا عذوبت حقوی و لطافت مغزی
و در شایسته مودعی جز مودب مکتب ادنی ربی فاحسن
نادیدی را میسر نشود و لهذا احکامات فوجون بر دقایق شریعت
حده محمد به مطلع شدند و احاطه ان بر تمام تفصیل حکم علی مشاهده
نمودند بکلی از تتبع قداید اقوال حکما و کتب ایشان در باب است
بارکشیدند **پیر**

جوان رخسار و بالابا عیان دید **رنگل** بر کند و سیرید از صبور
و سخن در تحقیق عبادت الهی که حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی
و اعضا را بکته غایتی خلق فرموده یا مجموع اسباب تحصیل
کمال حقیقی که غایه الفایات است شود این تحقیق به سر خلافت
الهی جنبانچه در مطلع بر تو آید آک بر روان من تمام مستبغان انوار

حکمت علی افتد پس صرف ان قوی و اعضا در ان غایات عبادت
و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر ان معصیت و ظلم و کفران و چون
این الله ام معنی در غایت صعوبتست در کلام حقایق اعلام این
طایفه را وصف بقوله فزود حبث قال و قایل من عبادی الشکور
و تفصیل و طایف اعمال هر قوی از قوی در شریعت محمدی بالغ
و جعی مشروح شده و حکم چنین حقوق الناس نیز در معاملات و
مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته از انجا تلمیذ باید نمود
و اعم وجه عدالت و اعم ان عدالت سلطانت که احاطت
بر تمام وجه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاه هیچ کس املت
رعایت عدالت تواند بود و اگر بکشد در رعایت تصرف کنند
اخلاق و تدبیر مترل نیز منوط با شطام احوال تواند و با وجود ظالم
اموال فتن و تراکم انواع محسن تنوع خاطر که ملاک محکماست مسیر
نیست و لهذا در اخبار و ادب است که اگر سلطان عدالت و در
زود در تدابیر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و
اگر ظلم نماید در و بال هر معصیت با ایشان مسایم و حفرة رساله
بناه علیه صاده الله و سلامه فرمود که نزدیکی تر میان بخدای تعالی
از روی مترلت در روز قیامت پادشاه عادلست و دور

ترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
 پادشاه ظالمست و در حدیث مصطفیست عدل ساقی خیر من
 عبادۃ سبعین سنه یعنی عدل یکسانت بهتر از عبادت هفتاد
 سال است چنانچه عدل یکسانت به عبادت در همه بلاد و بیابان
 و مدتهاست و میماند و بعد از این المبادک رحمة الله علیه فرمود که
 اگر من دانم که مرا یک جام مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم
 تا نفع آن بعموم خلایق و اصل شود و چون تفحص این نوع از عدالت
 بسیارست آن نسبت درین مقام بهین قدر اختصار میرود
 و درین استشکال کند که تفصل محمودست و داخل در عدالت
 نیست چه عدالت مساواتست و تفصل زیادست و معلوم شد
 که خروج از حد اعتدال خواه با فراط باشد خواه بتفریط مذمومست
 پس باید که تفصل مذموم باشد و جواب آن برین وجه گفته اند که
 تفصل احتیاط است و عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و
 احتیاط در توسط در همه ملکات بر یک منزل نیست چه رعایت
 احتیاط در سخا که وسطست میان اسراف و تخلل میل بطرف زیاده
 تواند بود و در عفت که وسطست میان شرف و همزد و میل بتقصان و
 تفصل متحقق نشود الا بعد از رعایت شرایط عدالت تا آنکه اول

انیان بخداستحق نموده باشد بعد از آن جهت احتیاط و احتیاطاً
 زیادتی به آن منم کرده باشد و اگر همه مال بغير مصرف استحقاق صرف
 کند متفضل نباشد بلکه میزد باشد پس تقبیل عدالتی باشد ایمن از
 احتیاط و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف او از آن
 باشد که مبالغه و احتیاط در عدالت نیست نه از آن جهت که خارج است
 از آن اینست جوابی که قوم گفته اند و همانا فطن است صاحب بهیة
 را بعد از آن و کراخچه در معنی توسط معتبر درین مقام گفته شد جوابی
 اظهار این ظاهر شود و یاید دانست که تفصل کامی احتیاط در عدالت
 که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس در هیچ طرف
 تفصل صورت نه بند و رعایت اعتدال محض و سیریت مطلق
 باید نمود **تفاوت** جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطه محبت و علاقه
 مودت میان مردم سخاکم بودی احتیاج بسلسله عدالت نبود
 چه اهل معاملات بواسطه محبت با هم دیگر در مقام ایثار بودندی
 چه جای آنکه طمع در حق غیر میزدندی و تحقیق این سخن آنکه رابطه
 محبت اتم است از رابطه عدالت چه محبت و حدیثست
 جبلی طبیعی و عدالت و حدی قهری قسری با آنکه عدالت محبت
 مستطعم نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نماید او **اند**

بود و سر این مقام آنکه مبدأ ایجاد کثرت است کثر از تخن
 فاحشیت آن اعراف محبت بن دوام و انشطار نیز مبتنی بر
 ان تواند بود بیت
 جمله ای عشق کهن سال که هر روز نوی تو بر فرماید تو هر که ضعیف و قوی
 و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد ان شاء الله
 در ترتیب اکتساب تقابل در حکمت مقرر شد که مبادی حرکت
 که مدوی بکالات شود یا طبیعت است یا صناعت اول مانند
 حرکت نطفه در اطوار و صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد و دوم مانند
 حرکت جوهر بوسیله آلات متفکرة تا بر تبه کمال بخت رسد
 و طبیعت بر صناعت مقدم است چه استناد طبیعت
 مبادی عالی است بجهت مداخلت ارادات انسانی و صدور صناعت
 بد اقلت ارادات انسانی است پس طبیعت صناعت
 را بمنزله استاد و معلست و چون توانی در تشبیه با و ایل است
 کمال صناعت در تشبیه ب طبیعت باشد و تشبیه او ب صناعت
 در تقدیم و تاخیر اسباب تدبیر ان بر وجه لایق تواند بود و گاهی
 که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی ترتیب است از صناعت بواسطه
 مسوده تدبیر انسانی حاصل شود بامری که صناعت را بود و ان خصوص

ان کماست بر حسب ارادت و مشیت مثلا جو انسان
 بیچنه مرغ را در حرارتی مناسب حرارة سینه مرغ ترتیب نماید
 جو زه بسیار یک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن
 متفسر شود و بعد از تمهید این مقدمه گویم چون تهذیب اخلاق که
 نظر این فن معصوم برانست امری صناعتیست هر آینه در ان
 باب اقتدا ب طبیعت باید کرد برین وجه که آنچه در ترتیب وجود
 مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب
 قوی واقع شود ظاهر کرد که اول قوی که در طفل حاصل شود قدرت
 طلب غذا باشد چه در همان ساعی که متولد شود میل بشیر
 و این بمحض الهام ربانی تواند بود بمقتضی اعطای کل شیء خلقه
 ثم بعدی ذرات کاینات را شامل است و چون قوه او زیادت
 شود در بین طلب برقع صورت و گریه و نظایر ان توسل جوید
 و در مبادی حال بنا بر علیه حکم اجمال تمیز میان امور مسکاکه
 مثل صوره مادر و غیره و نتواند کرد و چون خواص ظاهر و باطنه
 قوه گیر و خیالش بر حقیقت حاصل محسوس قادر شود در مطالب که
 از راه حواس بی او رسیده باشد التماس نماید چون خصوصیت
 مادر غیر ان و بعد از استکمال این قوه بنوعی از کمال قوه غفبی در

در دماغ شود تا دفع مضار نماید و با آنچه مزاج و موانع او باشد
 در نیل مطالب و رغایب مقاومت کند و اگر دفع مستعمل شود
 به استعانت استظهار و جویید و بعد از استحکال این
 قوه بنوعی اثر خاص نفس با طقه که قوه تمیز است در او ظاهر شود
 و ادل انار ظهور در این قوه حیاست و آن بنحیة لغز قوه میان نیک و بد
 و جمیل و قبیح است و این قوه نیز تدریجاً در ارج کمال مترقی باشد
 و چون قوه شهوانی و غضبی شخص را بکمالی که لایق است مادی برساند
 صرف عنایة حفظ انواع نماید مثلاً قوه اولی چون شخص را بتقدیر تنبیه
 بکمال که شخص را لایق باشد تدریجاً که انداز غلظت و تخفیف است با شخص
 دیگر نماید بوسیله آن نوع باقی بماند پس مادی در او پیدا شود و
 شهوة کماح و میل متولد بتبعیت حادث گردد و قوه ثانیه چون
 در حفظ شخص ممکن و مستطهر شود بر دت ارجح حرمت نماید
 و سیاست و عصبیه که حفظ منافع آن راجع بانواع شود اقدام نماید و اما
 سیوم چون در ادراک جزویات مترن شود انداز غلظت و تخفیف کلیات
 و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یک ازین قوتی بعد از استحکال
 جزوی صرف عنایت بکلیات نمایند و آن هنگام که تصور
 کلیات نماید اسم عقل بر او افتد و شروع در ظهور کلیات خاصه آن نماید

باشد بلکه ابتدا انسانیت بالفعل آن وقت باشد و کثافت
 اطلاق انسان بر او را احوال سابقه شیه باطلاق اسم حرام
 بر بلج و انکور بر غوره تواند بود و درین مرتبه کمال که منوط بتدریج
 بود منتهی شود و ابتدا تدریج صنایع باشد تا بکمال حقیقی که غایت
 مراتب انسانی است و در مطلع تقییر آن خلاف الهی رفت برسد
 پس مشکل را بهین منجاری مناسب باید شد که اولاً تهذیب قوی
 شاموی نماید و ملکه عفت حاصل کند بعد از آن تهذیب قوه غضب
 تا شجاعت حاصل شود بعد از آن تکمیل قوه تمیز تا بکمال متکلی
 شود پس اگر اتفاقاً درید و نشو و نشیب بر قان حکمت یافته
 نعمتی عظیم و منتهی حسیم و شکران بکفایت مملکت بر دنت تمت
 اولاً لازم و اگر بخلاف آن میری شده باشد نومید نه باید شد و بهمت
 با سداد کمال تلاقی مصروف باید داشت و بیاید دانست
 که بغیر از مؤیدان من عذایه که حق تکا بکلم و وجدک ضایع لافندی
 ایشان را بکالات فطری و فضایل ذهنی از عملات کسی تعلما
 بشری مستغنی گردانیده هیچ کس بر فضیلت منظور نباشد و در
 تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگر چه بسبب اختلاف استعداد
 اختلاف در سهولت و صعوبت اکتساب باشد پس بمناسبت کلیات

صنعت کتابت را با تجارت مثل امارت عمل می نماید تا
کاتب یا تجار شود طالب فضیلت را نیز در افعالی که موجب
حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود
این صناعت شبه تمام بطیب دارد ازین رو که مطیع نظر طبیعت
حفظ اعتدال مزاج است مدام که حاصل باشد و عاده آن بعد
از ذوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ اعتدال خلعتی
است و استحصا آن بلکه این علم خود طب روحانیت چنانچه
گذشت و ازینجا است که عالینوس بعضی هم نوشت من طبیب
الابدان الی طبیب النفوس پس همچنانکه طب را دو جز است
یکی حفظ الصی و دیگری دفع مرض این من نیز دو قسم باشد یکی راجع
شود حفظ فضیلت و دیگری آنچه نافع بود در ازاله رذیلت
و کسب فضیلت پس طالب را اولاً نظر باید کرد در حال قوی
سه کانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر چه احوال همه بر قانون اعتدال
باشد و در حفظ آن باید کوشید و اگر خوف باشد بر روان با اعتدال
اشتغال نگاه باید نمود و ترتیب هر تلقی ترتیب طبیعی نگاه
باید داشت و بعد از تندیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت
توفر عنایت باید نمود و ممالک اعمال و احوال خود عدالت را حاضر نماید

حقیقی و اصل شود **الف** در حفظ صحی نفس چون نفس را فضیلتی
باشد واجب محافظت آن کردن و آن ملکه فاضل با بعل آوردن
و معاشرت و مخالطت با اختیار و احتراز از صحبت شرار و تاثیر
اخلاق معاصب در نفس بسیار است و لهذا حکما گفته اند طبیعت
و زواست بمن نهان اخلاق هم نشین می گردی و هم چنانکه از
خلط ایشان احتراز واجبست از استماع حکایات ایشان نیز
همین سبیل خصوصاً که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله برین
احوال ایشان کرده باشد چه حضور یک مجلس یا استماع یک
درین شیوه چندان رذیلت در نفس پیدا شود که خلاص از آن
چرا بمتداور و زکا و تا ملات و شوار و معالجات بسیار
میسر نشود و بسیار باشد که سبب فتره و غوایب عالمان
مستبعد گردد و آنچه در علم فقه مقررست که اسناد و انشا
اشعار که مشتمل بر حکایه فسوق و ترغیب در آن باشد حرام
است مستند بهین حکمتست و آنکه از آلات مطربه هر چه
شاربان حرامست محرمست هم ازین سیاقست چه هر آنکه
یکمیل این امور و تقصیران بوجه استحقاق موجب همچنان
شهرت و میلان طبیعت باج گردد و سر این معنی آنکه در خلعت

انسان بنا بر تعلق نفس به بدن و محبتی که نفس را بدان واسطه با قوی و
 حاصل است و داعی شهوت و غضب مرکز است مثل میل به قوی نفس
 هم چنین مثل فرو آمدن است که در آن بکافتی و بعلی احتیاج نیست
 ترقی بر معارج فضایل بعینه بر بلندی رفتن که نمی تحمل مشاق و متاعب
 و ترک شتهیات و مستلذات میسر نکند و خروج بر فلک سروری
 بدشوار است و ازینجا است که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة و السلام
 وارد است خفت الجنبه بالکماره و خفت النار بالشهوات و یاید
 دانست که مراد است با دوستان و مذاخلت با ایشان در زنجیر
 اعتدال مستحسن است و سبب مریدان و الفت و دوم با محبت
 میشود و این را نیز چون دیگر اخلاق دو طرف است طرف اول طش
 مجنون و تمسخر و خلافت و جانب تقوی طش عبودیت که فکلی و قد است
 و هر دو چون سایر اطراف مرسوم اند و مرتبه وسط که محمود است
 بهشت است و بشاشت و لطافت و حسن معاشرت مرسوم و خاص
 این مرتبه بصفت ظرافت موصوف و سبب و کاهت مرسوم
 و حضرت رساله پناه با جلالت شان مزاج فرمودندی کان رسول
 الله صلی الله علیه و سلم یخرج ولا یقول الا حق و امیر المؤمنین علی که لم
 وجهه بنا بر کمال لطافت و بر علیه احکام و لایه که مقتضی انحاء و انوار و

واقعا آثار کثرت تواند بود و مزاج بودند اندک بیتی که سلیس
 فارسی رومی الله عنه گفت در مزاجی که با او فرموده بود و هذا الذی
 احزک الله الاربعه و این سخن را جعفی است بحالبت شاهان
 حضرت شق ولایت بود که موجب غلبه طرف بطون و وحدت
 و خلافت مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثره و
 پنهما بدن پین **سپست**
 موسی آداب و نمان دیگرند سوخته جان و روانان دیگرند
 و از اسباب حفظ نفس کار فرمودن قویست در افعال
 جمیع و از قوه نظری و خواه قوه عملی چه هر ملکه سر من عمل رسوخ
 بیشتر کرد و مغیره رسوخس کم شود تا غرضه زوال کرد و و این
 معنی منتهی ریاضت بد نیست که در طلب جهاد از اسباب
 حفظ الصحت است بلکه بدخلیت این ریاضت در حفظ نفس
 نفس بیشتر است از دخل ریاضت بدنی در حفظ نفس بدنی
 زیرا که ریاضت بدنی را بدلی چند مقصود است بخلاف ریاضت
 نفسانه چه هرگاه که نفس از مواظبت نظر معطل شود از اقبال
 شوار و حقایق کجوار و افکار و اعراض غایب الیه به بله و بلا و
 کراید و از فیوض عالم عقول که غذا روحانی و رزق سماویست

بر آید و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منساج و بصورت
 معنوی حیواناته عجم منساج و بعد از اطلاق برین اسکا س خواهر
 نشاء و خواه نشاء خودی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته
 دلوتری از اهل امین ناکسوار و سهم غنچه بهم رنبا ابهر ناسمع
 فارجه نعل صالی انا موقنون و باید که هر چند در علم و عادت
 یکانه زمان و سر آمد ازان شود پروه پندار و عجب او را از نور
 بروج در کمال مرآت محجوب ندارد و از مرآت سخی و اجتهاد
 هیچ دقتی فرو نکند از وجه ذوق فنی علم عظیم و کبر سن را غدر ترک
 کسب کمال و بهانه بطالت و کسالت نسا ز اذ افلاطون
 پرسیدند که تعلم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آن وقت
 که جعل عیست و باید که معادوت و ملاحظه آنچه معلوم کرده باشد
 روا ندارد و تکرار و تداوان واجب شمار وجه افت علم
 شیانست و حافظ صحیح نفس را مایل باید کرد که چون طالبان علم
 حاجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و مد و تبدل
 و اتعالت در کسب خصلتی ازان تحمل افکار و تکلف است
 و تعرض مکاره و مخاوف اختیار نماید بطریق اولی که او در اقامت
 نعم حقیقی و فضایل ذاتی که علیه ذات او باشد و هیچ وجه از او

سعی بلیغ و جدا کید واجب دارند وجه غبن و خسران باین آید
 رسید که جوهر نقیص باقی را صرف حرفی ضعیف فانی کردند
 که بعد از آنکه بهشت بسیار بدست آید اگر آن چیز از وفوت
 نشود و ازان چیز فوت شود و بعد از آن بمیراث گیران
 او که اکثر اعدا باشند رسد و لهذا در کلام هدایت فرجام رسید
 انا م علی الصلوه و السلام بکار مر با حبیب از فصول دنیا
 و زهد در اسباب آن که متاع غرور است مست و ازان جمله
 آنچه فرمود از حدیثی الدینا یکبار و از حدیثی عذرا ناس حکم
 الناس و در حدیثی دیگر کن فی الدینا کما کنک عزیز او عابر سیل
 و عدتک من اصحاب القبور و از سطحا لیس گفته کسی بر کنایه
 معیشت قادر باشد نشاید که زیاده طلبیده از انقضای نباشد
 و طالب از مکاره فی نهایت رسد و گفته که عرض از اسباب
 دنیوی دفع اشتیاق است چون جوع و عطش و تحریر از وقوع در
 آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی صحت است که از لوازم
 اقتضا است پس معلوم شد که در اعراض از فصول مهم لذت است
 و هم صحت و در طلب آن لذت و نه صحت و در صحیفه سلیمان
 بن داود علی نبیا و علیه الصلوه و السلام مسطور است که فرمود

طلب زیاده در دنیا مکنید که خانه خواجه صاحب خانه که می
دارست و خواجه همان یک پیش نمیتواند خورد و پس خواجه آنکس
که زیاده دارد و خواجه آنکه بقدر حاجت دارد و در اتقاع با
نکند و صاحب زیاده را تقوی و مشقت زیاده و او را هیچ
خصوصیت نیست الا آنکه گوید که این ازان نیست اگر کسی
را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جائز اند و از
مکاسب و نیه احتراز کند و باید که هیچ و تهیج قوه شهوة و غضب
نکند بلکه ترکیب ایشان مطلقا موقوف بطبیعت دارد نه چون جمعی که
تبد کردن که در رقب مزاولت شوقی یا اجراء غضبی به ایشان
رسیده باشد شوقی مثل آن و منع اکت بکشد که مبداء ابتغاث
شهرت یا غضب شود و این حالت شپیه بحال کسی باشد که سعی
را تهیج کند بعد ازان بتدبیر خلاص یافتن از مشغول شود و
معلوم است که هیچ عاقل بر مثل این اقدام تمایذ و چون بطبیعت
بان گذارد و تا در وقت خود تهیج نماید پس بجزان عقل سنجید
ان مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طریق افراط و تریبط
محتجب باشد مودی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که
اعمال تضرع بر اقوال مخالف ارادت عقلی باشد از و صادر شود

اگر احیاناً عادت سبقت گیرد و فعلی مخالف عزم از و بطور
اید عقوبتی که موجب انزجار او تواند شد الترام نماید مثل آنکه اگر
بطعمومی که مصلحت عقلی در احتمال ازان باشد مبادرت نماید
بجایزه او با متل از طعام و الترام صیام و توبخ و ایلام بر
وجه مصلحت و طبق رویت بکار آورد اگر غضبی بمحل از
واقع شود متعز من سفیهی که موجب استهانت او شود یا الترام
قریبی مالی یا بدنی که بر او شاق باشد تا دیب او نماید و در
تواریخ حکما آورده اند که سقراط چون پادشاه زمان او را
به تامل امر فرمود چنانچه عادت آن زمان بوده که از حکما الترام
تا صلی می نمود و اند تا به نسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیم
نمود که در تمام آن بلاد بسیار طاعت مشهور بود تا به اس طریقی قوه
عصبی را ممتور کرد و اند و اقلیدس سنهء شهر خود را بخلوة مزد
می داد تا بر ملا او را توبیخ و تفریع کتد و اگر از نفس خود کسالت
فهم کند او را الترام مشقت اعمال صالحه فوق المجهود و تا دیب
کند و با بکمال مزاولت اموری نماید که طبع را در آن مجال اعمال و انفعالی
نباشد تا مستمرن شود و متعاج اعمال را اگر چه صغیره باشد حقیر نشود
چه موجب تقاضای نفس شود و از نچاست که بعضی ایه شریعت

تفصیح فرموده که هر کس در آن صغیره شمرند نظریه آن شخص کبر
 شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند و در
 ارتکاب صغایر طالب رخصت نشود چه صغایر مدح و چه کبر
 باعث شود و خود نیز با جمیع حکم گیر و گیر دیا کبره شود علی اصلا
 من العلماء و باید که در شخص عیوب نفس بلوغ نماید و چون بران
 وجه که جالبینوس گفته هم کس خود را دوست میدارد و مقتضا
 حبک انشی نمی دهم محبت سبب حقایق است و طیفه آن باشد که
 دوستی و اما اختیار نماید و بعد از طول مواظبت و محالست
 استغفار و عیوب خود را نداند و درین باب مبالغه و
 اکتاع بکار دارد و به آنکه گوید که من در توبه عیب نمی بینم
 راضی نشود و کرامت اظهار کند و بر سوال اقرار نماید و
 جبن بعضی او را اقبال کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار دست
 نماید و بمقتضا فضل امیر المومنین علیه السلام خطاب رهنی انداخته
 که فرمود رحم الله من اهدى لعیوبی از اهل حق خود شمر و گوید
 ان بر جود واجب داند و بازالت ان عیب مشغول شود
 و اگر از دوست کار نکشاید از دشمن مثل این عرض برآید چه
 دشمن نماید و اظهار عیوب شخص محابا نکند بلکه سعی در

سعی

افش و آن نماید پس بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل
 آید و در شناختن که متوقع باشد احتیاط بلوغ یاری آورد و اینست
 معنی نجیب جالبینوس در جایی دیگر که نیکان را بدشمنان انتفاع باشد
 و از عیسی علم مشغولست که فرمود که من ادب را از نبی ادب آن
 موخرم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورتها
 آشنایان خود آینه سازد و صیقل و صفات خود را در آن مشاهده
 نماید یا بر وجه ردایل خود مطلع شود و به نفس سرچشم افعال خود را
 نمیشود اما فتح افعال دیگران بسبب ولت درمی باید **اما**
 در معالجات امراض نقانی همچنانکه در علم طب جسمانی مؤثر
 که حفظ صحت باشد امت مثل تواند بود و دفع مرض
 با تیان بصد در طب نقانی تیر این قاعده ممد است
 و چون فضایل چهارست و ردایل هشت چنانچه از
 پیش گفته شد پس ردایل را اصداد و فضایل توان خواند
 به این اصطلاح که ضدان و موجود و اکویند که در غایت
 بعد از همه دیگر باشند لیکن به اصطلاح اعم اطلاق ضدان
 بان توان کرد و ملاکه امر در طب اولاً موقوف اجناس
 امراض است بعد از آن اسباب و علامات آن پس

علاج و چون قوی انسانی سه نوع است یکی قوه تیز دوم
 قوه غضب سیوم قوه شهوة و اخراجات هر یک
 یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی یا زیاد
 بر حد اعتدال باشد یا نقصان پس امراض هر قوی
 از سه وجه تواند بود اول اراط و تغریط و روات کیفیت
 اما اراط در قوه تیز یا در شق تطری باشد یا شق علی اوله
 هم چون تجا و از حد نظر و مبالغه در تنفر و مناقش و تو
 به جایگاه بنا بر شبهه و امیه که يعرف محصلان که لذت نغین
 بخشیده اند از آن دقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک
 مطالب یقینیه بازمانند و ثانی اگر در امور جزوی باشد
 اندر اگر بزی فو تنده و اگر در امور کلی باشد ذهنا و اما تغریط
 در قوه تطری حمود و بلا دت و در علی بلاهت و با بکله
 قصور نظر از حد واجب در عملیات و علمیات و اما
 روات قوه چون شوق بعلوی که شمر کا حقیقی نباشد
 چون علم عدل و خلاف و سفیط زیادت از آنچه مدو
 تحصیل یقین تواند شد و چون کفالت و مالی و شعبده
 چون غرض نه اطلاع بر حقایق ان باشد و اما اراط در قوه دفع

چون شده غلیظه و کثرة اشتقام و اشتغال نابرده غضب زاده
 از حد کمال و اما تغریط در ان چون بی غیرتی و بددلی و امارد
 قوه چون چشم گرفتن در غیر محل مثلا از جهاد انت و بهایم یا
 اطفال و کسی که در حکم ایشان چیزی که موجب غضب نباشد
 اما اراط در قوه جذب چون حرص بر اکل و شرب و مبالغه
 در میل به شهوت نکاح زیادت از قدر مستحسن است عقل
 و اما تغریط در و بقا عدا از اکل و شرب بقدر ضروری و کمال
 در حفظ نسل و از آن خود شهوت خوانند و اما روات کیفیت
 چون اشتغال کل و فحم خوردن و شهوة و افعیت باز کور کردن
 و با بکله استعمال شهوت بروجهی که از قاعده استخوان عقلی
 خارج باشد و اینها اجناس امراض بسیطه اند و در تحت این
 انداع بسیار است و از ترکیب ایشان امراض شمار
 حادث شود و از جمله این امراض بعضی را مهلکات خوانند
 منشأ اکثر امراض مزمنه شود چون خیرت و مجمل و غلبه غضب
 و بددلی و خون و حسد و امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این
 امراض اعم است معالجه ان اسم و هر یک بجای مبین خوانند
 انشاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقه محکم و رایطه بر

مهرم است چنانچه هر کفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت
کند پس ملاحظه باید کرد و مبد این ملکه رویه مرضی بر بنی باشد
مثل سوء المزاج و سوء ترکیب علاج آن بطیب دواخانه
معالجه باید کرد و همچنانچه علاج جسمانی یا بقصر در غذا باشد
یا به استعمال دوا و گاه باشد که بهر احتیاج اقتضایه اعمال به
مثل دافع و قطع علاج نفسانی نیز برین متوال تواند بود چه
اولا تنذیب اخلاق و ازاله رویت بتعود و تکرار افعاله
چهارم باید نمود و این بمنزله غذا باشد و ثانیاً به ترویج و ملامت
نفس فکرا و قولاد عملا و این بمنزله دوا است و ثانیاً بارتکاب
اسباب رویتی که خلاف آن باشد و این شنبه بعلاج جسم است
و رابعا بعبودیت و تقدیس و کالیف شاقه و الترام ریاضات
متعبه تا آن قوه ضعیف گردد و و انقیاد نماید و این بمنزله که
و قطع است اینست طریق معالجه بر وجه کلی و بر وجه تفصیل
علاج مرضی جنده متعلق بقوی ثلثه بیان خواهد رفت تا قیاس
دیگر امراض قوه اگر چه بسیارست مخوفتر آن سه نوع است
یکی حیرت دوم جهل بسیط سیدم جهل مرکب نوع اول از
بتیل افراط باشد و دوم از قیل تقریط سیوم از قیل روات

کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون از تعارض اوله خیر در مطا
حقیه چنانچه نفس از جرم بطرف عاجز آید پس باید که اولاً تذکر
این قضیه بدیده کشد که اجماع نقیضان و اتقائات آنست
تا اجمالا جرم کند که در هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو
طرف حق خواهد بود و دیگر باطل بعد از آن نفیص مقدمات
مناسبه آن مطلوب بنماید و بر قوانین منطق غرض دهد و در
ان احتیاط بلیغ نگاه دارد تا حق از باطل متماز گردد و در یکی
طرف حرم کند **چهارم** جهل بسیط و ان عدم علمست آنکه
اعتقاد علم کند در شان خود و در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط
تکم علمست چه اگر داند با اعتقاد علم در شان خود کرده باشد
تکلم محال باشد لیکن درین مقام مانند مذموم است و به
اهل شیعه و عقل ملامت و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر
حیوانات تا مل نماید تا او را یقین شود که فضیلت انسان
بر ایشان بعلم و تمیز است و حقیقت جاهل که با بن علیه
محمکی نیست در عدد حیوانات **پنجم** است بلکه از ایشان
خفیس تر چنانچه در مطلع روشن کشد و لهذا چون در محال
علما و فضلا که میدان فرسان کالات انسانیت حاضر

شود و ایشان در احراز قصب السبق پان مسابقت خود
مطلقا از خاصیت نطق بری و عری مانند و نشاء حیوانات
نشیبه نموده از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال معلوم
شود که سخنان که در محاورات امثال خود گویند به احوال
حیوانات انطباق است که بکلام انسان چه اگر از اعداد
نطق انسانی بودی در جمیع اعیان که متبصران بازار جوهر
بیان اند و دایمی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم
انسان بر چنین شخص ازان قبیل است که کیه کندم یا
کندم خوانند و غوره را انکور گویند و باندک اعیان نظری
شود که ازان حیثیت که حیوانات عجم کج فطرت مهدی
اند تصرف قوی والات جسمانی در وصول بقایه کمال نوعی
ایشان و از جاده مستقیم که بان غایت منتهی توانند شد
منحرف نیستند بخلاف جایی که از معرفت و قیایل و زوایا
عافل و تصرف قوی در غیر مقتضی فطرت از مصوب اب
انجام تحصیل کمال که ضمیمه نوع اوست منحرف و متمایل چنان
از حیوانات احسن باشد و چون بر همین قیاس احوال
جمادات ملاحظه کنند ظاهر گردد که ازان مرتبه تیر فرود است

چه بسوا اختیار فطرت انسانی را از اعلی علین احسن تعظیم
با سفل سافین اولیک کالانعام بل هم اضل و ساینده و
ارسطا طالیس گفته اگر پیناس و ناپیناس هر دو در جاده افتد
در تفاوت شرکت باشند اما ناپینا بجهت فقدان اسباب
احتراز معذور و مرحوم باشد و پینا بجهت تقصیر نرو عقل معاتب
و معلوم چنانچه گفته اند شع
و لم ارنی عبدا للناس عیبا کنقص القادرین علی التمام
و به اتفاق عقل و نقل هیچ مفیدیت بی علم تام نیست و لهذا
حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز اتساب حضرت
رسالت مآب را امر با استدعا زیادتی علم میفرماید چنانچه فرمود
و قل رب زدنی علما و چون عایشه صدیقه از حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم سوال کرد بای شی یقینا فضل الناس
فرمود بالعتل و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم با حضرت زینب
فرمود یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر فمقرب
انت بعتلک تسبقهم با درجات والذین یعنی ای علی چون
ترویکی جویند مردم به افریننده ایشان بسبب انواع
طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر و الاوصاف

او تر دیکه جوی با دوتا بدرجات و قرب برایشان سابق
شوی و در حدیث است اناس اما عالم او متعلم و ابیاتی هیچ
یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و السلام
سوال کرد که کدام عمل فاضل تر است فرمود که علم و یک
همین سوال کرد و همین جواب فرمود تا سه بار شخص گفت
من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از
عمل بسیار با جهل است **علاج** جهل مرکب حقیقت او
اعتقاد غیر مطابق واقع است و هر آینه مستلزم اعتقاد
با نکه او عالم است تا همچنانکه نداند که نداند و ازین
جهت از اجمل مرکب است و چنانچه بدان از علاج بعضی
امراض مزمنه و علل مستحکم عاجز اند اطباء تقوس از علاج
این مرض عاجزند با وجود اعتقاد علم در شان خود و طلب
علم و اکتساب صوره نه بند و چنانچه حضرت عیسی علی نبیا علیه
الصلوة و السلام فرمود از علاج اکمه ابرص عاجز نیست و از علاج
الحق عاجز و اقرب علاجی که من اجمعه توقع نفعی از آن گون
داشت بعنوانم ریاضیست چه در مطالب آن حق از باطل
امتیازم دارد و دوم را زیادت مجال مداخلت نیست

چون مندرج حساب و امثال آن تائید اولدت
یقین در یابد و چون با معتقدات خود رجوع کند و آن
نوع طمانینت و لذت در آن نیابد بر عقل خود مطلع شود
و جهلش بسیط گردد و استعداد اکتساب و فناییل در
حاصل شود اما امراض قوه دفع اگر چه از حیطه حصر متجاوز است
لیکن بدترین آن سه جنس است یکی غضب دوم جنین سوم
حرف و اول از جانب افراط و دوم از جانب تقریط و
سیوم مناسبتی با رادت کیفیت دارد **علاج** غضب
کیفیتی است نفسانی که مقتضی حرکت روح و مرکب او حرکت
با شده خارج بجهة غلبه و مبداء آن شهوة انتقام و چون استعداد
یا بدان حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجازی
روح نفسانی اند از دکان مظلم متلی شود و از ظلمت رخاست
نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما تمثیل انسان در
حال به عاری کرده اند و ملو از تیران محشوبه خان که از آن نا
بغیر از غوغا و شرار چیزی دیگر معلوم شود و درین حال علاج
تشکل باشد چه درین مرتبه هر چند نبیج و زجر اشتغال کند
موجب زیادتی اشتغال ناپره شود و تغییر وضع کردن

مثلا از جلوس بقیام با عکس و امثال آن نافع باشد و آب
سرداشامیدن بشرط آنکه مخدوری متوقع نباشد و هم چنین
و صنو کردن و بخواب رفتن بخوبی حدیث متمم مکاتیب
اخلاق صلی الله علیه و سلم و از جمله در قبول غضب مختلف
باشد چه بعضی کبریت صفت از اندک شری اشتغال
پذیرد و بعضی روغن و اربی سببی قوی من ایملد در نگیرد و
بعضی چون خوب خشک در اشتغال متوسط احوال و بعضی
بنایه ویر مناشر شود و این مرتبه چون نه از عجز و چنین باشد
بلکه نیا بر وقار و اعمال قدرت در عواقب باشد محمود است
و تفاوت میان این مراتب در ابتدا میجان غضب باشد
اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب متساوی الاقدام نمایند بلکه
غضب صاحب مرتبه اول باشد چه الت ظهور غضب در و بنا بر
سببی قوی تواند بود و لهذا حفرة رساله پناه ایا کم و غضب
الحایم و در حدیث نبویست که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود
بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر بغضب روند
و دیر باز گردند و بعضی زود بغضب روند و دیر باز آیند
و بهترین ایشان آن کس است که دیر بغضب رود و زود باز

شد

اید و بدترین ایشان آنکس است که زود بغضب رود و دیر
باز اید و امام عزالی و جمله امیر میفرماید که چون غضب شخص
را از حال خود بیرون میبرد پس بر سلطان واجب باشد
که در حال غضب حکم بعقوبت هیچ مسلمان نکند زیرا که
شاید که سبب بخاورد نماید از آنچه مستحق است و در عفو
او حقیقتش خود خواهد بود و از پنجاه است که امیر المؤمنین عرضی
الله عنه مستی را دید چون خواست که او را بگیرد و در نزد زبان
به شناسم بکشاد امیر المؤمنین عمر او را را کرد و باز گشت و فرمود
که چون مرا بغضب بردا کرد او را در ده می زدم تا کین غضب
خود او را اید کرده می بودم نه از برای خدای تعالی و روزی
یکی از اسل و ایچ و پیش عمر بن عبدالعزیز آوردند و کنان بلند در
روی او گفت عمر بن عبدالعزیز فرمود اگر نه آن بودی که مرا
بغضب برده من ترا عقوبت میکردم و اسباب غضب ده
است اول عجب دوم افتخار سیوم مساجها رم کجای پنجم
مزاج ششم تکرر منکر است هفتم از ششم غم و غم ضمیم و هم منافست
در طلب نفایس که عزیز المثل باشند و لواحق غضب که
این مرض را عرض باشد مفت است اول ندامت دوم توبه

مکافات در دنیا و آخرت سیوم دوستان دشمنی چهارم
استهزا را دلی پنجم شتمات اعدا ششم تقیر مزاج هفتم تامل در
همان حال و بحقیقت غضب جنون یک ساعت جناب
حکما گفته اند چه مرآینه غضبان از اعتدال صحنی حرارت مغرطه
مایست و اگر آن مزاج مکتبی کند جنون سبع باشد جناب و واقف
بر قوانین طبیعی اند و از اینجا است که مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود
که حدت نوعی از جنون است و اگر صاحب از اشتیاقی نشود تا
استحکام جنون باشد و گاه باشد که سبب آنکه روح حرکت
عنیف بخارج کند دل که منبع روح حیوانیت خالی ماند و مدد
روح که پیوسته از او به اعضای بدن منقطع شود تا سبب
اشتغال حراره غضبی جوهر روح اختراق یابد و از بجا دیت
به وفانیت مستیمل شود و بهر دو حال سبب موت فی الجمله
کرد و یا اخلاط مترون گردد و از آن امراض رویه مودیه بهک
تولد کند و ازین جهت چون ابوهریره از حضرت مصطفوی
علیه الصلوه و السلام طلب نصیحتی کرد و فرمود سه نوبت او را از
غضب نهی فرمود و بهمان اقتضای نمود و یکی از صحابه پیش روی
مصطفی صلوته الله علیه آمد و سوال کرد که دین چیست فرمود که

مزاج

حسن خلق با را ظرف راست است آن حضرت آمد و همین سوال
و حضرت همین جواب فرمود که دیگر از طرف حبس همین
سوال کرد و همین جواب فرمود و همین از تقابل حضرت
روی به او کرد و فرمود که فهم میکنی دین آنست که بعضی
نروی و در کلام مجید است و الکاملین الفیض و العافین عن
الناس و علاج غضب چون سایر امراض بدفع اسباب آن
تواند بود پس اگر عجب و انطی است کاذب در حق خود به
استحقاق مترقی که فی الواقع مستحق آن باشد طریق دفعش آنکه
ملاحظه معاوض و تقایب خود نماید و با آن کمال دیگر هم اعتبار
کند و هیچ کس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار مال او رود و گاه
که حصیصه او باشد ظاهر شود و حضرت حق سبحانه و تعالی
از ذرات موجودات را منظر اسمی خاص و مراتب صفتی معین
گردانیده که غیری را در آن شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد
را مدخلیت کاندزین ملک جو طلاس بکارست مکس و
اگر افتخار باشد سعادات بدنی یا خارجی مثل مال و جاه و جاه
گاه اگر مالست عاقل معلوم است که امر خارجی حصصا که
انافات غضب و نهب این نیست سبب افتخار شوند

شد و اگر جمالت مقرر است که چیزی که باندک عارضه که موجب
تبدیل مزاج باشد در معرض زوال است نه لایق به مقامات اهل
دانش و کمال است **پست**

بر مال و جمال خویشان غره مشو کا زایشی بر بند و این را نیستی
و اگر نسبت که عبارت از شرف یکی از پدرانست اگر
فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی
میکنی حقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرفست که بدان
افتخار توانی کرد از جواب عاجز آید و ایضا شاید که اگر یکی
از فضلا زمان یا پدرش معارفه کند در آن شرف بر او راجع آید
چگونه انتساب بان شخص مایه مقامات بر مثل آن فضلا تواند
شد و این شبهه ناقص است که به فضیلتی که در پدران خود تصور
کنند و اعمیه تفوق بر فضلا دارند که شاید که در مرتبه آن بدان
یا زیاده باشند و بر فرض آنکه ایشان فرد تر باشند اندک فضیلت
که در ذات شخص باشد شرف تواند بود و در فضیلت بسیار
که در غیر او باشد و به این خیال باطل خود را عرصه شیع عقلا و توح
فضلا دارند چنانچه گفته اند از آن افتخارت بآیا مضر و اسلطان
صدقت و لیکن بسیار ولد و او هم مکارم اخلاق علی التامه من الملک الکمل

فرمود و لا تا تو بی بافت بگو و اتونی با عالم که و امیر المؤمنین علی کرم
الله وجهه فرمود **شعر**

انا ابن تنسی و کنیتی ادبی من عجم کننت اومن العرب
ان الفتی من یقول هانا اذا لیس الفتی من یقول کان ای
و حکیمست که از رؤسا و یونان یکی بر علما حکیم افتخار کرده و علم
گفت اگر مایه مقامات تو جامها فاخر است که هر ذرا به
ان از استه ان زینت در جامست نه در تو و اگر مرکوب
چاکبک بران سواری ان کمال از ان اسپست از ان تو و اگر
فضیلت پدرانست صاحب ان فضیلت از ان تو نیست
اگر هر یک حق خود را استه داد و کتد بل که چون به تو منتقل شد
احتیاج بآسته و اد نیست پس ترا چه شرف باشد و مردیت
که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که با سباب و نبوی صاحب
می نمود و در ان اثنا خداست که آب و سن پیدا از بعد از ان
از اطراف احتیاط کرد و موصفی لایق بان نیافت بر روی
ان صاحب ثروه انداخت حاضران زبان بعتاب در آورده
حکم گفت ادب انب که اب و هن با حسن مواضع اندازند
و من چندا که از هر طرف دیدم هیچ محل خنسی تر از روی این

شخص که بسبب و همه مجهول از حلیه حقیقت صوره انسانی مسخ
 شده نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمیه شنیده
 که در نواحی فارس یکی از اهل دنیا که بتاع غرور و غمزه زایل نموده
 و مسرور بود نزد یکی از اهل کشف رفت در وقتی که او را در
 احوال خود استوار بود چون نظری بر آن دنیا دار افتاد خادم
 را بر جرگه گفت این جزا از پنجا پیرون کن و بندگان مبالغه نمود که
 که دنیا دار پیرون رفت بعد از آن که از آن حال فرو و آمد
 خادم با او صوره ماجری تقریر کرد گفت من غیر از صوره
 هزار از چیزی دیگر نشاهد نکردم و اما مرا حاج موجب زوال
 علاقه الفت و اخلال رابطه وحدت چه مخالفت خداوند نیست
 و بعد از آنکه کثرت را غلبه و ظهور باشد رشته انتظام را میل
 به انقضا و اساس ارتباط را دوری در انهدام بکشد چه قوام
 کثرت بهتر مان وحدت منوط و مربوط است پس این دو
 منفی ترفع نظام عالم که افند معکد است باشند و اما کبر
 و ان تر تبست به عجب و غریب بینها آنکه عجب اعتقاد کمال است
 در شان خود که فی الواقع در دنیا شد و تکبر او عا این کمال است
 با دیگران و اگر چه اعتقاد آن نداشته باشد و علا جیش آنکه

تامل نماید که کسی که دو نوبت بر تمبر بول کوشسته باشد حکم
 تکبر او را سزد و در نفسی علی کرم الله وجهه فرمود که انسان را چه جای
 تکبر است با آنکه اول نقطه بر کنست و آخر او مرده متعفن و
 درین میان محال نجاست متن و حدیث قدسی است
 الکبر یا ردائی و الفطنه ازاری فن نار عنی فیها او فطنه ناری
 و در حدیث نبوی است در موطن حشر متکبر انرا در صوره مژ
 حقیقه حشر کشد و حقیقت آنکه جز عنی مطابق که هیچ وجه کرد احتیاج
 ابا ذیل قدس جلالت او تثبت نسبت وجود و جمع ممکنات
 بر تو انوار وجود و روشنی انرا وجود او است استحقاق تکبر
 چه میان کبر و احتیاج منافات است کبر زشت و از کدایان
 زشت و مستزایسم مردم دنی باشد که بجهت استبداد قلوب
 ابل ثروت و تقرب بایشان و طمع در مال و جاه که قدام بر
 ان نمایند و چون کسی را منری با فضیلتی باشد و کبریت موصوف
 بود عیب و اندک بمثل این تو سئل جوید بلکه بهتر و فضلی خود
 رانند ایشان وقتی حاصل کند و در حدیث است که زور قیامت
 استنرا کشد کما زادر بهشت خوانند و چون با بخار سندر

بروی ایشان میدند و بعد از آن که باز که دندایشان را از روی
دیگر بکنند و دیگر بار که آن در رسند در بر روی ایشان بپند
و هم چنین با ایشان باین طریق سلوک کنند و بعد از آنکه استناده
ایشان را عقاب نمایند و اما عذر روان در مال و جاه و غیر آن باشد
و تمام اقسام آن خیانت است که از اذل و ذایل و ذایل ارادت
و نرو و بی عاقل مستحسن نیست و حضرت رساله پناه صلی الله علیه و
سلم از اخلاق منافق شمرده و فرمود که روز قیامت غدر
کنند را عملی باشد که بواسطه آن اهل موقف بر غدر او مطاع شوند
و این خلق در اتراک بیشتر بدند و وفا که خدا نیست در روم
و حبش بیشتر بدند و اما فیروان تکلیف کسیست بخیل ظالم بدو
است و در بیعت آن از فایده اندام نماند و عاقل باید که بر تمام
اقدام نماید و بیعت نمود و کند که بعد از بیعتی دیگر نمیشود و
این بعد از آن کار بد و بیعت و حصول بلکه عام تواند بود بلکه
مصدق نمودن و بیعت که بسیار دشمن دوست کرد و در
بر صفت بخانت و عاریت نمود و اصل غیرت عقود و از ایشان
چون از بیعت و عاریت و عاریت و از بیعت و عاریت و از بیعت و عاریت

الاعدا، اشد من جفوة الاحبا، و اما منافست و منافست در
طلب تفایس متضمن خطری جد است که سلاطین و اهل
مکنت را از آن احتراز مستحسن است چه جای او ساطع است
چه هر پادشاه که جوهری نفیس در خزانه او باشد از فوت آن
این باشد چه معلوم است که تصاریف او در فلک دوار
بل تفایس اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغییر احوال و
تبدل و انتقال است و خیاط روزگار جامه بلع کون مرکبات
را برشته اشعه کوکب بر مردم و روزگار نگاه بمقدار ضرف و
بدرد و باتش فضا بسوزد و است و فضا هر ترکیبی که عقاقیر
عنصر بسیار و باز در هر دایره فلک ساویده ازان ماده ترکیبی
دیگر اند و در نوشته الهی قد خلقت من قبل و لن تجد استه
تبدیل و چون پادشاه بنقد چیزی از آن تفایس که کنجیه سینه
را خزانة محبت آن ساخته مبتلا کرد و در آینه در و انار خرع و در
ظالم شود و المی که بر ارباب ازل و عدوان ان بیشتر باشد به
اوراد یا بدجنانه حکایت کرد و اند که قبه از باب و که بصفت
صفاء جوهر و در او متطهر موصوف و معروف بود و معذرت
خافق در حرط و استدارت از دقایق صفت ریاست کرده

بودند نرد با و شاهی تخته آوردند چون به نظر معاصران مایل
نمود و قایق محاسن آن خاطر او را در بر بود و در نظر او شایسته
نبرین و تالی مترین آمد بفرمود که در خانه خاصه منصب نمایند تا
بهر وقت بخت حده آن تیره جوید چون بمقتضای وای نعیم
لایکدره الدمه حوادث روزگار و نوایب او را بر قاعده
مستمره انزا عرض نمائید ساخت پادشاه از آن معنی عظیم
متغیر و متاثر شد چنانکه ارتداد پر امور مملکت و نظر در مصالح
رعیت و معاشرت ندما و اصل محبت باز ماند از غایت
تاسف و تلکنت بر فوات آن یا قوت لبانرا بگوهر دندان
و از منظر جزع از جرع و بدکان اشک چون عقیق روان جهره
کهر با سان می بارید و بسیر افک و زرخ را در بازار
سودا آن در آمده نقد اوقات را صرف تذکر آن می نمود
چندان سودا حوا آن قبه در دماغش جای گرفته که بلورین فلک
با چندین کوه شب چراغ و چشم او تا رنگ بود لعل را با همه
سنگین دلی از آن حال تش در کف دافت و در جان را با چندین
کران جانی ازین حادثه جگر خون شد چنانکه هوا ص و اعیان
در طلب جوهری نفیس در تسلی خاطر پادشاه بدل آن تواند شد

سعی و اجتهاد نمود و بحسبیت و حرمان باز گشتند و اخلاص
عنان تماک و زمام تماسل از قبضه اقتدارش بیرون رفت و
خلل کلی با همه ملکش راه یافت این حال ملک است اما مردم
دینی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید متغلبان
بطلب و طمع آن برخیزند و در اشاع آن افرستند اگر مسامحه
نمایند به غم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت و راند در معرض
ملاک در آمده از جا بر اند پس چرا عاقل اخ و چیزی کند که عرق
این مقاصد تواند شد من جان مجاهد نه جهان جان نیست
کلام در اسباب غضب و علاجش و هر که کینت اعتدال متحلی باشد
علاج غضب بر و اسان نماید چه غضب بست و خروج از ضراط
مستقیم عدالت که بهیج وجه محمود نیست و آنکه جماعتی تو سم کنند
که شده غضب از فطر رجولیت باشد و بکمان باطل انرا شجاعت
و اند خیالی فاسد است حکونه فلتی که سبب نوزد پیچ شود چون فاد
احوال نفس و حرم واقارب عید و خدم و خیل و شرم نرد عقل سخن
باشد و لهذا حفرة رسالت پناه علیه صلوات اسفرمود که شبی عیرین
شجعیان انگس است که در حال غضب مالک نفس خود باشد و چون بعضی
عزوات باز گشت فرمود رجعتا من الجها و الا صغری الجها و الک

یعنی باز گشتم از عدا که بکوب بفرماید بزرگ گفتند که عدا بزرگ گندام
 است فرمود که عدا با نفس خود که اعدا و کتک استی پیر چنانکه
 و اگر با اذراط غضب ردا که کیفیت نیز منضم شود و کیو است
 عجم تشبه نموده با بهایم و جها و ادات چون طروف و آلات
 و امتعه همین طریقه پیش گیر و بضر بیایم و قیل انثال کبوتر
 و کمره تشنی جوید و اگر قط قلم ملایم خاطر او نیا ید یا قفل حبس
 استیجالی او کشاید از این بکند و دیوانه صفت به دشنام
 و زجایم بر آید غایت رذالت بکشد چنانکه از بعضی ملوک است
 که بتقدیر منسوب بوده منقول است که چون کشتی او از سفر
 دریا ویر تر رسیدی بر دریا خشم گرفت و دریا را بر تختین آبا
 و انباشتن بکوبها تهدید نمودی و حکیم ابو علی سکه به از بعضی
 سفینا نقل کرده که سبب آنکه چون شب در مانتاب خفتی خواب
 کشتی بر آمنتاب خشم گرفت و بر دشنام او اقدام نمودی و ماه را
 همچو ها کفتی و بجهها او مارا مشهور است و اطلق بدین شیوه
 بکلام تشبیه میست پیست
 مه نور مینش ند و سگ یا بک می نند سگ را پیر خشم تو از مانتاب
 و می امله امثال این افعال با کمال شناخت متعجب است و صاحب این تقریر

عقل و ردا که طبع خود را میبند زبان و نران مخرف و کز دکان
 و پیماران و هم چنانکه کیفیات متشانی نیز گاه باشد که ردا
 غضب انا اذراط و شهوة که حرص است و از وجهی صدا است
 متولد شود چه حریص چون از مشتی ممنوع کرد و نایر غضبش
 بر افزون و وکیل را که مالی ضایع شود و بر اجا و مغلطاکه
 وجه در آن دخل نداشته باشند خشم گیر و همراه این سیر تعانا
 محمود جز رفع صداقت و حدوث ندامت نباشد و چون
 صاحب عدالت میزان عقل ملکات را سنجیده دارد و
 هر حال که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال
 سپرد و منقول است که سفینه متعرض عرض السکندر شده
 زبان بعیب او بکشد یکی از خواص گفت شاید که اگر ملک
 او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید و موجب عبرت دیگران
 شود و سکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل
 صریح است چه اکنون که از مابا و ناملا می نرسیده هر کس که
 برین حال مطلع شود با او مار کار بر آید و چون مال او را عقوبت
 کنیم هر آینه در مذمت وقوع افتزاید و او را نثر و عاقلان غدیری
 باشند و اقدام بان و وقتی یکی از باغبان که ربه اطاعت او را

از رقبه رقیه اخلال داده بود و بقید اسیر مبتدا شد پس کند
رقم عفو بر خزیده موقوفه او کشیده او را سردادی یکی از خواص
از شرط غنیمت گفت اگر من تو بودی او را بکشتی پس کند گفت
چون من نویسم تو را نمی کشم **علاج** بزدلی و ان سکون
نفس است از حرکت با نغمه در وقت که حرکت اولی باشد
و ان هند غضب است چه افراط است درین حرکت و
هر آینه اعراض رویه لازم این مرض باشد مثل موافق
و خورای و مویش و طمع فاسد مردم در حقوق او قلت
ثبات در کارها و کسل و جب راحت که منشا حرمان از همه
سعادات باشد و تمکین کار ز ظلم بر او و رفا بنضاح در
نفس و اهل و استماع متابع از شتم و قذف و شک و دشمنی
از آنچه عار و شنادان ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج
این مرض چون سایر امراض برعکس باشد و ان تنبیه
نفس بر شناخت این حال تواند بود و در یک غضب بتدبیرات
لایقه خون غضب در افراد انسانی مرکب است و چون ناقص
باشد بتحریک متواتر چون آتش از شک سر برزند و بتدبیراتی
افروخته گردد و در باب بی صمه با کسی که از غوایل او این باشد

ملا میست و تفرض یکسانی که درستم و استحقاق او مبالغه کند
نافع و به این ساق ترویکت آنچه منقولست که منصور بن
یونج را که در عهد خویش والی ممالک خراسان بود و مع مصلی
روی نمود که معظم اطباء ان زمان زمان با عتارف بجز از
علاج ان کشودند و بر قصور از تدبیران عارضه اقرا نمودند
رای ارکان دولت بران قرار یافت که با محمد ذکریا
داری که رازدان قوانین علاج و اصلاح مزاج بود دستور
نمایند و کسی با مضار او فرستادند چون بکن رقلزم رسید
از رکوب سینه تماشائی نمود تا او را دست و پای بسته
در کشتی انداختند چون از دریعبور کرده پادشاه رسید
انواع تدبیرات لایقه و تفرقات فایده بعل آورد و هیچ
کدام از سهام تدبیر بر مدف مقصود نیامد **سپت**
از قضا که کنکین منوافزد و روغن بام خشکی می نمود
بعد از ان پادشاه گفت هر چند معالجات جسمانی نمودم
تعمی بران مرتب نشا کنون تدبیر نفانی مانده که
از مزاولت ان نحاح حاصل شده و الا یاس کل خواهد
پس پادشاه را تنها بجام برود و مقرر نمود که دیگری در نیاید

و بعد از آنکه حرارت حمام در بدن باد شد متعل شد
 با کار و کشیده برابر او آمد و با انواع محش زبان کش
 و گفت تو فرمودی که مراد است و پای بسته در روی
 آب اندازند و با معانت چندین فرسخ راه بیاورند
 نیز خالی بچین کار و از تو انتقام خواهم نمود باد شاه را نایب
 غضب اشتغال یافت بی اختیار از جای بر جست
 محمد ذکر یاد در حال بیرون و دید مکتوبی بیک از خواص
 سلطان داد و با ایشان گفت پادشاه در بیرون آورد
 و بدستوری که در اینجا نوشته عمل کنید و در حال بر
 نیز سوار شد و از هزاران بیرون آمد پس پادشاه را
 بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه بلغمی که
 سبب مرض بود بواسطه حرارت عصبی و مدو حرارت
 حمام تکلیف یافته بود و بعد از آن هر چند پادشاه او را طلبید
 طاقت نمود و دستفزار کرد که هر چند صوره سستی که وقع
 شد بنا بر مصلحت علاج بود و فاما شاید که چون پادشاه
 تذکر آن فرماید بر خاطرش که آن آید و از سلاطین بهیچ
 حال این نمی توان بود و عرض ازین حکایت آنکه تلخیص

تا میر غضب و اگر چه بواسطه برودت مزاج در نهایت
 صفت باشد ممکنست و بعضی حکما در حبس کا معا و جایها
 محرف رفتی و برودت اضطراب در یا بکشتی نشستن تا ملکه
 اقیام مهایل و اخطار او را حاصل آید **این خوف و**
 این عبارت میباید تنانی است که تر و توقع مکرری
 که نفس بر دفع آن قادر نباشد باد شد و توقع نیست
 با امری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری باشد یا ممکن
 ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچ
 کدام از این اقسام مقتضا عقل پس نشاید که عاقل بهیچ وجه
 خوف بجز در راه دهد اما اگر آن امر ضروری باشد چون معلوم
 است که دفع آن از حیطة قدرت بشری خارج است پس
 در خوف از آن جز استعجال بلاء و استقبال عافا فایده نباشد
 و بواسطه آن حال از تدبیر معاص و دینی و دنیوی باز ماند و
 این خصلت او را شعاوت و ازین رساند و آن امر ممکن
 باشد و سبب آن به فعل شخص باشد چون در ذات خود ممکن
 الوجود و العدم است پس عزم بر طرف وقوع کردن و بتقدیم
 شدن منافعی رای مواب باشد بلکه از بر طبیعت امکان باید

خوف
علاج

گذاشت و این قسم با آنکه در استیصال محذور مشارک است
 با قسم اول خصوصیتی دارد که چون متیقن الوقوع نیست
 بعدم خوف ادلی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد
 باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلی که فرمودی
 بر خاست عاقبت تواند بود بنماید چه از تکاب قیاح
 با عتقاد حقا مقننا عقل نیست چه هر که داند که ظهور میبخشد
 مستلزم فضیحت نمیکند هر چه ممکنست وقوعش بعید
 نیست همانا اقدام بر آن نماید پس سبب خوف در صورت
 ادلی حکم بر ممکنست بر حسب و درین صورت حکم بر ممکن
 با امتناع و هر دو را منشا قصور عقل و فتور درک تواند
 بود و چون در میان اسباب خوف بعدم و استیلاء
 اختصاص دارد و در خصوص او داد سخن دادن و عقده
 این خوف را از رشته جانها کشدن مناسبست **للاج**
 خوف مرکب اولیایید دانست که قناعات انسانی نیست
 چه نفس ناطقه از شیخ ملکوت و پرتو انوار حیرت و قناعات
 و اسباحت بقا و مجال طریق نیست و حوادث قرون
 را بجز هر ذات او تعلق نه **پست**

هرگز نیز دانکه دلش زنده شد بعشق مثبت است بر جریده عالم
 و این قاعده در حکمت بر همین عقیده نشید و ممد گشته و آنچه
 درین حال مناسبت مقصودا حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند
 که عضوی از اعضای او مثل اصبع منعدم شود و رانانیه خود
 هیچ نقصان نیاید و هم چنین با سغای عضوی دیگر و هلم چرا
 تا آن وقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتقا کند و بر فرد
 هیچ درم مرابت ذات خود را محفوظ یا بدین این مقدمه
 تمهید یافت نموده میشود که خوف ترک یا از جعل حقیقت
 آن باشد و تو هم آنکه موت قناعات یا المی که پیدا کرد که
 در نفس موتست یا تصانی که در آن تصور کرده یا از ما بعد
 موت و آن یا راجع بشخص باشد چون عقاب درشت
 اخروی یا مالد و محاسن او یا از حیرت درین امور و عدم
 جزم بر آن و اکثر این امور چون بتطویر عقل دیده شود و بمعیار
 اندیشه سنجیده شود منشأ خوف نتواند بود اما اول نبأ
 آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت ترک انقطاع علاقه نفس است
 با بدن و ترک ادالات بدنی را و اما ثانی چون الم جسمانی بواسطه
 جنونست و جنون از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع

این تعلق بسبب رفع الم باشد چه آنچه مبداء احساس
بعینه ملایم باشد مستحق گردد و اما ثالث بیاید دانست که
موت متم اثنا حقیقت انسانیت است چنانچه قدامت
در تعریف انسان گفته اند معنی ناطق ناست پس موت
تمامی باشد و تمام نقصان در آن نقصان عقل نشینده که هر
که پیر و تمام شد و عاقل باید که از مطهره ظلمت با طبیعت
بنفضا و اسع عقل آید و هنوز عقلی را بر حیوة جسمانی مرجع داند و
باینجه کمال دوست مایل باشد و با صحنه موت بر فراز صفت
آسمان برآمده و زوره ملکوت را ماوی سازد **پیت**
و در سحر طایفه سیم ز سر سرده نغیر که درین دامک حادثه آرام گیرد
تا که دولت و سلطنت و جاکشست علما و کرم سا ز اقامت درین سرسبز
و اما راج چون عقاب بر جرایم مرتب میشود پس باید که اقدام
بر معامی نماید و خوف او حقیقت از افعال سیاه است و اما
خاص اگر خوف از صفای اهل و اولاد و اقارب و عشایر باشد
باید که بداند که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت هم نیری هر
فرز از ذرات وجود و راجنا بجه لایق نظام عالم میداند نباتی
که مقصود است از آن میرساند و هیچ کس تغییر و تبدل نمیتواند و

بر فرض حیوة اول نشو و لا نه بر طبق ارادت او بل بر نیت
الهی خواهد بود و چنانچه مشاهد می رود که بسی فضلا در تربیت
او لا دزد و غایت سس مبدول میدادند و اصلا بمنج نمی آید و
اگر تا سق و تلافی برانقطاع از بشان و زوال ملک و مال
باشد از قبیل مرگ است و استعمال مکرره در چیزی که وزن را در آن
بیج فایده نیست و علاج حزن بعد ازین بیان خواهد یافت
انشاء الله و بعد ازین مکرره میشود که در فلسفه مقرر شد که
هر کلین فاسد است و بدن انسان از جمله کاینات است پس هر
الف و باشد چه اجزاء غنا و شکا پوی افلاک به هم آمده اند و
بذات خود ملذذاعی با تفکاک و افتراق پس هر آینه روزی از هم
جدا شوند **سپت**
کین سبیل متفق بگذرد و درین دین باو مختلف بگذرد و روزی این
بس وجود بدن خود خواهد صنفان و که لازم است فهمیده
باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب و رعایت نرسید
و استاد ابو علی مسکوره آورده که اگر فرض کنیم که یکی از کشته
کان اعتنا بحفظ نسب او منوط باشد مثل حفره و لایه پناه میر
المؤمنین علی کرم الله وجهه با هم که دوریت او باشد در مدیت

چهار صد سال که تا زمان ابو علی مسکوبه بوده و رزنده بودندی
 همانا زیاده از ده هزار هزار آمدندی چه با وجود انواع فتن
 و مصایب و محن و نوائب که برین خاندان واقع شده و سی
 ظلمه در استیصال ایشان هنوز قریب و دویست هزار نفر از
 ایشان در بلاد متفرقه مستند و در هر شخصی که معاصرین حضرت
 بوده چون همین اعتبار در این مدت چهار صد سال بهر یک
 این عدد زیادت شود و از بنجا معلوم شد که اگر چهار صد سال
 کسی نبرد و نوالد و تناسل برقرار باشد عددی در غایت کثرت
 حاصل شود چون ضعف این مدت تقنا عیف عدد و اشخاص
 بر طریق تقنا عیف پیوست شطرنج از حد عدد و احصا بیرون
 رود و بسبب نامون و عمره و بیج مسکون که حکما و مهندسان
 بمقیاس قیاس برهانی و معیار و معدیات عیانی مساحت
 نموده اند چون بر افراد انسانی قسمت رود هر یک را از آن
 قدر زمین بکنجد چه جای نشستن و عفتن و حرکات ضروری
 و بیج موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت نمایند
 و چون این حال در مدتی هشت صد سال بلکه کمتر از آن باشد
 در اصناف آن چگونه بود پس تنها دوام هوه و کرامات از جمله

خیالات ارباب محالات و ضلالت ارباب محالات
 نه اند بود و عاقل باید که راه خاطر را از یک رنگ چنین
 که در اوقات صاف دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام
 عالم مشاهد می رود و بدو به اجمال و طریق اکل است و توهم
 زیادتی در آن توهم فاسد و اما کسی که تنها دوام حیات جسمانی
 نمکند و لیکن از طول ایل از روی عمر در از زیادت از حد اعتدال
 نماید باید که بیندیشد که همانا که عرض از امتداد و عمر لذت مترتبه
 بر آن تواند بود و معلوم است که در پیری تمام قوی روی باطل
 مند و حواس ظاهره و کلاال یا بدو لذت صحت که اصل جمع لذت
 مفقود گردد و بمقتضا و من نغمه تنای الخلق تمام احوال او مرتجع
 شده قوه بضعف و صحت بعلل و عزالت متبدل شود و چنانچه
 اهل و اولاد از دملول شوند و بعلاوة مردم بغراق مدی و هر
 لحظه بقوات محرمی و هر ساعت بمصیبتی و هر لحظه بفرستی مبتلا
 شود پس حقیقت هر که طلب عمر در از زیادت از حد اعتدال
 کرده باشد طالب این تبعات که تابع است بوده باشد و چون
 معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس
 مجرد شریف از تحمل بدن خاکی کشف است و نجات طایر ملکوت

از نقص قالب بنا سوتی و محقق شده که قرارگاه نفسانی
عالمی دیگر است پس عاقل باید که بحسب عادات سرمدی و
لذات ابدی گویشیده حیوان صفت یاب و علف سر فروینا
بلکه انسان صوره ملهم بالا کند و قوی جسمانی را در تحصیل اسباب
لذات عقلی صرف نماید و درین نشاء قطع تعلق از علایق جسمانی
کرده بمقتضای مودت و اقبال ان نموتوا بموت ارادی میر و چون
مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان و مکان سبقت علی علین
و جوار قدس رب العالمین و معقد صدق که مستقر که انبیا و صلوات
است اتعال نماید و بحیوة طیب ابدی فایز گردد و جنایات افکار
گفته است بالا را در وقت بحقی بالطبیعة **میت**
حرفان روزگرمین منزل ویران بروم راحت خان طلبم و زین جانان
بهوای لب و ذره صفت و نقص کنان تا بحشر خیر رسید و خوش برود
اینست علاج امراض قوه دفع اما امراض قوه جذب تیریا
از چیز افراط است یا از چیز تغریط یا ردات کیفیت و در تحت
هر یک انواع بسیار است لیکن محقرترین آنها چهار است اولی
افراط شهوت دوم بطالت سیوم حرفن چهارم حسد پس و کر
علاج ایشان بر وجه اختصار لایق نمود **اعمال** افراط شهوت

اگر با کولات و مشروبات باشد ملا خطه زوال است آنها
و حسب شرکات و تبعات و مناسبت مرتبه بران باید نمود مثل
هوان و مذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و هر گونه
رویت از فتور فطنت و ظهور ببلادت و حدودت هر نوع از
علت که بحسب قوا عدلی بران مرتبت میشود و جنایات اطبا گفته
اند منشا همه امراض افراط در اکل و شرب است و حضرت اصدق
العالمین فرموده کلوا فی بعض بطنکم بقوه او در حدیثی دیگر
سیطنه را س کل و او اگر مناجح شبیه باشد با تد که معاشی
ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و عقل
و نقصان عمر و تلف مال و حرص بر فنا کجاست و امام علی السلام
ابو حامد عزالی علیه الرحمه من الملک المتعالی تشبیه این شهوت
بعاملی ظالم کرده که اگر سلطان او را مطلق العنان گذارد
همه اموال رعیت بستاند و ایشانرا بفقرو فاقه رساند
بوصله خزانة سلطان و اجراء لشکر بایان نشاء قوه شهوة
نیز معذور و قهرمان عقل نباشد تمام مواد صالحه و اخلاط محرره
که مکتسب رعایا قوی غاذیه است در وجه خود صرف
نماید و جمیع اعضا و قوی را مشهور و ضعیف سازد و چون بحکم

عقل بر پنج عدل بتدریج در بقا و انقیاد و اقتضای رکنه چون
عالمی بکشد که حجاب بطریق عدالت بسناند و در معالی
مملکت با و شاه از سد نفوذ و اصلح قنای طر و اجراء و عا که
مصرف کرده اند و باید که تا ملکت که در تب زمان بهام دیگر
در لذت از قرب اطعمه بکشد و در سد جو عت پیشترست
بس بهمانکه عقل فتح داند که طعمای میباید در خانه خود بکند و
و بد ریو زه مثل ان طعام بد خانه دیگران روند و شنیع
و اند که حرمت شرع و عقل را بر طرف کرده از حفت طلال
خود تجاوز نماید و بمواقع حرمت که موافقت با احتیاط
حیثیست در آید با وجود جنین مناسبت که بحسب نوع
و عقل بران مرتبت جنابچه در حدیث و مصطفویست
که زنا سبب نقصان در عمر و رزق میشود و در زبور مسطور
است که کمترین بلا یکی بزرانی مسلط است است که
برکت رزق از او محو شود و اگر عنان نفس ابدست مد
و حرص باز گذارد و بر تبه رسد که اگر در عالم می مثل یک
زن ماند که با و نرسیده باشد قصه کند که در عالم استماع
با و لذت است که در هیچ زن دیگر منظور نیست و این عنی

جهالت و بلاست تواند بود و چون بقدر اعتدال قرة
شهرت را بچرکت آورد و ازین مناسبت محفوظ باشد
و قوم درین مقام عشق را از جمله امراض شهرت شمرده
اند و بر آنکه تباہ ترین انواع امراض این قرة است حکم
و ان صرف سمست بطریق یک شخص معین بحسب احتیاط
شهرت و علاج ان صرف فکر است ان شخص و اشتغال بعلوم
و تحقیق و صناعات لطیفه که در ان بر نند تامل و فراط تعالی احتیاط
باشد و تکین شده بکستفراغ مواد میباید و استعمال مصطفی
جنابچه در کتب طبع مشروح گشته **اشراق** این سخن در عشق
به هیئت که منشاء ان افراط شهرت باشد فاما عشق
مقانی که مبداء ان تناسب روحانیست در فراط و زایل
نیست بلکه از فنون فضا بل است چه طبع لطیف با صو زطر
حکم آنکه جنسیت که عله هم است میلی غلیظ تواند بود و در تحقیق
عدالت ایامی بر این معنی وقت و آنچه مناسب خصوص
این مقام باشد آنکه هر چند نسبت اعتدال مزاج شخص الطیف
و اشرف باشد میلان نفس او بصورت حسن و قیام و جمیع
شما بل گیرید قوی تواند بود چه مرآینه چون نهال کمال هر دو در

سوار بری زید و درجه اعدال هر دو از یک منبع سیرت
 میشود میل با کما که حقیقت محبت بهمانست ظاهر
 شد و چون آن دو نسبت شریفه و دو و منظر ظاهر شده بگویم
 اختلاف استعداد و خصوصیات قابل هر آینه در یکی
 اتم و اعلی خواهد بود و در دیگری انقص و ادنی پس عظمت
 از طرف نقصان سر برزند معشوقیت در طرف کمال جلوه
 کند و ادکی نسبت عاقل و انتفا کند و ثانی انقصا جدا و بقا و
 لهذا در اعداد محتایه و آن دو عدد است که کسور هر یک
 از آن دو عین عدد دیگر شود چون دو و نیت و بیست و
 دو است و مشتاد و چهار و حکما گفته اند اگر دو شخص را
 اتفاق افتد در امری باین دو عدد از ماکولات یا غیر آن
 هر یک فوق یکی ازین دو عدد در لوجی نموده با خود دارد
 البته میان ایشان محبت و ایثار حاصل شود و عدد کمتر
 برای محبت تعیین کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و این
 عشق شعار حکما الحقیین است و در لطیف سر و تن و روح
 مدخلی نام دارد و هر جا که خورشید جهان افروز عشق بگویم
 و اشرف الاصل بنور بجا از افق روح انسانی برآید

طلمات کثایف طبیعت روی مغرب اقل نهاده را
 عدم پماید و هر کجا آتش عالم سوز شوق که لا یتقی و لا تذکر
 وصف الحال اوست در صحرای وجود در کیر و آفتاب طبیعت
 را بکلی بسوزانند **سپت**
 آتش عشق تو ام من بنده است و جان و دین همه یکبارگی
 سلاهی عشق جهان سوز جز چیزی و چه نامی نمی دین مدی نامی و طرای
 و ازین همه و کما گفته اند که چه چیز موجب جودت و حسن و
 لطافت نفس است یکی عشق عقیف دوم فکر لطیف سوم
 سماع از قایل زکی شریف و مشایخ صوفیه طالب را در ابتدا
 بعشق ارشاد فرموده اند ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد
 و در حدیث من عشق و عرف و کتم و مات شهیدا
 و در حدیثی دیگران اسه چهل کعبه الجبل و ذوالنون مصری
 فرموده من استانبول استانش بکل شیء ملیح و وجه صبیح و
 سلطان اعلی عشق و العرفان شیخ ابو محمد و زبیهان
 میفرمود سر لا موت فی زحمت حلول در ماسوتت و
 بحال ناسوت از عکس جمال لا موت **سپت**
 جایی شوان یافت که از عکس جمالش بالا شجری داری است

و حقیقت آنکه حکم الاصول سیری فی الفروع سر محبت
از بی در مکان من بطون ممکنات ساریست و پرتو نور عشق
اولی که مضمون فاجبیت آن اعوانست بر محالی ذرات
اعیان کاینات ظاهر و جاریست همان پرتو است که در
افلاک بصورت میل اراد که مبداء حرکت و در سیرت ظاهر
گشته و در عناصر بصفه میل طبعی برآمده و در نباتا
مبداء نشود و غایده و در حیوانات بصورت قوه شهوة
سر بر زده و در نفوس کامله انانی بهشت عشق
تخل کرده و اگر کسی دیده اعتبار بکشد و کرد سراپای جهان
بر آید از ملا اعلی که از لوث طبع پاک اند عالم افلاک
از انجا بر کز خاک تنزل نماید هیچ ذرات پرتو نور عشق
خالی نیابد مسند
در ازل از هم عشقش قدم در او انداخته زان فلک خارج زمان نشود
قد و ب حبک الاشیاء اجمعها مافی الوجود سوی نمی نهد بجن
و اکابر حکما سر بیان عشق و موجودات اثبات نموده اند
و لیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی مشکست
هر کس را مکننت فتر قوی شهوی و دواعی طبیعی نیست چه

چه هر مونس کی چه داند جام و سندان با چنین و جالاکان
طریقت که راه عشق را با قدم نامرادی توانند سپرد
و بهوت ارادی از رعایت جسمانی و لذایذ شهوانی تواند
مردان کبریت احمد عزیز ترید و اکثر مردم بقید دواعی نفس
اسبغند و از ربه طاعت طبیعت پرون نیامده فسق
را عشق نامند و موس را محبت داند و با صفات بهیم
دعوی کمال انسانی کنند و با رقت شهوة دواعی رقت
ازادگان دارند میهات میهات
ازاد این بادیه در دست لیان به موس شاه بازی شوان کردی که
بنابرین طریق عافیت اسلام تواند بود و عشق خالیا فاکب اوله عنا
و اوسط ستم و آخره قتل نصیحتا علما بالمعوی والدی اری
مخالفت فاخته ترک با بخل و علامتی که بان تفرقه میان عشق
نفسان و بهیمی توان نمود چنانچه اما غزالی رحمه الله علیه و بعض
تصانیف آورده است که اگر شخص از حسن ان نوع لذت
یابد که از نظر بسببه و آب روان و نظایر آن میباید نشد
منمود شهوتست و نظایر آن تقدیر بر او مباح است و اگر لذت
دیگر که مبداء حرکت شهوة تواند شد از آن میل شهوانی بهیمی

است و تکرار و حرام و دیگر حکا گفته اند که در عشق نفعانی
میل و کات و کلمات بیشتر می باشد از میل با عضا و متناوب
انچه میل تنانی بر و جانیاست بیشتر است از جسمانیات
و چون سخن در عشق نه اذن قبیل است که بکس طر ادداد
ان توان داد برین مقدار افتقار کند و با اصل سخن
رجوع افتاد و الله ولی العظمه والسادات **اعلام** زن در
ان المیست نفعانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی
حاصل شود و سبب ان حرص و طمع است در حصول
مشتملیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقا و زخارف
دنیوی و علان ان مایل است در انکه اشخاص عالم کون
و فاقابل ثبات و بقا نیستند چنانچه در علاج خوف مرک
اشادنی بان رفت و انچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی
و سعادات نفعانی است که از حیط زمان و حوزة مکان
و تصرف اضداد و تطرق فساد و متعالیست تا چون یقین
کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را که در راه
ندهد و دل را در اسباب دنیوی که ظلال زایل بل خیال است
ببندد بلکه نیت در کمال عقلی و ملکات فاضله که باقی از صفاتی

و سبب اتصال بخود قدس حضرت ذی الجلال اندنبد و از
منزل حصص که محل اخزان دایره و الام متر که است خلاصه
بقام رضا که موطن بهجت حقیقی و سرور ایست برسد چنانچه
مضمون کریمه الا ان اولیا الله لا خوف علیهم و لا هم یخفون
اشعار بران میفرماید **س**
و من ستره ان لا یری مایسوه فلما یجد شئنا یاف رعدا
جشنید چو حکایت جام از جهان نبرد ز نهار دل منبدر اسباب و نوری
و باید که تنفس خرد را بموجود خشنود کند و با بخت او را نباشد بکنین
نباشد ببرد و در ایم تواند زیست چنانچه در حدیث است ان
الله یجتنه و جلاله جعل الروح و الفرع فی الدنیا و الیقین یعنی
الله که بکثرت و جلال سرور شادمان را در دنیا و یقین تقبیه
فرموده و اگر بر او دشوار نماید تامل در احوال طبقات
مردم نماید که هر یک و اگر چه اصل احسن صنایع باشد بمقتضا
کل حب بالدیهم فزخون بطور طریق خود سرورند بلکه دیگر
از اعموم و مرحوم می دانند پس طالب فضیلت باید که
درین معنی از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد و تکرار
و نیوی که در دست دیگران باشد تمایز و بقدر ان ملالت

بخود راه ندهد چنانچه حق تعالی در کلام اعجاز نظام حضرت رساله
 بناه را میفرماید ولا تدن عینک الی ما منعنا به از و اجاره
 منهم زمره اکبوت الدینا لنتقنهم فیه بطلمیوس حکیم گفته در حق
 همیشه در ویش باشد و اگر چه همه معجزان او را باشد و قنوع
 تو انکر بگردد اگر چه او را هیچ نباشد و از آیات منسوخه
 و زانیست لکان لابن آدم و ادیان من الدنیا لا ینفی
 الیهما ثالثا و مایلا جوفه الا التراب پرمی نشود و گاه
 مار موس هر گاه که مرنگون بود پرنشود و گندی دلیل گفته
 بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را
 در آن مدخلی نام است و آن است که هر مطلوبی که از کسی
 فوت شود البته جماعتی باشند و با وجود امری و فرمان باشند
 و این دلیلست بر آن که حزن بر فقدان ضروری نیست و در
 مصیبتی و نااملائی که بکسی رسد البته بعد از مدتی او را
 حزن بعز و بکا بعضی متبدل شود و مسل کسی که در طمع در بقا
 اسباب دنیوی نماید چون کسیست که در ضیافتی حاضر
 شود و شامه در میان مجلس به نوبت به هر کس رسانند
 و هر یک کلمه از رایحه نای که آن متع گیرند چون نوبت به او رسد

طعم اختصاص در آن کند و خواهد که از دست ندهد و چون
 از او باز گیرند حسرت و حزن بخود راه دهد چه تمام اسباب
 دنیا و دایع الهیست که بتناوب و تداول بهر یک
 از طبقات عباد می رساند و بگذرد وقت که ارادت
 بی علت متعلق شود بار میگیرد و چنانچه امام شافعی می
 انده عنده فرمود **شعر**
 و ما المال الا تعاون الاودایع و لا بد یوما ان ترد الودایع
 عاقل باید که در رد و ویت خوش دل باشد و حزن
 و تاسف بخود راه ندهد و بر هر کی گفته که اگر دنیا را همین
 عیب پیش نبودی که عاریتی است بایستی که حساب
 بهمت بان التفات نمودی و از ستر اطریر سندانده
 سبب فوط نشاء و قلت حزن توحیست گفت
 اول آنکه من دل بر چیزی نهم که چون از من فوت شود
 اند و معکن شوم **سلسله** حسد و آن ترقب زوال نعمت
 غیر است خواه که تمنا وصول آن بخود کند یا نه و این مبین
 اگر باعث بران حرص بر وصول آن نعمت باو باشد
 بمشارکت قوه شهوی تواند بود و اگر باعث بران

مجرد وصول مکرر معی مجسود باشد از رد ایل قوه غضبی بکشد
لی مداخلت قوه شهوی و این مرض بدترین امراض
است چه حاسد بر چیز و نعمت دیگران ملول شود و هرگز
نعم الهی از اهل عالم منقطع نکند پس حزن دالم حاسد
تر هرگز منقطع نشود و در حدیث است الحدا یکل الحسنات
كما یاکل النار الخطب یعنی آتش حسد هر من حسنات را
میسوزاند همچنانکه آتش همیزم را میسوزاند و بدترین انواع
حسادت که در میان علمای باشد چه امور دنیوی
چون بواسطه ضیق بحال محل ترجم است گاه باشد که وصول
نعمتی بی زوال از دیگری مقصود نشود بخلاف علم که ازین
شایبه مزا است چه در آن مزاحمت نیست باتفاق
و صرف زوال و نقصان بان راه نیابد و فی الواقع حسد
این طایفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد
قریب بعلاج حزن و غضب باشد و اما عیظ است
که رعیت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را
حاصل شود بی تمنا زوال نعمت یزدان اگر در امور دنیوی
باشد زاید بر قدر کفاف و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفایت

و مصلح محمود و در امور اخروی و فایده نسیانی مطلقا محمود
و چون فطن لبیب در مباحث تامل نماید بخواه و نیت آن
در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیرت
با کینه در ضمیر او کذب منافی این غرض است پس صرف
نطق در آن وضع الشی فی غیر موضوعه بکشد که ظلم عبارت
از آنست و باعث بران حرص مال یا جاه بکشد و در
حرص معلوم است و برین قیاس سایر زوایل **لا منع**
در تدبیر منزل و در وجوب لغو است **مقدمه اول** در سبب
احتیاج بزرگواران در بقا شخص بقدا احتیاجست
و غذا نشانی بی تدبیر صنایع چون کشتن و دود و روغن و غیره
کردن و پاک کردن و سرگشتن و پختن میبایست شود و تمکید
این اسباب جز بعا و نیت و مشارکت صورت نم بندد
بخلاف غذا و دیگر حیوانات که طبعی است و صناعت را
در آن مدخل نیست و چون بقیه آن مقدار غذا که ضرورت
هر روز باشد روز بروز و متعدد است پس احتیاج باو غایب
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر بنا نوع حاصل باشد
محافظت نمیگانی که غذا و قوه را در آن حفظ توان کرد و دست

تغلب ظالمان ازان کوتاه باشد میسر نیست پس بنزد
احتیاج باشد و چون شخص را بترتیب صنایع که در تحصیل
عذر درستیست احتیاج باشد پس البته او را معاذنی باید
که در وقت غیبت و اشتغال او به امر ضروری آن
در منزل نماید و به نیابت او حفظ اندیشه و اخوات مشغول
گردد و این حاجت نظر بحال شخص است و نظر بحال نوع
لابد است از زنی که تا به ازدواج با او تناسل و تولد
حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن شد که بتیج هم امر
مترل مضبوط ماند و هم امر تناسل مستطعم شود و چون فرزند
حاصل شد پیرا بروجه لایق واجب باشد و چون جمعی یعنی
مرد و زن مجتمع شوند هر آینه مراعات مصالح ایشان بدون
معاذنی دشوار باشد پس احتیاج با عنوان و خدم باشد و با
جماعت که اذکار مترلند اشطام معاش صورت بند و بدود
عاز و فرزند و خادم و وقت و چون نظام هر کثرتی بود
تالیفی مضبوط است نظام منزل نیز بتدبیری صنایع که موجب
رابطه الفت باشد مضبوط تواند بود و از اشتغال حاصل مذکوره
پذیر باین تدبیر اولیست پس ریاست مترل سیاست اهل

ان مفوض باو باشد و مدبر را با انواع تدبیرات صایه از
تر غیب و ترسب و و عدو و عبود و کلیف و رفق و
مدار او لطف و عطف قیام به سیاست باید نمود تا هر
اذا بجه در محنت تدبیر است بکمال لایق و سد و از
احتلال ائین باشد و مراد از مترل درین مقام نه خانه
ایست که از خشت و گل و سنگ و جوب باشد بلکه مراد
تالیفی مخصوصست که میان شوهر و زن و والد و مولود و خدوم
و خادم و متمول و مال واقع شود و خواه در مسکن جوب
سنگ کون نماید و خواه در حیمه و خرگاه و خواه در سایه
درخت و مغارات و علم و تدبیر منزل معرفت طریق سیاست
احوال این طایفه باشد و همچنین که از خلل ائین تواند بود و
چون احتیاج با این اجتماع عموم خلایق ریاست پس
مدبر را تحصیل این علم باید نمود و اصلی کلی کس در تدبیر منزل
آنکه مدبره نظر نماید در احوال ارکان مترلی و هر کس را در محل
خود بدارد و اگر در یکی خللی واقع اصلاح کند و همچنانکه طبیب
قطع عضوی از برای مصیحت عضو اشرف جایز بل واجب
میدارد و در منزل تدبیر کن احسن را فدای رکن اشرف باید دانست

و اگر در خصوصیت منزل درین فن ملحوظ نیست چنانچه
 اشادنی بان وقت حکما اشارتی بد پر اشرف انواع منازل
 که نباست و گفته اند که افضل مساکن آنست که محکم باشد
 و سقف آن بارقاع مایل و دره آن واسع و مقام لایق
 به فضلی و موسمی در آن معد نباشد و احتیاطی که در دفع غرق
 و حرق و نفبت و تعرض هوام و سرقه باید در آن مرعی و
 حدیث است که نباید که ارتفاع آن زیاده از شش کعبه
 و هرگاه که از شش کعبه زیاده بلند کنند ملکی نذا کنند الی این
 یا اشرف الغالین یعنی تا کجا غارت را بلند خواهی کرد
 ای مسرفترین متعلبان و ملا فطه حال مسایه باید کرد چه
 مسایه شرعاً و عقلاً موجب بسف و میشود و افلاطون
 در کوی زرگران جای گرفته بود و چون از حکمت آن سوال
 کردند گفت از آن جهت که در وقتی که فرا ب غایه کند از مکار
 و تامل باز دارد و از مطرقه ایشان پیدا شود **معم**
 در مساکن است اقوات و اموال چون معلوم شد که ایشان را
 احتیاج با ذخایر اقوات و اوراق حاصلست پس احتیاط
 آنست که از جناس مختلفه و غیره کنند تا اگر بعضی اجناس در موفقت

تلف آید بعضی بماند و جهت ضرورت معاملات بدینا که قضا
 عدالت و ناموس اصغرست احتیاج است و بنا بر
 عورت و ثناست و زانست جوهر و ثنانت ترکیب
 اندکی از ادب و بیاری اجناس متاومت کند و بدین سبب
 احتیاج به نقل اقوات از مساکن بساکن بپدید آید و بنا شود
 اگر دینار نبودی نقل ضروریات به بلاد بعیده تحمل بایستی
 نمود و نظر در حال مال یا با اعتبار دخل باشد یا با اعتبار حفظ یا
 یا اعتبار خرج اما دخل برد و قسم است یکی آنکه بکسبایی شود
 که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعات دوم آنکه از
 رادران دخلی نباشد چون موارث و عطایا و اصول
 مکاسب خیر است چنانچه بعضی آیه دین گفته اند زراعت
 و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه بر آنست که
 تجارت بهترین هر سه است و ماوردی از اصحاب
 شافعی اختیار آن کرده که زراعت بهترست و بعضی علماء
 متاخر گفته اند که چون در زمان اموال بیشتر شبیه است
 و در ذرع بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و در
 اصول باشد و چون در زمان امام شافعی اموال حلال شایع بود

وامانت و دیانت پیشتر ازین جهت حکم بر جان تجاره
فرموده و حکمی گفته اند که بر تجاره اعتماد نباید کرد و چه شرطان
مایه است و آن در معرض زوالست و در کسب آن سه چیز
احتراز باید کرد یکی جناب که بتعلب یا تفاوت و زن و کیل
چیزی بر نهد دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه موی
بدلت باشد سیوم و نانت چون کناسی و دباغی با مکن
از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بود مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری چون زرگری و علی الجمله صناعات
سه نوع است شریف و خسیس و متوسط شریف آنست
که تعلق بقوة نفسانی داشته باشد و آن صناعات احرار
و ادبایب مردوت باشد و معظم آن سه نوع است یکی آنکه
تعلق بحد عقل دارد و چون صنعت و ذرا و دلم که بادب
و فضل تعلق دارد و چون کتابت و بلاغت و نجوم و طب
و استیفا و مساحت سیوم آنکه تعلق بقوة و شجاعت دارد
چون سوادی و ضبط عبور و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم
سه نوع است یکی آنکه منافی مصلحت مردم عامه باشد چون
اهتکار و سرقه و دزدی و این صناعات استیفاست دوم آنچه

منافی فضیلت نفسانی باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامی
و این صنعت سهواست سیوم آنکه مقتضی تقرب طبع باشد چون
مجامی و دباغی و کناسی و این صنعت فرومایگان و اخساست
و چون احکام طبع را بحد عقل و واجبی نیست صف اخیر عند
العقل قبیح نیست بلکه البته جهت اشتهام امور معاش باید
که جمعی بر آن مشغول باشند بخلاف دو صنعت اول که ترد عقل
قبیح است و هر کس که بصناعتی موسوم است باید که در آن
صناعت تقدم و کمال طالبد و به و نانت سمیت راضی نشود
و بداند که هیچ ذنبت در دنیا نیکوتر از روری فراخ نیست
و بجهترین اسباب آن صناعتیست که بعد از اشتغال بر
عادات بعفت و مردوت تر و یک باشد و هر مال که بعقب
و مکاپره و عار و نانت بدست آید اگر چه بسیار نماید بقر
و بی برکت باشد و شرعا و عقلا اجتناب از آن واجب باشد
و هر چه بکسب حیل حاصل شود اگر چه قلیل باشد میمون و با
برکت باشد و رعایت اعتدال در بدل مال و خرج آن بی
اشرف و تقیه و ریاد مباحات باید نمود و باید که خرج کمتر از
دخل باشد و ملاخط اوقات ضرورت مانند ایام قحط و نکبات

و امراض باید که کرد اولی آنکه بعضی اموال بقوه و اثمان باشد
و بعضی اجناس دامنه و بعضی املاک و ضعیف و مواشی اگر
در یکی خللی واقع شود از دیگری جبران حاصل کرد و در مصارف
مال سه نوع است یکی آنکه حکم الهی و وضع شریعت باید
و او چون زکوات و صدقات و نذ و دوم آنچه بطریق
سخاوت و ایشاد و اکرام و سنج چون صدایات و میراث
سیوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر باشد
داد اول چون کحت که بجهت اخراج سهام و قضا املاک
پیش سلاطین و پیران و اتفاق در وجه ماکل و ملا بس اهل
مترل و دوم چون بدل مال نظیر و سننها از جهت صیانت مال
و عرض و در نوع اول چهار چیز عایت باید کرد یکی آنکه آنکه
و عهد بقرط و غبت خاطر مدد و اصلا بر آن نه در ظاهر و
نه در باطن متخلف نباشد چه عایت سخاوت باشد که
اسه نکا از قرآن کرم خود و نعمتی یکی از بندگان ارزانی فرماید و
او را امر کند که محقری از آن در راه او صرف نماید و او را آن
بر خاطر کران اید و بیکر آنکه خالصا لوجه الله صرف کند و اصلا بر من
دیگر مشروب نکرده اند تا موجب بطلان و احباط آن نشود

سیوم آنکه معظم آن بدویشان نفقه حال و معد که حق تعالی
در شان ایشان میفرماید که بحسبهم الجا سل انبیاء من
التعقیف چهارم آنکه تا تواند پنجاهان صدقه کند به افت
نظنه و عنونت و وضع منت است و شاید که سیکسار
خاطر مستحق کرد و در حدیث بنو لیسیت که صدقه نفقه
عقنب حفرة حق و ابایان نشاند و در حدیث و بیکر آنکه
بهترین صدقات آنکه دست راست بدو چنانچه دست
چپ را خبر نباشد و حفرة و ساله نباه فرمود که چون حفرة
حق تعالی زمین را پیا فرید و راضی را ب ابد و قرار گرفت
پس کوه را پیا فرید و زمین را بان قرار داد ملائکه از بن یمن
تعجب نمودند و سوال کردند که بار خدا یا میبهر مخلوق از کوه
سخت تر باشد فرمود که بلی آتش و بیکر پیر سیدند که از آتش
سخت تر نیست فرمود که بلی آب و بیکر گفتند که اذاب
سخت تر باشد فرمود که بلی صدقه پنجاهانی که بنی ادم کند چنانچه
بدست راست و بدو دست چپ از آن خبر نباشد چه
تا ثیر آن از همه چیز پیش است زیرا که بلا و مبرم را دفع می کند
و در سنت دوم پنج شرط عایت باید کرد اول تعجیل بعد

حدیث

از انتظار شاید که لذت آن با لم انتظار برابر یا کمتر باشد
و دوم کتمان که از عوامل ظهور این باشد سیوم آنکه از احوال
شمرد و اگر چه بسیار باشد به این شبهه اغل مروت و علو
همت است چهارم مواصالت و پی در پی عمل کردن چه
طول عهد موجب فراوشیست و سبب اعت
انعامات سابقه بنم و منع در موضع لایق تا از قبل تخم در
شوره زار کشتن نباشد چنانکه گفته اند **س**
فوضع العذی فی موضع السیف بالعلی مفکر موضع السیف فی موضع الذی
و در منتهی سیوم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن
در آنچه برای دفع ضرر باشد احتیاط آنست که میل بزیادتی
نکند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض این شود به انصاف
و عدالت در اکثر طبایع مقتود است و طمع و حرص و حسد
و بعضی در نفوس مرکوز پس بناء اتفاق بر قواعد عرف
عامه ناس نهادن بسلامت عرض تر دیگر است خواص
و میل اکثر ناس بر بیداریست **م** در سیاست اصل
باید که عرض اصلی و مقصود کلی در تا بل فقط نفس از وقوع در
ن و دطلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیه شهوت و دیگر

اعراض و بهترین زمان آنست که بمقتل و دیانت و عفت
و وفاداری و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار و رضا شود
و وقار متحمل باشد و عیقم نباشد بلکه دلود باشد و معرفت
این حال اگر بکبر باشد به آن تواند بود که از قبیل باشد که آنجا
ایشان عیقم نباشد و اگر شیب باشد با آنکه او را فرزند شد
باشد و از او آرا کینه که سبب جهل بر حصول اتباع و استظهار
با قارب استمال اعدا و معاونت در امور معاش و اقار
از ذنانت نسب اولاد است و بکرا از نیز بکرا ولی قبول
ادب و انقیاد شود در و پیشتر مقصود است و اگر با وجود
این خصال بنسب و ثروة و جمال متحمل باشد غایه کمال تواند
بود قمار درین سه فضیلت فطری چند مست این محبت
و رعایت احتیاط در آن باید نمود چه نسب سبب محبت
و چون زبان بنقصان عقل موسوم اند بدان واسطه از
انقیاد شود و آنست نمایند بلکه وقت باشد که شوم را
بمنزله خادم دانند و موجب سکاس امر و انعکاس حال و
اختلال حال و مال گردد و جمال تیر همین غایه مست و جمال
بنفادی دیگر مقصود است چه زن جمیل را راغب بسیار باشد

و عقل که مانع از قبایح است در زنان کمتر ازین روی نباشد
بی شمار شود و شومهر را در سیاست زن سه چیز رعایت
باید و از سه خیر احرار باید کرد اما آن سه چیز که رعایت
باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب نماید
در اطاعت و امر و نواهی او نهادن نماید و این اعظم اربع
سیاست است و اشطام این معنی اظهار فصایل و احوال
و ذایل تواند بود و دوم کرامت که زن را گرامی دارد و چیزی
که موجب محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن
حال اقدام برخلاف رای شوم نماید بآنکه او را دوست و محب
از غیر محارم نگاه دارد و با او بجا یلت محاوره نماید و در
مبادی اموری با او مشوره کند بر وجهی که او را در طمع و محبت
نیکنند سیوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقه اکرام و
احترام و مدارات و مواسات و بدل معروف سپرد و پی
ظهور خللی در روزنی دیگر برد نکند و اگر چه بحال و مال و
نسب او زیادت یا شد چه غیرت و صبری که در طبع
زنان مرکوز است با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فحش
دارد و بغیر از ملک را که مقصود از بروج کثره نسل است

و زنان از نسبت با ایشان جز طریق عبودیت بیرون جاز
نیست و در تعدد ازواج و حضرت نداده اند و ایشان را نیز
احترام از اولیست به نسبت مرد و منزلت نسبت و استیذان
و محبت و یک دل منبع حیوة و و بدن نتواند شد یک مرد را نیز
تدبیر و منزلت میسر نشود و دست تصرف آن در اوقات
بر وجه مصلحت استعمال فدام در خدمت قدری حیا رود و پیوسته
خاطرش را بتعدد امور منزلت و بکفیل مهات خانه و نظر در مصالح
مشغول گردانند تا تعطیل او را باعث بر قبایح نشود و به نفس
آن محل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در
غیر ضروریات شود و باعث شود بر پرین آمدن و نظاره
مردانی کردن و از آن شود در نظر او مستحق نماید و بر اقدام
بر فضایل و ایر شود و راغبان را در و طمع بپا نشود و سیف
کرد و اما آن سه چیز که از آن احرار باید کرد اول افراط محبت
زن که مقتضی استیلا و دوست و سیف است که هرگاه که امر
مأمور شود و حاکم محکوم هر آنکه نظام اختلال یا بدو اگر محبت
محبت او متبلا شود از و محقق دارد و اگر غلبه نماید بعلایمی که
در باب عشق گفته اند دفع دوم آنکه در امور کلی با او مشورت

نگهد و بر سر او را توداد و اطعام نکرد و اندوختد و مال خود
و ذخایر و ثروت از او بوشیده و از وجه نقصان بمقتل ایشان
بر مغنا سدا بامت میشود و در **تواریخ** آورده اند که حاج
حاجتی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت و وقتی
در اثنا میخاوره حاج گفت راز خود را با زنان نباید گفت
و برایشان اعتماد نباید کرد و حاجب گفت مرا زنیست
نغایه دانا و مشفق بر و اعتماد بسیار دارم چه بگر تجارب
و ثبوت احوال و حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود
دانسته ام حاج گفت این صوره خلاف خرم است و من
این معنی پر تو دشمن گردانم بعد از آن بنمود تا مهر از دنیا
در کیسه پیافروند و بر آن مهر خود نهاد و حاجب داد و گفت
این بتو بخشیدم اما بهم من بکش و انرا بخانه برد و با زن بگو که
این زرا از خزانه ملک دزدیده ام و برای تو آورده است
مجنان کرد و بعد از مدتی حاج کینه کی باو بخشید و او را
بخانه برد زن با حاجب گفت که از برای خاطر من
این کینه ک باید فروخت حاجب گفت کینه کی که باو شای
بخشیده باشد چگونه شاید فروخت زن ازین معنی خشم گرفت

حاج

خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت بدر سری حاج
رفت و پورده دار را گفت بگو که زن فلان حاجب آمده
و بار میخواید چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام
و خدمت عرضه کرد که چند سال است که شوهر من رنج
نمیت و در عین منت حضرت است و خیانتی در خزانه خاصه
نموده مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که بجهان دارم
و کیسه زرد پودن او رد و گفت شوهرم این را از خزانه
دزدیده و اینک مجنانه بهم امیر است حاج حاجب را
طلبید و کیسه زرد پیش او نهاد و گفت این زن دانا مشفق
ست و توانا آورده و اگر مرا از حقیقت کار خبر نبودی سر
تو از تن جدا شده دست بازی کودکان و پای مال ستود
بودی سیوم آنکه زن را از ملاهی با جانب استماع حکایت
مردان و صحبت با زبان که باین فضال موسوم باشد منع
کنند خصوصاً پیر زنان که بنیاد افعال متهم باشد از حبش
نقل کرده اند که زنان را از خواندن قصه بگو گفت و شنیدن
ان منع باید کرد مبادی مودی با مخالف ایشان از قانون
عفتت شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد

پنج خصلت اول ملازمت عفت دوم انحصار کنایت
 سوم شوهر را محیب داشتن و بنظر احترام درودیدن
 چهارم فرمان بردن و از نشوز احترام کردن پنجم نماز
 عشرت کردن و ترک عتاب و حضرة رساله پناه گزینی
 علیه و سلم فرمود که اگر کسی سجده مخلوق را بپوشد من زانرا
 سجدات شومر آن امر میگردم و حکما گفته اند زن یک است
 با ذرات در محبت و شفقت و بکثیرگان در قناعت و در
 و بدوستان در الفت و صداقت و زن بدشپه است
 بجنایان در فرمان ناهردن و سلطوت و بدشمنان در شقاق
 شوهر و مذمت و بدزدان در طمع در مال او ببلوین حق
 و چون کسی بزنی ناشایسته مبتلا گردد و بیچاره چون معار
 نیست با او که مودعی بنیادی نشود مثل ضعیفان اطفال و
 غیران مفاسد و اگر میسر نشود و غیر از مداراة و مدارات
 بال و غیره جاره نباشد و بعد ازین مملو بهترین تدبیر ما
 است که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند
 اختیار سفری در کند و مدتی مدید در آن سفر بگذرد
 که مفرح الکر و بفرجی کرامت نماید و خبری مدایم از جانب

او بیاید و حکما عرب گفته اند از پنج طایفه زن احترام باید
 حنانه و منانه و انانه و کینه القفا و خضر الدمن اما حنانه
 زینست که او را فرزند زنی از شوهری دیگر بکشد و بمال این
 شوهر بر پیش نگیرد و منانه زنی متمول باشد که مال
 بر شوهر منت نهاد و انانه زنی که پیشتر این شوهری دیگر داشته
 باشد که بر غم او بجهت ازین شوهر باشد و پیوسته از حال این
 شوهر سرکایت و ناکند و کینه القفا زنی که بجا در عفت
 مستور نباشد و مرد هم در عینیت شوهر نداند که فضاخ کاو
 داعی بر قفا شوهر ننهد و خضر الدمن زنی باشد جملگی بد اهل
 و تشیه او بسبزه مزبلیا کرده اند و عین معانی در حدیث
 حضرت سید المرسلین علیه الصلوه و السلام دارد دست و چون کج
 سیاست زن قیام تواند نمود اولی او عزت باشد
معه در سیاست اولاد او باید که دایه لایق معتدل
 المزاج برای او تعیین کند چه کیفیت زاجی و نفانی دایه
 مولود سیرایت کند و چون در شریعت حقه و درست که تعیین
 اسم در روز مفرم کردن او لیست متابعت آن باید نمود و
 همانا حکمت در خبر آن باشد که بعد از حامل نامی لایق تعیین نمایند

چه اگر نای ملایم تعیین کنند همه عرازان در کرد و رت بشی
 و از بن جهت رعایت تمام کردن از حقوق فرزند است
 پذیرد چون رضاع تمام شود بتادیب او مشغول باید شد
 تا کسب اخلاق ذمیه نکند چه قیابیت ایشان بر کمالست
 و میل طبیعت بر ذایل در نفوس مرکوزست چنانچه ساقی
 بیان رفت در تادیب اخلاق او بر وجهی که گفته شد تادیبی
 بطبیعت غنوده تربیت نگاه باید داشت و چون اول انار
 قوه تمیز حیا است چنانچه گذشت غلبه حیا و لیل نجابت
 و فنیلت باشد پس چون این فضیلت از و مشا سده رود
 در تادیبش اتمام زیادت باید نمود و اول تادیب آنکه او را
 از محافظت بآنها که بر ذایل موسوم باشند منع کلی نمایند
 نفوس صبیان بمنزله لوح ساده باشد و قبول صور سهولت نماید
 و بعد از آن او را شرایع دین و اداب و سنن پیامورند و کمال^{طبیعت}
 بران دارند و بر امتناع از آن زج و تادیب نمایند بقدر طاقت
 و مقدار قوه او و چنانچه در احکام شریعت مقرر شده در سنن
 صفت سالکی او را بنمازا می کنند و اگر در سن ده سالگی کرب
 کند او را بضرر تادیب کند و بدعت اختیار و مذمت اش را اول

او را بخیرات تخریص دهند و از شر و تنویر نمایند و اگر میلی
 ایشان غایب محبت کنند و اگر تقیمی اقدام نماید بدست تخریص
 کنند و تا میسر باشد سرزنش صریح نکنند بلکه عمل بر سهو کنند تا مؤثر
 جرات او نشود و اگر پوشیده دارد و سنگ سر او نکند و اگر بنگار
 انجامد در خلوة او را توبیخ بلیغ کنند و در فتح آن فعل مبالغه نمایند
 و از معاودت بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احراز
 نمایند که بهاء بملامت عادت کند و وقایع در و را منع شود
 و بمقتضای اناس حریص علی مانع بر معاودت حریص گردد و بیک
 حسن جبل بکار دارند و باید که در نظرها لذات اکل و شرب
 و لباس فاخر را مستحیف گردانند و در خاطرش مرکوز داند که
 جامه ها ملون و منقش شیوه زنانه است و مطمح نظر ارباب علم
 ساختن عادت بهایم و مردان باید که خود را ازین مترفع
 دارند و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد و را
 پیامورند و تقییمش کنند که عرض از خوردن محنت نه لذت
 و اغذیه بمنزله ادویه است که به آن دفع جوع و عطش کنند و
 همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض تناول
 باید کرد اغذیه و شراب بتر بقدر رسد جوع و دفع عطش باید و او را

از یقین در طعام منع کنند و با قضا بر یک طعام مایل سازند
و اشتهای او را ضبط کنند تا بهر طعام اقتضای او اندک دو به لذت
شرف نباشد و گاه گاه او را نان تن و غذا بوقت
خوردن بآن تواند ساخت و این آداب از اغنیای
نیکوتر باشد و شام از چاشت پیشتر و سحر تا موجب غفلت و
بلا دلت نشود و از علو امیوه و اطمینان سربلایه
او را منع کنند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند و هر
چند همه کس را از مسکرات احتراز واجبست در کودکان
بحسب عقل مبالغه پیشترست چه بنشیند بدن ایشان منقرض
و بر غفیب و تموز و قحط و طیش باعث شود و
این ملکات رویه در او مستحکم گردد بلکه از مجالس این طایفه
به مصاحبتی منع باید کرد و از سخنان کینه شنیدن منع باید کرد
و تا از وظایف آداب فارغ نشود و یعنی تمام نکشند طعاش
ندهند و از کارهای پوشیده کردن او را منع کنند تا بر قبایح دلیر
نشود چه هر آینه باعث بر پوختن تواند بود که در آن فعل بقدر
کرده بگذرد از حجاب روز و خواب بسیار در شب منع
کنند و از جامه نازم و اسباب تنعم مثل خیش و سرداب و تابستان

شیدن

بوستن در زمستان اجتناب دهند و حرکت و پیاده
رفتن و سواری و ریاضات مناسبه او را عادت دهند
و آداب خاستن و نشستن و سخن گفتن ضایع خواهد آمد
بیا موزانند و به ترتیب موی و تریمن و ملاپس زنان او را
زینت کنند و انگشتری تا بوقت حاجت نرسد باو
نهند و از معاشرت بر اقربان به پذیران و اسباب و نیکو
او را منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه
راست و خواه و مروج منی کنند چه سوگند از همه کس قبیح است
و بحسب شرع اگر چه راست باشد مکروه است مگر آنکه
دینی باشد و اگر مرد را بسوگند احتیاج باشد که دکانر سه احتیاج
نیست و نجاموشی و اقتضای بر جواب و در پیش بزرگان
ستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مایل گردانند و بر
زادگان را احتیاج باین آداب پیشتر باشد و باشد که معلم مقلد
و دین دار باشد و بر ریاضت اخلاق واقف و بظواهر
ذیل و وقار و سبب و مروت مشهور و از اخلاق ملوک
و آداب مجالست و مواکلت با ایشان و محاوره با هر طایفه
از طوائف مردم با خبر و باید که دیگران بنا به جنس بلکه بزرگان

که با داب کرمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول
 نشود و او داب از ایشان فرا گیرد و بواسطه مشاغل
 در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را بفرب تا دیب کند از فراغ
 و شغالت منع کند چه آن عادت بمالیک و منعفاست و
 معلم باید که تا تقصیری ظاهر از او مشاهده نکند بفرب اقدام
 نماید و چون بفرب حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک
 و بام بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت جرأت
 نکند و او را بر سخاوت تر عیب کشد و عظام دنیوی را در
 چشم او خوار سازد و به افت محبت زرد سیم از افت
 سیم و افای بیشتر است و امام عزالی در تفسیر کرمه و اجنبی
 و بنی ان بغداد الاصل نام میفرماید که مراد باصل نام زرد سیم است
 و ابراهیم و عافز موده که مراد فرزندان مرا عبادت زرد سیم
 و دل بسنگی بان دوری و به مشاغل و محبت نیست
 و در اوقات غله ایشان را در حضرت بازی کردن و معذ
 بشرط آنکه مشتک بر بعضی زیاده و در کتاب فیتی نباشد و این
 اداب از همه کس مستحسن باشد و از جوانان نیکو تر و چون قوه
 تیز دروغ غالب شود او را تفهیم کشد که عرض اصلی از اسباب

و نیوی حفظ صحت است تا بدن جدا نماند تنفس استعداد دارد
 البقا حاصل کند با ند پس اگر اصل علم باشد برستی که مذکور شد
 او را تعلیم علوم نمایند و اگر صناعت باشد بعد از آنکه از اداب
 و اجیه شرعی فارغ شده باشد به تعلیم ان مشغول سازند و اولی
 است که در طبیعت کوزه کتند و از احوال او تفرس
 نمایند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را بان
 مشغول دارند و به مقتضای کل میسر لا خلق له هر کس را استعداد
 هر صناعت نیست بلکه هر یک را استعداد صناعتی خاصست
 و در تحت این سریت غامض که سبب قوام عالم و اشطام
 احوال بنی آدم است و حکما سابق در طالع مولود نظر میکردند
 و او را به صناعتی که بحسب اوضاع بخوی لایق حال میدیده اند
 مشغول می ساختند و اندر چه هر کس استعداد صناعتی باشد باید که
 سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر استعداد باشد سعی او در آن
 تعطیل روزگار و تصنیع اعمار باشد و اگر طبعش ملائم صناعتی نباشد
 و آلات و الادوات مساعدند او را بر آن مکلف ندارند و
 بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط آنکه از سن بان یا س کلی حاصل
 شده تا موجب اضطراب نشود و اثنا و هر فن ریاضتی لایق

که حرکت حرارت غریزی کند و مرد حفظ صحت و تن کسل و بکارد
باشد عادت نماید و چون صناعتی پیاورد بکسب معیشت
از آن امرش کسب تا چون صلاحه آن دریا بد در تکمیل آن گوشت
و در دقایق آن صنعت سبقت گیرد و نیز در تقبش آن کسب
چپل که شمه احرار است عادت کند به رزقی که از پدر باورده
اعتماد نماید چه اکثر اولاد اغنیاء که بزرگواران مغرور بوده
از تعلم صناعت محروم شده اند بعد از تقاب روز در عرضه
ضیاع افتاده اند و چون در اکتب تقیض بآن متعلق شود
اولی آنست که او اتم اهل سازند و حاصل آنکه او را جدا کند
ملوک فرس فرزند از در میان خدم و حشم ترتیب نگیرد
بلکه با ثقات بطرفی میز ستادندی تا بکثرت عیش عادت
کردندی و عادت روسا و دایم همین بوده و کسی که بعد
این طریق نشود و نمایافته باشد اصلاح او مشکل باشد
مخصوصا که پس در آمده باشد چون خوب خشک را راست
ساختن دشوار باشد سقراط حکیم را پرسیدند که چرا محالست
تا با جوانان پیشترست مین جواب گفت و در ترتیب
در جوانان با تجربه لایق ایشان باشد از ملازمت خانه و مبالغه

۹۴
در حجاب و عفت و حیا و خصال که در زنان بیان رفت
تر غیب باید نمود و هنر لایق امومت و از خواندن و
بوشتن بکلی منع باید کرد و چون بکار شوم رسد در تنوع ایشان
با کفوی تعجیل نمودن نیست طریق ترتیب اولاد و چون در
اشاء این مباحث و عده شرح بعضی اداب اگر در مخصوص کردن
نیست درین باب مذکور شد چه و ثوق بر قابلیت ایشان
پیشترست **اداب** سخن گفتن باید که بسیار نکو بدو بسیار
گفتن نشاید خفت و مانع و سخاقت عقل و موجب سقوط
مایب و قات وقع باشد و عایشه صدیقه رضی الله عنهما
میفرماید که حفرة مصطفی که طوطی خوشش احوال و مایه نطق عن
الطوی بود علیه افضل الصلوات و التیمات سخن با اعتدال فرمودند
بمرتبه که در محاسنی که متعادی شدی کلماتی که بر زبان حقایتی همان
ان حفرة جاری شدی توانستی شمر و بود و بجهت کفایتی کسی
را پس که بی حاجتی سخن بسیار میگوید بعین دان که دیوانه است
و تا آنکه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند به تلفظ نیاید و در حکما گفته
اند فکر مراد از قلم سخن مکرر نکند بیکر آنکه احتیاجی بآن
واقع شود و آن مصنام باید که از تکرار به مک نیاید و هر کس که

حکایتی کند اگر چه بران واقف باشد باید که وقوف خود بران
اظهار نکند تا آنکس سخن تمام نکند و سخنی که از غیر او پرسند
جواب نگوید و اگر جماعتی که او داخل ایشان باشد بر دیگران
سبقت نگیرد و اگر کسی بخواهد بشعور شود و او بر بخت ازان قاف
باشد صبر کند تا سخن او تمام شود پس جواب خود گوید بجزئی
که طعن در مقدم نباشد و تا سخنی که با او گویند تمام نشود جواب
اشغال نماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون
با او دخلی نداشته باشد دخل نماید و اگر سخن از او برشیده
دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران سخن بکنایت گوید
و او را با عدالت بر کشد نه بلند و نه پست و اگر در سخن مشکلی
افتد بتخیل روشن گرداند و بی مصلحتی به الطیاب نگوشد
بلکه طریقه ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعید استعمال
نکند و از خشن و شتم احتراز کند و اگر احتیاج بتعبیر از امری باشد
افتد بتعریف و کنایت اکتفا کند و از مزاج شنیع که موجب
سقوط مروت و حد و ثلث استهانت و جاهل بقوه و عداوت باشد
اجتناب واجب داند و در هر مقام کلام بر وفق مقتضا حال
راند و در مکالمات بدست خشم بر او اشاره نکند مگر اشارت بی

که مقتضا مقام باشد و خواه بحق و خواه بی باطل اصلا با اهل
مجلس خاصه بزرگان و سفیهان کجای و خلاف نوزد و با کسی
مبالغه با وی نمیدانند و نباید که در مناظره شرط انصاف
نگاه دارد و سخن در وقت با کسی که فهم او بان نرسد نگوید و با هر
کسی بعد عقل او سخن نکند چنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله
و سلم فرموده سخن معاشر الانبیاء و ائمه ان تکلم الناس علی
قدر عقولهم و عیسی و موم فرموده لا تقصوا الحکمة عند غیر اهلها
نظمه هم و در مجاوره طریقه ملاطفت رعای دارد و حرکات
و اقوال و افعال هیچ کس را محاکمه نکند و سخنان موجب
نگوید و چون پیش بزرگی سخن بکند ابتدا بگری کند که بنابر مبارک
باشد چون بقا و دولت و سعادت و طایران و از غیبت و
نمای و بهتان و بد و ع گفتن و شنودن بکلی احتراز واجب
شود و با اهل ان مداخلت نکند و باید که شنیدن او از گفتن
پشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که چه گفتن تو پیشتر از گفتنت
گفت زیرا که مراد و کوشش داده اند و یک زبان یعنی که در شنودن
و یکی پیشتر مکرر **آداب** حرکت و سکون در رفتن و تحویل
نکند که نشانه طیش است و ثانی زیاده از حد نکند که علامت کبر

است و چون متکبران نخواستند و بشیره زنان و محتشنان
خود را بجنبانند و طریقه اعتدال نگاه دارد و بسیار بسنگد
که آن شیوه ابلهانه است و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل
غلبه زن و فکر است و در رکوب نیز اعتدال بر می دارد
و در نشستن پای دراز کند و یک پای بر دیگری استند و بر آن نشیند
الا در خدمت پادشاه و استاد و پذیرد و کسی بپایان ایشان باشد
و سر برزانند و دست نهاده که علامت حزن و کسالت باشد
و گردن بکشد و از حرکات عبث میل بازی باریش و دیگر
اعضا احترام از کند و انگشت در پستی و دهن نکند و از مفصل
انگشت و غیره بآنگ پیرون نیاورد و از مساوت و تمطی احتیاج
کند و آب دهن و بینی چنان نپندارد که حاضران مشاهده کنند
یا او از آن بشنوند و بدست و سر استن و دامن پاک نکند
و چون مجلسی رود و فرود از جایگاه خود و بلند تر از آن بنشیند
جایز باشد چه صدر انجا خواهد بود و اگر بی وقوف نه بر جای
خود نشسته باشد چون واقف شود باز جای خود آید و
اگر جای خود خالی نیاید باز کرد و بی آنکه اضطرابی یا کرامتی
بکند را و هر پیش غیر حرم و عزم هر روی دست برهنه نکند

و از زنان تا بنا ف بهیچ حال پیرهنه نکنند و در فضا و در ملائکه
در وقت حاجت مثل قضا حاجت و غسل و نظایران و در
پیش مردم نخسند و اصلا به پشت باز نخفتند خواهی که در
خواب غلطی که کند به این نصیبت خفتن سبب نیاید
آن شود و اگر میان مجلس خواب برود غلبه کند اگر تواند برخیزد
و الا خواب بکایتی یا فکری غیر از آن خود دفع کند و اگر بجا
باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا پیرون آید
و ندارد در انجا نباشد و حاصل آنکه بروی سبک کند که مردم
را از و تدریج و زحمتی نباشد و اگر بعضی از این عادات برو
تشکیل نماید تا مل کند که ملامت بر او انداد آن مترتب شود و شنيع
تر و ثقیل از تحمل مشقت است در کسب آن **اداب**
طعام خوردن یا بید که اول دست و دهن و بینی پاک و افتتاح
به بسم الله و احتتام با محمد ص کند و یا کل مبادرت نماید مگر آنکه
هماننداری کند و دست و جامه و سفره آلوده نکند و نریاده از
سه انگشت خورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نکند و زود و زود
نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد و انگشت در آشی
جنبی خوردن نگیرد اما بعد از تمام شاید بلکه سنت است و بالون

طعام نظر نکند و طعام نبوید و اگر در خوان اندک طعامی بخت
 باشد عرض بر آن نماید و ایشان دیگران کند و حبی بر انگشت
 نکند و دنان نمک نکند و در لقمه هم گاه تکرر و از پیش
 خور و خور دالا در میوه که از دیگر جایها خور دن شاید و آنچه بدین
 بر داند استخوان و غیره بویان و سفره نهد و اگر استخوانی در
 لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات و از احراز
 کند و چیزی از دنان در گاه ننند از دو نوعی سله کند که هر که
 خواهد که بقیت طعام خود و تنفر نماید و اگر همان باشد پیش
 از همان دارد دست باز کشد و چون دیگران دست باز
 کشد او نیز موافقت نماید و اگر گرسنه باشد مکرر خاوه خود
 یا مقامی که محارم باشند و اگر همانند باشد باید که بعد از آنکه
 دیگران دست باز کشیده باشند تعللی نماید تا اگر کسی را
 بقیت رغبتی باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام باب
 احتیاج افتد با سستی پیاپی نشاند چنانچه او از دهن و حلق او
 نشود و در جماعت خلالت نکند و آنچه بزبان از دنان پیر
 آید نخورد اما آنچه بکمال براید جای اندازد که مردم ذائقه
 نشود و برفت دست شستن در پاک کردن انگشتان و

نظر

و پنج ناخن چوبه باغ نماید و هم چنین در لب و دهن و دندان
 و آب دهن در طشت ننند از دو چون آب که دهن بانی
 شسته ریزد بدست پوشد و در دشت شستن بر دیگران
 سبقت بخورد اما باید که همانند در دست شستن پیش از طعام
 بر دیگران سابق شود ~~در رعایت حقوق پدران و~~
 مادران چون بقتضای عقل و نقل شکر منع واجبست و بعد
 از نعم الهی هیچ نعمه در حق فرزند چون نعمت پدر و مادر نیست
 چه پدر سبب صوری وجود او است و بعد از آن و سیاه تربیت
 او بر تائیه اغذیه و البسه و ضروریات که سبب بقا و بلوغ بکمال
 نشود و غناست و باز در واسطه حصول کمالات تقانی او چون
 ادب منزلت و صناعات و با انواع مشقت و تعب جمع آید
 و ینوی مینماید و برای او ذخیره میسازد و از ابا و از رانی میزد
 بلکه ایشان را و بر خود مینماید و مادر در سببیت وجود شریک پدر است
 با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاساة خطر ولادت و او جاع طلعت کرده
 و اول قوتی که سبب حیوة فرزند شده خون بدن او است و مدتی
 مدیده حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از قضا شفقت
 خدو را فدا او دانسته و این جهت که محبت والدین فرزند را

محبتی طبیعی است و ایشان را در رعایت حقوق فرزندان
 اصحاب بکلی نیست بکلاف محبت فرزندان ایشان را در
 شرایع امر اولاد با حصان بر والدین بیشتر از بن عکس است
 پس مقتضای عدالت آن باشد که بر والدین را تالی طاعت
 خالق و اتقوا بچه در ایات اعیان غایات و احادیث و آما
 سمات نبی و اوسط از عقب آن مذکور شده و چون استغناء
 ساحت الهی از آن متعالیست که مفلسان کونی بستی در مقابل
 نعم نامتناهی او با واد شکری یا مکافات تواند در آمد و نهایت
 اقدام سالکان درین راه اعتراف بجز و قصودست بکلاف
 پذیرد مادر که وجوه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین وجه حقوق
 بر رعایت اولی باشد و بحسب قواعد شریعت نیز مبالغه در
 حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرة حق سبحان
 و تعالی جواد مطلق است و ان الله لغنی عن العالمین قضیه
 محقق و رعایت حقوق والدین بسبب چیزی تواند بود اول
 دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ نرمان و ادکان و امتثال و
 امر و نواهی بقدر امکان مادام که مودی بمحضیتی یا فوت
 مصلحتی کلی نباشد اگر مودی یکی از بنها باشد بر سبیل محاببت

مخالفت باید کرد نه بر سبیل محاببت الا در صورتی که غیر عا
 و احیب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل فرمود که در سبب
 اطاعت والدین واجبست چه جای مباحات دوم
 مساعدت با ایشان در مصالح معاش پیش از طلب نی
 منت و توقع عوض مادام که مودی بجزوری نشود و سیوم
 انهماء و خیر خواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایا
 ایشان خواه در هیوة ایشان و خواه بعد از وفات و چون
 حقوق پذیرا طرف روحانیت غالبست و حقوق مادر
 را طرف جسمانیت و لهذا تنبیه بر حق پذیران و محبت ایشان
 بعد از قوه تمیز حاصل شود و حق مادران در مبادی حال متعین
 شود و بان سبب میل اطفال با ایشان زیادست پس ادا
 حق پذیران با مودی که روحانیت بران غالب باشد مثل
 اطاعت و معاونت و انساب باشد و قضاء حق مادران
 بجسمانیات مثل بذل مال و تربیت اسباب معاش و چون
 حقوق و ذیلی است مقابل این قضیلت پس او را کم
 نوع باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانی که بزرگت والدین باشند
 چون اجداد و اعمام و احوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی

هم بمنای به با ایشان باید داشت و بقدر امکان موا ساة
 با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکار
 آنست که شخص دوستان پذیر خود را رعایت نماید و
 بعد جوی که سابقا نموده شد که قرابت روحانی نیز معبر است
 با معلم که بدرت نیست همین طریقه بلکه زیادت مسلک
 باید داشت **لعمریه** در سیاست خدمت حکم عقل و هم
 بمنزل دست و پای چشم و دیگر جوارح شخص باشند جایز
 بکار تا اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص را بتس خرد
 متوجه آنها باید شد و البته عضوی خود در آن استعمال باید کرد
 و اگر نه این طایفه باشند ابواب راحت مسدود شود و از حرکت
 و ترددات متوالی هیچ منافع و فضیلت اقدام نتوان
 نمود و با آنکه سبب سقوط و قمار و همت است و انواع تعب
 و مشقت بشخص عاید کرد و پس باید که ایشان را و دایع
 الهی و نهسته شکر وجود ایشان واجب دانند و با ایشان
 طریقه رفیق و مدارات مسلک دارند و زیاده از حد اعتدال
 ایشان را که در نعم نمایند و اوقات راحت برای ایشان معین
 کنند چه هر آینه ایشان را نیز ملال و کلال و ضعف باشد و داعی

طبیعت در جبلت مرکوز و ملاحظه نماید کرد که در جوبه فعلیت
 میان او و ایشان اشترک است و شکر آنکه حق تعالی ایشان را
 مأمور او داشته بجای باید آورد و در ایشان جوبه نباید کرد
 و جناب حضرت مسمی اخلاق علیه الصلوة و التحیة من الله الخلاق
 فرموده ماکول و ملبوس ایشان را با خود برابر باید داشت
 و چون کسی را برای خدمت قبول کند باید که اولاً با معانی ملاحظه
 حال او بکند و اگر تجربه درین باب میسر نشود بفرستد و گیت
 استعانت نماید و اصحاب صورتی لاف و تحطیلات متفاوت
 اختیار نکنند و غالباً خلق تابع خلق است و خلاف آن نادر و
 حکما نرس گفته اند نیکوترین چیزی از رشت صورت او است
 و در حدیث اطلبوا الکواجیع عند حسن الوجوه خوب صورت
 باشد چه حسن صورت اولی نعمتی است که از شخص رسد و در
 حدیث دیگر است که همه پیغمبران خوب صورت و خوش اواز
 بوده اند و باید که از معلولان چون اعور و اعمی و اقرع و
 ابرص و فلما یران اجتناب نماید و چون امارت گیت
 را خادم مشاهده کند یا او با حیطا باشد چه در اکثر حال
 جبلت و مکر با این خصلت باشد و حیا بسیار با ندرت عقلی

تقریر

درین باب بهتر از عقل بیارست باوقاحتست
 حیا بهترین فضیلتهاست و خادم را بکاری که اثر قابلیت
 آن در او مشایده و آلات و انزاسا عدد و طبع او بان ملازم
 مشغول باید کرد چه هر کس را قابلیت کار نیست و همچنین
 از است حراست نیاید و کار و کوفه را نشاید از هم کس نیز
 نیز از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت
 و چون کاری با و رجوع کند بطور اندک خللی او را از آن کار
 معزول نباید کرد و به این فعل متعسکان و کوتاه پناست
 و هر آینه بعد از غزل او بدلی یا بدو نتوان داشت که بدل
 از او باشد یا بدتر و در دول خدم مقر باید داشت که ایشانرا
 جداسی از دبیج وجه در حساب نیست تا هم عبودت نزدیکتر باشد
 و هم بوفاکرم لایق تر و هم موجب مزید رعیت ایشان
 تا شرط موداری و جان سپاری بتقدیم رساند چه هرگاه که در
 اختلاط خود با مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب
 شریک او داند و نفعت و نکتته خود شناسد و چون داند که
 علاقه ایشان مستحکم نیست و باندک چیزی قابل زوال هست
 او را عاریتی شمرد و شرط اشتقاق بجای نیاید و بلکه از برای

روز مفاومت و خبره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث
 بران محبت نه ضرورت تا خدمت عاشقانه کند نه مزدور
 و بعد از آن آنکه باعث رجا باشد نه خوف تا چون مجانبه باشد
 باری مزدور دانه باشد نه مملو مانده به هرگاه که کسی را بتجویف
 لکاری دارند البته او را ذوق باطنی با آن کار نباشد و بتجدد
 دفع ضربان اقدام نماید و باید که مصالح خدم را بر مصالح
 خود مقدم دارد و نوعی سازد که کار نکند به ایشان متعلق است
 از سر نشاندگند نه از روی ملامت و کراه در اصلاح حال
 مراتب نگاه باید داشت و ایشانرا بلطف امیدوار و از قهر
 خایف باید داشت و اگر یکی از ایشان بعد از تربیه با کمال
 مراجعت کند بمقتوبات لایقه او را کوشمال باید داد و بجز
 این از نو میدباید شد و اگر بتکرر تجارب معلوم شود که قابل
 اصلاح نیست او را بزودی طرح باید کرد تا بحیثورت او دیگر
 خدم فاسد نشود و بنده از آزاد بخدمت اولیست چه میل نمید
 با نقیاد و اطاعت و تادب به اخلاق و اداب پیشتر و دریم
 انقطاع کتر و از طبقات خدم و عید آنکه در عقل و حیا و ملکاد
 پیشتر باشد برای تجارب و آنکه قوی تر و بر اعمال شاقه صبورتر

بوی غمارت و آنکه بنده را از ترس برای جرات و
 اصناف شدگان سه اند یکی حر بطبع و دیگر عبد بطبع و سیک
 عبد بشهوت و اول را بمنزله اول و ترتیب باید کرد و دوم
 بمنزله و دواب و مواشی و سیوم را بقدر ضرورت چه اقامه مشتی
 نگاه باید داشت و بحسب مصلحت کار را فرمود و از اصناف
 اعم عرب بنطق و فصاحت و ذکا متمایز باشند اما به جنایا طبع
 و قوه شهوه موسوم و از ایشان حبشه بوفاد ثبات قدم
 معروفند اما بکبر و عدم تحمل توان موصوف و بعم بقل و سیات
 و نلخافت و کیا است ممتاز و اما بچلب و حرص و تقاضی متجاوز
 و دوم بوفاد و امانت و کفایت موسوم اما بچلب و بوجع ملوم و
 همد بقتوه حدس و دهم و چپستی و جالاک موسوم اند اما ب
 عجز و حقده مکر مذموم و ترک شجاعت و جودت خدمت و حسن
 منظرند که را با بقدر و قسادت بی حفاظ مشهور **لایع دوم**
 در تدبیر مدین و رسوم با دشامی و در وهشت لایع است
لایع اول در احتیاج ایشان که به تدن و فضیلت افزین
 از حکمت پوشیده نیست که موجودات بحسب
 کمال و قسم اند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود و نیست

چون اجرام سماوی و دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود باشد
 چون مرکبات عنصری و این قسم را هر آینه حرکتی باشد از تقوا
 بکمال و ان حرکت معاونت اسباب صورت نه بند و توان
 با کمالات باشند چون صورتی که از مبدی فیاض بر تعلق فانی
 شود و بیکال انسانی رسد یا معذات باشند که ماده را قابل
 قبول صورت میگردد اند چون وصول غذا نسبت با بدن تا کمال
 نارسد و معونت مطلقا بر سه وجه است اول معونت بالماده
 و ان است که معین جزو ان چیز شود چون معونت غذا ایوانا
 را و دوم معونت بالاله و ان آنکه معین ال فعل ان چیز شود و این
 دو قسم است یکی خدمت بالذات که غایه فعل او کمال ان چیز
 باشد و دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد
 و کمال او به تبعیت حاصل شود مثال اول جنابچه معلم ثانی شیخ
 ابو نصر فارابی گفته افاعی است که خادم بالذاتند عنا مراحه
 ایشان را در حیوانات که موچین و ترکیب و اخلال بعناصر
 است هیچ تعقی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را در
 افتراس حیوانات غرض توقع غذا است و اخلال بعناصر تعقیبت
 لازم می آید و چون خادم بالذات اصل است از مخدوم پس نشانه

که ایشان که اشرف مکنون است خدمت یکی از ایشان کند
 الا بالعرض لیکن ایشان هم معونت انسان کتدم بطریق
 ماده و هم بطریق الت و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض
 چه عناصر جزو ترکیب بدن انسان اند و نبات و حیوان غذا
 و این معونت بالماده است و هر یک از عناصر الت
 افعال طبیعی و اداری میسازد و چون آتش در پختن غذا و خنثی
 و تبرید بدن و بدو ته غذا و هوا و در نفس کش سبب ترویج روح
 است و خاک در زرع ماده غذا و بناء مسکن و نظایران و هم
 چنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را د
 میسازد و بعضی را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام
 میکند چه فصول را که از حرکات اجرام سماوی حاصل میشود
 بحسب تدبیر هواب اسباب افعال خود چون زراعت و
 عمارت میسازد و چنانکه لولاک لافلتت الافلاک باین اشعار
 مینماید و در تورات مکتوبست یا ابن آدم خلقتک لاجلی خلقت
 الکشیء لاجلک و اگر فطن پسب درین مقام تأملی نماید سرسجد
 ملائیک انسان را برود منکشف شود و حکمت در هیئت انگلس
 که نباتات و حیوانات نظام است و آنکه نبات بر وضع

آب

ساجدان و حیوانات بهیئت را کفایت برود و بهیئت
 او جلوه کند و افراد انسان نیز بعضی معونت بعضی کنند
 بطریق خدمت نه بطریق الت و نه بطریق ماده بلکه انسان
 بطریق ماده معونت پیچ چیز تواند کرد و قطریذات چه او
 جوهری مجرد است پس انسان مختانکه معونت عناصر و
 مرکبات محتاج است بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج
 باشد هم در بقا شخص و هم در بقای نوع تا بطریق خدمت
 یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات ببناء مرکبات
 محتاج اند اما در احتیاج نوع خود مختلفند چه آنچه بتولد حاصل
 شود و چون اکثر حیوانات آبی نه در وجود و شخص نه در بقای
 نوع خود محتاج نیست و آنچه نوالدی است چون انعام و غیره
 در حقط نوع و حدودش شخص معین و ترتیب تا کمال معنی رسد
 محتاج نوع خود باشد اما بعد از ترتیب معاونت نباشد
 پس اجتماع ایشان در وقت جماع و ایام غرضوری باشد و
 بعد از آن هر یک متفرد تواند بود و بعضی دیگر چون نخل و غل
 و بعضی انواع طیور معاونت محتاج باشند هم در حقط شخص
 و هم در حقط نوع و بیان احتیاج انسان معاونت نوع خود در

محتاج

بقا شخص آنکه اگر هر شخص را بتقسیم خود ترتیب غذا و لباس
و مسکن و سلاح و اسباب و مبادی هر یک بایستی کرد چنانچه
ادرا اوقات بخاری و حدادی و غیر ذلک از مناسبات
محتاج ایها بدست بایستی آورد و بعد از آن بتقسیم خود بهر
یک از اشتغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شد
هر آینه درین مدت که ترتیب اسباب و مقدمات مشغول
بودی غذا و لباس و مسکن ماندی و مودی بپلاک او شدی بلکه
اگر روزگار او تمام حرف یکی از این صنایع شود هنوز به آن وفا نکرد
اما چون جمیع شوند و بیکدیگر را معاونت کنند و هر یک برای
دیگری بهی قیام نمایند و در آن معاونت و معاومت سلوک
جاده عدالت نمایند اسباب معیشت مشتمل شود و احوال
اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و آنچه اشارت یابین
معیشت منقولست که چون آدم علیه السلام بدینا امداد را هر کار
بایست کرد تا نان بخته شود و سر و گردن نان هزار و یکم بود
و حکما گفته اند که هزار کار میباید کرد تا شخص یک لقمه نان در
دهن تواند نهاد و چون انتظام امور ایشان بعبادت منوط
بود حکمت باله اتم اقتضای آن نمود که افراد انسانی در هم و

و طبیعت مختلف باشد هر یک بصناعتی و مهمی میل کند و در
تکمیل آن کوشند چه اگر در صحت متفق بودندی همه بر یک صناعت
میل کردند و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اقلال شدی
و هم چنین اگر همه در فقر و غنی متساوی بودندی همه بیکدیگر را معاو
نکردندی چه اگر همه فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل
خدمت نبود و اگر همه غنی بودندی بواسطه استغناء خدمت
هم دیگر نکردندی و اما چون حکم اختلاف مهم هر یک اصناعتی
مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد و بتقتضا اختلاف احوال هر
یک را از وجهی احتیاج باشد هر یک برای دیگری بهی قیام نماید
و بتعاون ایشان احوال همه چنانچه واقفست مشتمل شود و روشن
شد که انسان محتاج است به اجتماع با نسی نوع و از اقدار کند
و آن شوق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و راه مدینه
درین مقام نه اینیه و جبر و انست بلکه بران قیاس که در
متر گفته شد مراد اجتماع عام است که مودی با شطام
امور بر وجه لایق تواند شد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که
انسان مدنی بالطبع است یعنی محتاج است بالطبع باقی
مخصوص که از اقدار خداوند و چون دواعی طبایع مختلفست و همه

نفوس مجبولند بر طلب شمع خرد اگر ایشان را بطبع خود باز
 گذاردند تعاون ایشان مشغول نکرد و چه هر یک برای شمع خود نظر
 دیگران نمایند مودی به تنازع گردد و به افتاد و فساد و سردی
 مشغول شوند پس البته تدریجی باید کرد که هر یک را با آنچه حق
 است راضی گردانند و دست تقدی از سید دیگر تاه و اند
 و آن تدریج را سیاست عظمی خوانند و درین باب جناب
 در باب عدالت گفته شد احتیاج بناموسی و حاکم و دنیا
 اما ناموس صاحب آن شخص باشد که بالهام و وحی الهی
 از دیگران ممتاز باشد تا وظایف عبادات و احکام
 معاملات جناب مودی بصلاح معاش و معاد باشد تعیین
 فرماید و این شخص را حکام صاحب ناموس خوانند و احکام او
 ناموس و در عرف متاخران بنی و شافع و احکام او را شریعت
 و افلاطون در شان ایشان گفته هم صاحب القوی العظیمة
 النایقة یعنی ایشان صاحب قوتها بزرگ غالب اند یعنی
 در قوه علمی و عملی از دیگران ممتازند چه بر دقایق مغنیات
 بالهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون و فساد و توانند
 و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هم الذین عنایت الله بهم اکثر

۱۱۲
 اکثر و اما حاکم شخصی باید که بتأیید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل
 افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود و این شخص را
 حکام ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را مناعت ملک
 و متاخران او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون
 او را مدبر عالم خوانند و ارسطاطالیس او را انسان مدنی گویند
 یعنی انسان که فقط امور مدینه بر وجه لایق نماید و چون زمام
 مصالح ایام بکف کنایت چنین شخصی عالمی مقدار باشد هر آنکه
 انواع میامن و برکات بر کار و بلاد و قاطبه عباد و رسد و خبانکه
 در این روزگار حجت انوار لطایف تدبیر کرد و کار بمقتضا اعطی
 القوس باریها زمام نظام مصالح ایام در قبضه اقتدار ببارش
 کارگاه نهاده که صیفت معدلش آوازه عدل بنو شیر و آن باز
 نشانده و بمن عطفش جراحت دلها را که از سهام حوادث
 ایام خسته بود مردمی سازگار ساخته مدبر عدلش که در شبانه
 اموخته و دزدان بر پاسبان و گشته بدور و افشش گریان درید
 جز کل سوری نتوان دید و ناله زار جز از مرغان بمن نتوان
 شنید لطفش در احیای مراسم عدل خاصیت اتعاس عیسی ظاهر
 کرد و عدلش در افتاد نظم علم اقلاب را بدید پیضا نموده بمعبد

عدالتش فتنه جز در چشم نبان نتوان دید و ان هم در خواب
 و ان شوب جز در خم زلف خوابان نتوان یافت و ان تیر در
 تاب امید که خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب
 زوال و وصه کسوف و وبال محفوظ باشد و هر آنکه مدبر عالم
 او لا حفظ احکام شریعت قیام نماید و او را اختیار تصرف
 در جزئیات امور باشد بحسب مصلحت و وقت بر وجهی موافق
 قواعد کلیه شریعت باشد و چنین شخص کفایت کامل و خلیفه الله و
 نایب نبی باشد و هم چنانکه طبیب ما هر حفظ اعتدال مزاج انسان
 کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که اعتدال حقیقی خزانة نگاه
 دارد و چون انحراف بان راه یابد یا اعتدال او در کسوف است
 طبیب عالم باشد و مناعت او صناعت طب کلی و هم چنانکه ما
 اعضای بدن انسانی در بقا محتاج به یکدیگرند مثلا بیک محتاج است
 بدی و روح حیوانی و قوه و دل محتاج است بیکدیگر در روح
 طبیعی و تغذیه و ایشان هر دو محتاج اند به ماغ و روح نباتی و
 قوه حس و ماغ محتاج است بایشان هر دو در حیوة و تغذیه
 هم چنین اجزاء انسانی نیز در بقا محتاجند به یکدیگر پس کمال و تمام
 هر شخص بدیگر اشخاص حاصل شود و بنا برین مخالفت با انبار

نوع بر وجه تعاون واجب باشد و الا از قاعده عدالت
 منحرف شده باشد و بستمه جو رستمه چون جماعتی که از مردم غفلت
 و وحشت اختیار کنند و بکلی از معاونت بنی نوع اجتناب
 نمایند و بار اسباب معیشت خود بر مردم محتمل کنند و انرا زبرد
 نامند و قضیلتی دارند و حال آنکه این حالت جو رخص است
 چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض ان هیچ تقی با
 نرسانند و بهمان نکرانند و چون بواسطه عدم اسباب افعال
 و ذیل ایشان صادر نشود عوام ایشان را ازا اهل فضیلت
 بدارند و این کمال خطاست چه عفت نه ترک شهوات بلکه
 استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطه آنکه کسی
 را نبیند ظلم بر او نکنند بل آنکه معامله با مردم طریقه انصاف و
 انصاف مرعی دارند و ابوالحسن عامری گوید که قصه خوانان این
 طایفه بدتر اند چه با وجود توقع با مداد مردم و اعدا اموال ایشان
 بنفی بایشان نمیرسانند بلکه مفرست میرسانند و بجایات کاو به
 ایشان را فریب میدهند و اصناف قالیات ایشان میکند و
 معاونت بر وجه عدالت و قتی میسر باشد که بر قاعده عدالت مطلع
 باشند و وقف بران خبر بمرمت قراعد این علم حاصل نشود پس

همه کس را تعلم این علم ضروری باشد تا معاملات و معاشرت
ایشان بر وجه عدالت باشد خصوصا سلاطین که جنابچه سبق
ذکر یافت طیب مزاج عالم و مدبر امور بنی آدم اند و این عباد
از قواعد متعلقه بصالحات عامه ناس ازین رو که بتعاون تمسک
بکمال حقیقی **لعل** در فضیلت محبت چون معلوم شد
که کمال افراد انسانی منوط با اجتماع و تالفت و انبیای محبت
و الفت صوره بنده و با وجود علاقه محبت احتیاج به عدالت
نیست جنابچه از پیش رفت بس محبت افضل از عدالت
باشد چه محبت و حدیث است شبیه بطبیع و عدالت شبیه
بصناعی و محقق است که طبعی از صنایع اقدم است و چون محبت
مقتضی رفع احکام اثنتیه است پس با وجود ان احتیاج به عدالت
نباشد و انصاف در اصل لغت و دینیه کردنست یعنی منصف
اگرچه متنازع فیه است میان خود و صاحب و دینیه ساز و دینیه
رفع کننده است و چون علاوه بر آنست که با شد احتیاج بان رفع
کرد و قدما حکما گفته که قدام موجودات محبت است و بهر جهت
از محبتی خالی نتواند بود و جنابچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد
و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حراره و بروده انهم از چند محسوس

تست

میشود و از طبایع جمادات و نباتات دفع مزاجم مترای میکند
و از عناصر میل با حیا از طبیعه منشا بدیه میشود و در افلاک خود
حرکت و دوری ارادی ظاهر است که مبدان عشق جوهری
عقلیست و شوق تشبه بان جنابچه در حکمت موزن شد
و بحسب ظهور انوار محبت و خفاء ان اختلاف موجودات
در مراتب کمال و نقصان میشود و محبت که ظل و حدیث
مقتضی بقا و کمال است و غلبه که فرع کثر است مورد نقص
و اختلال و این لطایفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند و
دیگر حکما بر بیان محبت در جمع کائنات قایل شده اند
جنابچه سابقا مذکور شد **س**
هر چه ازلی در همه اشیا ساریست و در هر کل زدی لیلی و ان فریاد
و با صطلح متاخران محبت در جایی که قوه عقلی و ادخلی نباشد
اطلاق نکند و میل عناصر که طبعی را و میل مرکبات بهدیکر
بنا بر تناسب مزاجی مثل امن و مقتنا طیس و تبا عدا ایشان
از مدد یکدیگر بنا بر تبا این مزاجی مثل سنگ با بعض اطل و سر که
و تطایران محبت و مقتضت کذا اند بلکه از امتیل و عرب
گویند و ملایمت و منافرت حیوانات عجم را الف و نفرت

نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی چون
 محبت مادر و فرزند را و دیگری ارادی چون محبت معلم
 معلم را و محبت چهار نوع است اول آنکه زود حادث
 شود و زود زایل شود و دوم آنکه دیر شود و دیر پایدیم
 آنکه دیر شود و زود و چهارم آنکه زود شود و دیر پایدیم
 غایت این محبت بالذات است یا نفع یا خیر یا مرکب
 و لذت سبب محبتی است که زود شود و زود زایل
 که لذت المصوّل است و سریع التّغییر و نفع سبب محبتی که دیر شود
 و زود و وجه نفع المصوّل باشد و سریع التّغییر و خیر سبب
 محبتی که زود شود و دیر و اما زود شدن بنا بر آن که میان
 اصل خیر مناسبت جانی و مدانست روحانی حاصل است
 اما دیر رفتن محبت الحاد حقیقی که لازم خیر است و اما مرکب
 علت محبتی است که اگر دیر بند و دیر کشاید به اجتماع
 نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن برین وجه در افکار
 ناصری مذکور است و نظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب لذت
 و نفع در اعتقاد متوسط باشد و در احوال سریع و مرکب از لذت و
 خیر در اعتقاد و احوال هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در اعتقاد

متوسط و در احوال بطی و علت این احکام بعد از ملا فطه مقتضا
 هر یک از این احوال عام است و اما علم و محبت از صداقت
 اعلم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از آن
 باشد و عشق اخص است چه در یک دل عشق و در کس نکند
 علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط طلب خیر
 و اول عشق مذموم است که سابقا تقییر از آن بعشق پیری رفت
 و ثانی عشق محمود که تقییر از آن بعشق ثانی نموده شد و حکما
 گفته اند که نفع را نه بطلب و نه بدعا هلت در عشق مدخلی
 نیست و منشأ صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و چون لذت
 سریع الزوال است صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد
 و سبب صداقت بران و اصل تجارب نفع باشد و لهذا در دنیا
 ایشانرا امتدادی بکشد و سبب صداقت و انایان محض خیر باشد
 و چون خیر امری ثابت غیر متغیر است مودت ایشان از تقییر
 و زوال مصون و مامونست و چون بدن انسانی از طبایع محسوسه
 مرکبست پس هر لذت جسمانی که ملائم طبیعی باشد مخالف
 طبیعی دیگر بکشد و بنا برین لذت جسمانی خالص از شوب
 الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است که از نقصا

منزه و مبرا است هر آینه لذتی که مخصوص کبوتر او باشد نشد
خالص تواند بود و بدان لذت حکمتست و محبتی که منشأ آن
نوع لذت باشد اتم مراتب محبت باشد و از عشق تمام
و محبت الهی جزا ندارد سطا طالیس از ارفلیطس نقل میکند
که چیزها مختلف را با هم دیگر التیام تالف تمام نتواند بود
فاما چیزها متشاکل به یکدیگر مشتاق باشند و شرح این گفته
که چون جوهر بسیط متشاکل باشند یکدیگر مشتاق هر آینه
میان ایشان تلاقی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و بنا
بر تعلق کرده و در تباین مرتفع گردد و درجه نباین از لوازم مادیاتست
و در مادیات این نوع تالف نتواند و تلاقی ایشان بذر است
و حقایق متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح تواند بود و
این تلاقی بدرجه ان اتصال نرسد و چون جوهر بسیط که
نفس انسانی نیست از کدورات جسمانی پاک گردد و محبت
لذات طبعی از وجودش جدا گردد و بکمال مناسبت بعالم قدس مجذب
شود و بنظر بصیرت مشاهده جمال حقیقی نماید و پروانه صفت
مستی خود را در انوار قاهره تخلیقات الهی محو گرداند و بقا
و وحدت که نهایت تمام است رسد و این مرتبه حق البقین

است و صاحب این مرتبه را در تعلق بیدن و تجرد از ان ریاض
فرقی نباشد و استعمال قوی بدنی او را از نظر کمال حقیقی باز
ندارد و سعادت قی که دیگر از ادراکات اخروی مترقیست او را
در این مشاهده حاصل باشد بیت
امروز در آن گوشه که پنا باشی حیران جمال آن دلدار باشی
شربت با دو جوهر که در شربت با تا چند در اشتیاق فردا باشی
بلی بعد از مفارقت کلی لذت او اصفی باشد چه هر چند درین
مشاهده بنور بصیرت از حقایق اسما و صفات مشاهده
و وحدت ذات غایب نماید خالی از شوب تنوع که مقتضای
تقلیلست نتواند بود و شود تمام بی دغدغه مراحمه و قیاس
جز در خلوة خانه بجز در میسر نکرود و بنا برین همیشه مشغول و مشغول
رفع این حجاب کشف این نقاب بوده زبان حال بگوید
این مقاله مترجم دارد بیت
حجاب جعفر جان میشود غبار نهم خورشاد کمی از آن چهره پرده بکنم
چشم قفص سرای جوهر خوش است روم برونه رضوان که مرغ آن خنجر
و این محبت نهایت مراتب عشقت و کمال مطلق و ذروه مقام
و اصلان و غایه مراتب کاملان بیت

عشق و محبت بگفته اند عشق بوصول دوست ساند بهر^{راست}
و بعد ازین محبت اهل خیر است با مدیکر که چون غایت آن
محبت خیر است هرگز اختلاف بان راه نیا بد بکلاف دیگر
محبتها که با نذک عارفانه عرضه ذوال شود و چنانچه مضمون کرمیه
الاخلاء یومئذ بعضهم بعضا عدوا لا الملتقین اشعار بان
نمیاید و اما محبتی که محبت منفعت یا لذت باشد هم با^{بشر}
و هم با اختیار تواند بود و سرع الزوال باشد چنانچه سابقا
مبین شد و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غریبه
و شاید باشد چون کشتیها و اسفار و غیر آن و سران آنکه
ان^{ان} بطبع مایل به انس است و ازین محبت او را از ان گفته
و چون انس طبعی از خواص انسانست و کمال هر چیز در ظهور^{صفت}
نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با
انبار نوع و این خاصیت مبداء محبت است که مقتضی تائف و
قدنست و با آنکه بحسب حکم عقل مستحسن است شرع نیز درین
باب مبالغه عظیم فرموده و لهذا امر کرده که در دودی پنج بار
نماز بجا آید که از آن تا اصل محل عیال من این اجتماع جمعیت
شعار کلیه موافقت متحلی کردند و باز امر کرده که در منقده یک

نوبت اصل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجا
گذارند تا موافقت میان اهل شهر قاما حاصل شود و باز فرمود
که در سالی یک نوبت و دو نوبت اهل شهر و رساتیق در محوای
واسع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین
اجتماع موافقت و موافقت حاصل شود و بعد از آن عمریم
امت در موقع جمع در سالی یکبار امر فرموده و از امر مقید^{بگردد}
معین ندانسته تا سبب خراج شود و حکمت در آن آنکه میان جمع
افراد امت موافقت حاصل شود و از آن سعادت که اهل
محل و شهر و مملکت را حاصلست محفوظ کردند و تعیین آن^{نوبت}
به بقعه که مقام صاحب شریعت بوده فرموده تا مبادا آن
مواطن سبب کفر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود چه هر آینه در
سرعت انقیاد احکام او نافع باشد و از ملاحظه این احکام
معلوم شود که عرض شارع کفایت را بطه وحدت و رفع غایب
کثر تست بقدر لایق بلکه در همه احکام شریعت مثل این^{نوع}
ملاحظه است و هم چنانچه دعوت انبیا از حیثیت علم توحید
است از روی عمل نیز راجع بتوحید و ازینجا است که در فضیلت
نماز جماعت و اوست که بهفتاد و درجه فاضلتر از نماز شهادت

و حضرت شافع علیه الصلوة و التحية فرموده که من قصد کردم
 که امر کنم که آتشی پیروز زند تا هر کس که نماز محبت نیاید آتش
 خانه او زخم و مسموم ازین سیاق تر عیب و ترمیب که در بنا
 نماز جمعه و عیدین و حج و او دوست و تنه احکام محبت آنکه
 چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفع است که زوال
 را با ایشان را هرگز پس نتواند بود که از هر دو طرف سبب
 زایل شود و از طرف دیگر مانده باشد و چون سبب محبت از
 طرفی باشد و از دیگری نفع در آن محبت بنا بر اختلاف سبب
 شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب مستمع که مستمع
 مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را
 بجهت نفع و محبت عاشق و معشوق که عاشق معشوق را
 بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع
 و سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت
 استیصال در استیصال و طالب منفعت از اموال بر حصول
 مطلوب جزو دارد و توافق میان ایشان که متصور شود
 و ازین جهت که پیوسته عاشق و متظلم باشند و حقیقت
 جزو عالم باشند چه استیصال لذت نظرو صال نفعی پیدا کند و در محاکم

لذت

ان منفعت تا خیر کشد و این نوع را محبت لوازم خود اند یعنی
 معزونی بلامت و محبتی که میان بادشاه و رعیت و حاکم و
 محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنا بر اختلاف
 بواعث از طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب
 خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات مغفود باشد و هر آنکه فقدان
 مطلوب سبب ملالت شود که ماده شکایتست و بر علت
 که مستلزم رضا استحقاقست این نماید نفع نشود و اما محبت
 اخبر چون مثلاً از انارتباط روحانی و اتحاد جان نیست نه
 عارضه نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض که تبدیل را با آن
 راه نیست از شوب بخالت و منازعت و ملالت و شکایت
 خالی باشد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد
 که او دوست تو باشد بحقیقت و غیر تو بصورت و این بمنزله
 که بت احمر است و شیخ ابوعلی سینا در مطلع رساله الطیر مبالغه
 در عزت وجود این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع
 بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان مبتنی بر لذت یا منفعت
 است و هر چه مبتنی بر عوارض باشد هم بعوارض زایل شود و
 محبت اکثر سلاطین با رعایا ازین جهتست که ایشان بر رعایا

منعم و متفضل اند و هر آینه منعم منعم نماید و دوست دارد و محبت
 پذیر فرزند را از آن وجه که بر و حقوق دارد ازین قبیل است
 اما از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی دانست چه او را بمنزله
 نفس خود و اندوخت و او را نسیه دادند که طبعیت از صورت
 او نقل کرده و مثالی که بر لوح فطرت از طبیعت او ثبت نموده
 و منی الواقع بقصوری صواب چه پدر سبب صوری و جودی فرزند
 است و ماده بدن او جزوی از او و در خلق و خلق مشابه او و
 ازین جهت است که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را خواهد
 خواهد که فرزند از او افضل باشد و بر جان فرزند جزو خرم شود و
 تفصیل فرزند بر و از آن قبیل شمرده که گویند که او خود اکنون اکل
 است از آنچه سابقا بود و هم چنانکه باین سخن سرور شود
 و بتفصیل فرزند نیز خرم شود و تعبر ازین محبت فرزند را سببی
 دیگر است که خود را منعم و متفضل بر و میداند چنانچه در سلطان
 و رعیت گفته شد و هر چند ترتیب او زیاده کند این محبت
 زیاده شود و دیگر آنکه بوسیله او امید مقاصد و مطالب
 دارد و وجود او بعد از خود بقایانی میداند و این معانی
 اگر چه بتفصیل اکثر پذیرا از ما معلوم نیست قاطعاً شعوری الحالی

ان دارند شبیه با یکدیگر کسی صورتی از و را احباب بیند و در حد
 محبت و نیز ان این نوع از علم کافیست و محبت فرزند پدر را از
 محبت ندانند و را کمتر است چه وجود او مسبب وجود پدر است
 و متاخر از و بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد و طواعت پدر را
 نه بیند و مدتی به او انتفاع نیابد محبت او حاصل نکند و ازین
 جهت در شریعت فرزند را بجهت والدین و رعایت ایشان
 وصیت بسیار فرموده اند من غیر عکس اما محبت برادران از
 رتبه محبت پدر و فرزند کمتر باشد چه ایشان در رتبه و سبب وجود
 شریکند و شرکت مقتضی نوع از منازعت تواند بود و از
 بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست در جواب
 گفت که برادر کای بکاید و آید که دوست باشد و باید که سلطان
 رعیت را محبت بذراند و با ایشان طریقه شفقت و مهربانی سلوک
 فرمایند و رعیت باید که بسلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص
 و وفاداری پیشتر ان عاقل اقتدا کند و هیچ وجه در ظاهر و باطن بر
 چیزی که لایق تعظیم او نباشد اقدام نکند و با بجهت میسر باشد حد او
 واجب و اقتضا چنانچه بزرگان گفته اند که همه کس باید که لشکر بادشاه
 عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر خدمتی از صوری از

محبت

از ایشان نیاید بدعا و محبت امتداد و تا در شمار لشکریان
او باشند و باید که رعایا با همه دیگر چون برادران مشفق باشند
کنند و بقدر استحقاق مراتب حقیقی طلبند تا زمین و زمان بنور
عدالت روشن باشد و عرصه جهان از این رافت و الفت
کاهش و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف باشد
و نظام مصالح بزرودی انقضا می یابد نفوذ بامنه و محبت را
چند مرتبه است اول محبت الهی که منبع خیرات و معدن کمال است
و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات
جمال و نفوت جلال الهی مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت
محبت صوره نبندد و اگر کسی بعلوم و معرفت دعوی محبت
الهی کند جاهلی مغرور باشد و نص حدیث حفرة حبیب الله
علیه و علی که صدقات الهی حلیث قال ما اثم الله و لیا جاسقاط
تکذیب او نمایند و این محبت باید که اعلی مراتب باشد چه غیری
را درین مرتبه شریک دانیدن شرک محض است و مرتبه دوم محبت
والدین که سبب صوری اند و وجود او را و این محبت تالی آن
مرتبه است و چه محبت را این مرتبه نیست مگر محبت متعلم معلم
و باید که او که ازین محبت باشد اگر بدرسبب قریب وجود و مرتبه

محور الدین

جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی اوست و بعضی
صوره انسانیت بر او و بحقیقت معلم پذیر روحانی است
پس بقدر آنکه روح را بر جسم شرفست معلم را بر پذیر شرف باشد
پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت موجد حقیقی باشد و بالاتر
از محبت پذیر و از اسکن در پیرسند که پذیر را دوستی و دوستی را
یا استاد گفت استاد زیرا که پذیر سبب حیات فانیست و معلم
حیات باقی و در حدیث است ابو کثانته من ولدک و من علمک و من ذوبک
و خیر الالباء من علمک و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست من علمک
حرفه صیغری عبد و چون محبت معلم درین مرتبه از تا که باشد
محبت شارع که عبادی حقیقی و مکمل اولیست بعد از محبت
حق تعالی او که از مرتبه محبت است و لهذا حفرة حبیب الله صلی الله
علیه وسلم فرمود لا یومن احدکم حتی اکون احب الیه من متدی
اعله و ولده و محبت خلفاء را شدین و اید دین که مصالح دینی
و منافع مدی اند و تا که تالی محبت شارع تواند بود و چنانچه
در حدیث است من احب اصحابی فمضی اصبهم و من ابغض اصحابی
فبغضی ابغضهم و در حدیثی دیگر من احب العلماء فقد احبنی و دیگر
من اکرم عالم فقد اکرمنی مرتبه سیوم محبت رعایا سالکان یا

و محبت سلطان رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطان را و که
دلشسته اند از محبت پذیر و همانا این قول بتحقیق اقرب است
جه بدون سیاست سلطان انتفاع به پذیر و متصور نیست
و هم چنانکه پذیر سیاست فرزند میکند سلطان سیاست
پذیر و فرزند هر دو میکند مرتبه بها در محبت معارف و نژاد
باید که هر یک در مرتبه لایق با و دارد و خلط مراتب محبت
تأید چه اخلاص بحفظ حقوق مراتب ظلمت و موجبات خیار
در صداقت از خیانت در اموال افش باشد چه ان خیانت
راجع بصفات نفسانی است که اشرف از جواهر جسمانی
دار سلطان طایس گفته محبت منشوش زود مرتفع شود و چنانکه
در منشوش زود تباه شود پس باید که خالق و خلق طریقه
عدالت مساوی دارد و با هر یک محبتی که حق است حاصل کند
و بمقتضای آن عمل نماید خالق بطاعت و طلب مناسب او
بوجه قربت و با پیغمبران و ائمه ملت با تقیاد احکام و مراعات
تعظیم و حرمت با سلاطین با جلال و مطاوعت و با والدین
با کرام و خدمت و با هر یک از احاد ناس بر وفق و مخالفت و
حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه را بیشتر است از عکس چه قرض دهنده

و احسان کننده قرض خواه و خواهنده را دوست دارند و
محبت بر بقا ایشان مصروف دارند اما قرض دهنده چون از
جهت استخلاص حق خود سلامت قرض خواه حقیقت مال خود دوست
داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منتفعی دوست
دارد بلکه از آن جهت که قابل اثر خیر است و محسن الیه را این نوع
محبت نامحسوس نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد محسن
را با القرض و ایضا محسن خود سعی در ایصال نفع به محسن الیه نموده پس
شبهه یکسانی است که مالی را بمشقت و تعب حاصل کرده باشد هرگز
از او دوست دارد و در صرف آن ضرره رعایت نماید بخلاف کسی که بی
مشقتی مالی با و رسد که قدر آن نداند و در بذلی آن احتیاط مرعی
ندارد و لهذا مادر را فرزند را دوستتر از پدر و مادر چه متاسفانه
رنج و تعب در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاق آنکه
شر خود را دوستتر دارد و عجب او بان پیش از دیگران باشد
چون محسن الیه قابل است و او را تعب و در قبول نیست لامحال
محبت او محسن او درین مرتبه نه باشد پس بنا برین مقدمات
محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهتر از انواع محبت
است که منش آن محبت خبر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلیست

و متعلق بگوهر نفس بعوارض و ازین که قواعد این محبت از
و حمت اختلاف این محفوظ است و سعایت و نیمه راحت
ان را هیچ نیست بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال سبب
زایل شود چنانچه مضمون آیه الا خلا یومئذ بعضهم لبعض عدو
الا المتقین مشعر بر آنست این لذت بحقیقت وقتی حاصل
شود که از اکتساب ملکات فاضله فایز گردد و بقیه خود بر
دارد و میانه او و عالم عقلی حجاب و بین مرتفع شده باشد
و مدته صرف حق محض و نعیم ابدی و لذه سرمدی متحقق شود **پست**
ان یاید که در برده اسرار نهان بوده اند علم بعین آمد و از کوشش با نبش
و این مرتبه بلندترین مراتب کمالست و ازین محبت حکما از افوق
مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مراتب مستی
از آثار قوی طبیعی و نفسانی و عباد و تعلقات جسمانی صافی نگردد و چنانکه
این کمال زحتماید و تا سالک از خودی خود که بعد منازل و اسحق و اهل
است نگذرد و بساحت نرسد **پست**
وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذره و در میان تو و او بجز تو حایل نیست
گویند سعد و دولت وصل از جویافتی خود را گذاشته قدمی بیشتر شدم
و ادس طالیس گفته که چون خدای تعالی کسی را دوست دارد و تعاضد

او کند چنانکه دوستان تعاضد مصالح و دوستان کتد و در اخلاق
ناصری می آورد که این لفظیست که در لغت ما اطلاق کنند و این
سخن ظاهر نیست چه نظایران در کتاب و سنه بسیارست
قال الله تعالی و سدید الی الصالحین حسبا الله و نعم الوکیل بلکه در
حدیث قدسی زیاده ازین واردست چنانچه فرموده فاذا اصاب
کنت سمع و بصره الی آخر الحدیث و در حدیثی دیگر من احبني قتله
و من قله فعلی و یتة و من علیه یتة فانادیة و هم ادس طالیس
گفته که نشاید که بهمت آدمی انسی بود و اگر چه او انسی است و نه آنکه
بهمت حیوانات مرده راضی شود و اگر چه عاقبت او رگست
بلکه مجموع قوی را صرف کسب حیوة الهی کند چه اگر بجهت خردست حکمت
بر رگست و بعقل نه یف و عقل از همه مخلوقات اشرفست و او چنانکه
مستولی بر همه چیز با مرآت و تحقیق کلام در برین مقام است که الطیبات
اصحاب تطر و برمان و اتفاق از باب شهود و عیان نخستین کوهی
که با مرکن فیکون بوسیله قدرت و اراده چون از دریا غیب مکنون
بداخل شهادت آمد و هر بیسیطه نمرانی بود که بعرف حکما انرا
عقل اول خوانند و در بعضی اخبار تعبیر از ان بقلم اعلی رفته و اکابر
ای که کشف و تحقیق انرا حقیقت محمدیه خوانند و ان جوهر نمرانی خود

را و مبدع خود را و هر جهان مبدع بتوسط او صادر تواند شد
از افراد موجودات چنانچه بود و هست و خواهد بود بدانست
و تمامت حقایق و اعیان بر سبیل انطواء علمی حقیقت او مندرج
و مندرج بود همچنانکه دانه مشتعل است بنوعی از اشتعال بر اعضاء
و اوراق و غار و موجودات در مواد غیبی بر ثلث همان ترتیب
در آن جوهر مستکن است از ممکن قوه بمکار فعل و از کتم غیب بقضای
شهودی آیند بخواسته مایشاء و نبی و عنده ام الکتاب و چون سلسله
ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی موجودات کیا قیامی عالم جسمانی که
محمد تقییر و موطن تبدل و منظر فنون تجلیات الهی و ظهور استقامت
است رسید حکمت کماله نظام آن عالم را مکرر بجزی ثابت الذات

متغیر الصفاست

ان ثابت بی قدا بلجوبه غایب که جای نبیند و نه آید بر جای
ای فلک که داند تا بجزکت دوریه او اوضاع غریبه از قوه بفعل آید
و بجز وضعی عاونه معین که منوط و مربوط به انست و آید و مبروقتی
از مبدع و تربت حوادث که از عقل فعال خوانند و نهایت افراد
عقولست در سلسله وجود و صورتی جدید در اینه میوه لی عناصر
روح نماید و چون نوبت ایجاد مسمی بوالید ثلث شد حکمت حکیم غیر قوره

۱۱۹
و در قدرت حکمت اقتضا چنین فرمود که مجموع کالات مراتب سابقه
در نشاء انسانی که اشرف انواع حیوانات است اجتماع و التیام یافته
فصلیت عقل قدسی مبدع ایجاد بود درین نوع کرامی بصوره عقل
مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحرک گردد و بعالم
اعلی که مرتبه عقل است متصل شود و نقطه نهایت برایت منطبق
شده دایره وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام سرانجام گردد
و بین آن سرکوی بود کما ول و از آنجا بهمه جهان سفر کرد
پس روشن شد که همچنانکه فاکتور کتاب وجود عقل قدسی خانه آن
تیر عقل انسی است بمنزله دانه که بعد از انبساط در صور اعضاء
و شعب و اوراق و سیر در مراتب کثره و مدارج تفرقه در اخر
بصورت جمعیت شعار وحدت گردا و اولی ظاهر شود و
سیر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیا
و جسمانیات و علویات و سفلیات ساریست در افلاک
که رابطه نظام عالم اجسام بصورت حرکت و وضعی ظاهر شده و
در اجسام نامیه بجزکت مقدار غنوی و نبوی و در نفس ناطقه در طی
حرکت فکری و این همه حقیقت ظل حرکت حق ذاتیست که در
عرف اساطین آید و ذوق و شود از آنجلی لذاته علی ذاته میگویند

از خود بخود ان کرانایه سنو کرد و نام عین سنو بود و مدح حاصل
نی نی سنو نیست درین ده بحقیقت از عین شهود تو اگر دور شود عین
و حکما گفته اند که مردم بعضی بخابت فطری و طهارت اصلی از ملکات
رذیه مجتنب باشند و این طایفه نادانند و بعضی بنا بر آنکه بنکرند و
رویت ذایل مطلع شوند از ان اجتماع جویند و ایشان ^{سطنه}
و بعضی بوعید و تقدید و خوف عذاب و رجا ثواب از شرور
اختر از کنند و ایشان اکثرند و طایفه اولی اختیار بطبع اند و
طایفه ثانیه اختیار بتعلم و طایفه ثالثه اختیار بشرع و شریعت نسبت
با این طایفه مانند است نسبت با کسی که او را طعام در کلوی
و اگر بشریعت مناد بشود همچنان باشد که کسی را آب در کلوی
و در انحاء او هیچ جلبت مقصود نباشد و شکی نیست که طایفه
اولی اشرفند و این مرتبه ابرار است و از پنجاه است که حفرة
رساله بنیاده صلوات الله و سلامه علیه در شان صهیب که یکی از
اکابر صحابه بوده و فرموده نعم العبد صهیب لم یف الله لم یف
نیکوینده است صهیب که اگر فرضا او اثرش خدای تعالی
بنودی همچنان بر معصیت اقدام بنمودی **مقدم**
در اقسام مدینه حکما گفته اند که قدن دو قسم است یکی انگلیس

ت

ند

ان از جنس خیرات باشد و آن مدینه فاضله است و دوم آنکه
سبب ان از جنس شرور باشد و انرا مدینه غیر فاضله خوانند
و مدینه فاضله یک نوع پیش نیست چه حق از وصمت تکلیف شفا
و طریق خیرات متعدد نیست اما مدینه غیر فاضله سه نوع است
یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوه نطقی باشد چون قوه غضبی
و شهوی و انرا مدینه جاهل خوانند و دوم آنکه استعمال قوه
نطقی خالی نباشد و لیکن این قوه را خادم دیگر قوی دارند
و همین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد و انرا فاضله
خوانند سیم سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله
باشد و انرا مدینه مناله خوانند و چون بمیان دولت حفرة
صاحب و آنی مدبر امور الزمان جمیع ممالک محروسه و قریل مد
فاضله شده و ایضا حال مدن غیر فاضله بکم مضادات از حال
مدن فاضله می توان دانست صرف عنان به تناسیل مدینه فاضله
اولی نمود و ان مدینه است که اساس اجتماع اهل ان بر قواعد کسب
سعادات و دفع شرور موسس باشد و هر آنکه ایشان را عقلی و
حقه و اعمال صالحه اشترک بکشد و با وجود اختلافات شخصی و تباین
احوال طریق سیر ایشان متوافق باشد و همه به یک فایه متادی شود

لیست

مدینه

و چون بنا بر حکمتی که سابقا یاس به آن رفت نفوس انسانی در
مراتب قوه نطق و تیز متفاد و تند و مرتبه اعلی که از انفس قدسیه
خداوند بعام عقول متصل است و مرتبه اسفل که ببلید متناهیست
مرتبط بمرابط با هم پس ادراک این جماعت در امور مبدا و معاد
که اوق اسرار حکمت و شریعت در یک مرتبه نتواند بود پس
توافق در عقاید که به آن اشارت رفت برین وجه صورت
نبد و که در همه امری مجمل شریک باشند اگر چه غیر محقق را بر تحصیل
آن اطلاع نباشد و پیدایش آنکه طبقه عالی که بتایید الهی مؤید و
از لواث تعلقات طبیعی مجر و مبداء حقیقی را بصفت جلال
و سمات جمال دانند و بر کیفیت صدور سلسله موجودات از مبدأ
بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد نفس را بر وجهی که مطابق
نفس الامر باشد تصور نموده و چون نفس را درین نشانه تعلقی
قوه جزد هست که سبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند
چون حس مشترک و وهم و خیال و ان قوی را بحسب اختلاف امریه
در صفات و کدورت مراتبست و در هیچ وقت هیچ یک از این قوی
نه در خواب و نه بیداری معطل نیست پس در آن حال که نفس
ایشان بصورتان حقایق متنقش باشد هر آینه در آینه این قوی

صورتی مثالی ملایم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی
بیاد حس شود حس و وهمی و ارتباط بسیار نام درست
و نسبت آن صورت با آن حقایق نسبت مثل و خیالاتست با عیان
آن و امثال اشرف و اللطاف باشد که در جسمانیات متصور شود
و بنور بعیرت دانند که آن حقیقت و را صور مخیده و معانی موهوم
است و این طایفه عالم ادراک و اساطین حکما باشند و متصل
با این مرتبه طبقه ایست که اصل آن از تعقل صرف عاجز باشند
و غایت سیر ایشان منتهی به معانی و میده شود لیکن دانند که آن
حقایق در نفس خود از آن میوه و منزه اند و بجز خود و در جهان هست
طبقه اولی معترف باشند و این طایفه اصل ایمان و فرد ترا ازین
مرتبه طایفه باشند که بر تصور رات و همی تیر قادر باشند و سیر
ایشان معرفت مبدا و معاد و صور خیالی نکند و اما بر همان
طبقه اولی و عجز خود معترف باشند و این طایفه اصل سیر اند و فرد
ازین طایفه قاصر نظر آن باشند که اصلا و را مرتبه محسوسا مرتبه
دیگر تصور نتوانند کرد و بر امثال و صور بعید و اقتضای رکنند و انیس
مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر وسع خود مستفاد
بجهت نمایند و بنهایت استعداد خود و اصل شوند بتعقیق مرسوم

نشوند بلکه همه روی در قبه حقیقت باشد و چون صاحب ^{مستشرق}
علمه افضل الصلوات والرحمات مبعوث بکافه اهل است
هر آینه مقتضی امرنا ان حکم انکس علی قدر عقولهم باشد که جوایز کلم
او بر وجهی باشد که هر کس را بقدر حوصله استعداد و ازان خطی و انی
بیشتر تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند
بود و هر یک از متعطفان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب
و از ذوق از مشرق عالم الورد و در شریعت او تکیه بر طایفه
درین منجانه کرامی حتی پس از انقیادش و کبریا نه اری تو بپایه بپاید
و ازین جهت که آیات اعجاز معانیات قرانی و کلمات مدآ
سمات حفرة حمیت نشانی که احکام احکامش بر تباست
که شایسته انقاد را بقواعد ان راه بطریق نیست و غایده
انقصام را بعاقدان مجال تعلق نه گاه حکم است و گاه مشایخ
و حقایق معانی را کانی در دقایق تنزیلی بر عقل قدسی که مستبعد
باز از کبریا است جلوه دهد و گاه در ملا بس صور خیالی و
اشباح مثالی بر مشاعر حس در موفض عرض آورد
بهار عالم حسنش و جان تازه میدارد و بر تنک اصحاب عبود را بیرون
و حکایتی که می در کاس قیاس بر مانی رجب تحقیق و زلال معانی را

در مشارب حریفان بزم طلب زیدند و وقتی در جام عیلا
شعر شربت معارف را بکام مستر شدن نو نیاز رسا تدر و گاه
ایشان را به خل و بخل تعلقات معیات قناعت فرمایند تا هر کس را
بقدر قدرت هدایت نموده بپیشند و هر چند میان این طوائف
در صور اعتقادی مخالفتی باشد اما بنا بر اشتراک در امر اعمالی
و انقمار در تحت مدبر فاضل میان ایشان تقصیب و تعاندی واقع
نشود و حکم مدبر بر توجه بکمالی که مستعدان باشند متعاضد شوند
و ارکان مدینه فاضله بی طایفه انداول افاضل و ایشان جمعی
بپیشند که در هر مدینه با ایشان منوط باشد امنی علماء و حکما و کامل
که بقوه ادراک از انبیا انواع نمازند و صناعات ایشان موقوفه حق
موجودات و دوم ذوالالسنه و ایشان طایفه باشند که
عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و بمواعظ و نصایح از اول
منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقاید اجمالی
ایشان را از انحراف نگاه دارند و صناعات ایشان علم
کلام و فقه و خطابت و شعر و تطایران باشد سیدم مقداران
و ایشان طایفه باشند که موازین عدالت میان اهل
مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر ایشان را برای ایشان موقوف

باشد و صناعت ایشان حساب و استیفا دهند سه و طب
و کجوم بکشد و چهارم بجا هر آن دایشان طایفه باشند که مدینه
را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و قلاع
و طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و
فروسیست باشد و پنجم از باب الاموال دایشان جماعتی باشند
که ترتیب ماکول و ملبوس این طوائف از ایشان مشتمل شود خواه
از جهات معاملات و مناعات و خواه از وجوه خراج و صناعات
ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفق و عدالت مقتضی است
که جو طایفه از این طوائف دابل هر شخصی از هر طایفه را در رتبه
خود دادند و باید که هر کس را این مناعات مختلفه مشغول نگردانند
و بر آنکه موجب خیر طبیعت شود و هیچ کدام بکمال مقدره نتوانند
رسانند و کسب هر مناعتی را وقتی و تو جهی لایق باید و چون
و مدت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه و تصور مانند و
چنانکه گفته اند من طلب الكل فاته الكل و اگر کسی چند صنعت داند
او را به آنچه اهم یا شرف باشد ملکه به آنچه او را در آن بعیرت
پیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن اولیست
تا یک را با اتفاق و تمانق بکای آورد و به هر آینه در نظام مصالح

ادخل باشد و غیر این طوائف از ارکان مدینه فاضله خارجند
و دایشان بعضی بجز آلات و ادوات این طوائف و اگر
قابل فضیلت باشند شاید که بترتیب فضیلت بکالی رسند و الا نیز
با غل که سبب مصالح عدست مزاحض باید داشت و بعضی
بجز که گیاهان باشند که در مزروع و باغین بیدارند و این
جهت ایشان از انوائت خواص و پنج صنف باشند یکی مرابیان
که با فعال و فضلا و شعرا ایشان منزلی شوند و بلباس نیکو
ملتبس شوند تا بان تلبس تلبس با غراض فاسده و پنبه
و اعراض گلسه و نیویه جویند و دوم عرفان که هوا و میل بر
بر ایشان غالب باشند و بنا برین قوا عدالت را کینه و تایل
خواهند که موافق شستن طایع خود سازند سیوم باغیان
که احکام بادشاه عادل را که بر رقاب قاطبه انام اطاعت
و انقیاد او واجبست کردن تنهد و میل با دشاهی و بگریختن
و بر همه کس دفع این طایفه شرعاً و عقلاً واجبست چهارم ماویان
که بسبب تصور فهم بر اغراض قوا عدالت و مطالب حکمت یافتن
نشوند و از ابر معانی دیگر چپیل کنند و از فاده استقامت نمی
باشند و اگر این اعزاف را منع نباشد و از نقت عناد غالی

باشند امیدی بر نشاء ایشان توان داشت بنحیف سلطان
که بجایق نرسیده باشند و از جهت طلب جاه و مال به
و عاوی کا ذب اقدام نمایند و با غالیط عموه در بازار و قاعات
و گاهان خود فروشی تند و خود را در صوره و انایان بعوام
نمایند و حال آنکه خود میخیزند اینست آنچه از اصناف
نواب مشهور است **در سیاست** داداداب
ملوک اول بر سپیل تمهید نموده میشود که مرتبه سلطنت
از جلایل نعم الهیت که از خزانة الطاف نامتناهی بعضی
از افراد امجاد و عباد را از زانی شده و مرتبه باین رسید
که حفرة مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را در سند خلعت
خاصه ممکن گشته از انوار عظمت حقیقی بر توی بر احوال او
اندازد و تعیین مراتب و حقوق کافیه نوع برای و حکم او
منوط سازد تا همه را علی اختلاف المراتب دوی حاجت بقیام
بادگاه که در دن شتباها او باشد و در حدیث دارد است که
بادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از سیت نوایر
حوادث پناه با او آورد و شکر این نعمت عظمی و این عطیه کبری
رعایه عدالتست میان افراد و عایا چنانچه مخفی کرده یا داو

ملک

و انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس باحق اشارت
باین تواند بود و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که
هم چنانچه مدینه بحسب اولی منقسم بغاضه و غیر فاضله میشود سیاست
ملک نیز دو قسم است یکی سیاست فاضله که از امامت خوانند
و این نظم مصالح عباد است در امور معاش و معاد تا هر یک
بجای که لایق است برسد و هر آینه سعادت حقیقی لازم او
تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفه الله و ظل الله
باشد و در تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم
میان ایشان و لواحق انواران بکافه عباد و در هر بلاد و اصل
خواص بود و بمقتضا **شعر**
خدا شراه و دع شیا سموت به بنی طالع الشمس ما یفیک فی کل
این قسم را مثالی روشن افتاب عالم تاب دولت صاحب
زمانی سلیمانی مکانی است که اکا برایه کشف و تحقیق بتبشیر بطا
تباشیران درین روزگار حجبته افکار که صبح صادق بوم تبلی
السر ایست فرموده اند چه باندک زمانی ملک و ملت را روتقا
و بهجت هر چه تا مترافزوده و طویف انام در کنف امان از خود
زمان اسوده کوکب همیشه از یک جاب جزر وده شامین در

در یک ایشان خواب کرده اسماعالی افتاب معدلتش را که شهر
جنان بشرق و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتقا و دور
افزون داد و از عین الکمال زغال و صمغ ملبوط و وبال و
مصون و مامون و موم سیاست ناقصه و انرا نقاب خواتد
و عرض اصحاب استقام عباد اسم و تحزیب بلاد اسم بشد
و ایشان را دایمی نباشد و باندک مدتی به کسب دنیاوی
متصل بشقاوت ابدی متبدل گردد و درجه پادشاهی عالم بخون
نبایست عمالی که بر روی برف بکشد هر آینه اساس آن تباب
افتاب عدالت الهی که داخته گردد و بنا نهادم شود بزرگان حربه
و ان دانند که به حربه زبده که از جسته پره زنی گیرند که خراب
معمور نتوان که دو از پای مانعی از دست مودی حقیر بایند
سفره سلیمانی ترتیب نتوان نمود ساز مودی که موسومش بچون
از مال مظلومان بی توانستند مال آن جز ناله زار نباشد پاله
شرابی که از خون دل بچارگان پیر کند از خنده ان جز که به خونین
حاصل نکند و داند که ان جز خوارالام و استقام تزاری از دراع
فقیری که بغارت برند درع و او دی نتوان ساخت و از کهنه
رواجی که از محتاجی بتا واج بر بایند یا بشن سند شهر یاری حاصل

نتوان کرد سپهری که از مال سپیان بی سامان بافتد مانع تیر فضا
نشود و جوشنی که از وجه کلایان عمریان سازند و مانع تیر بلا نکند و بلکه
از سهام حوادث مال صاحب دولتی امان یافت که بیاطن پاک
در ویشان صافی دل نپاوه آورد و وصول نهایت مقاصد و مرام
بلند معنی را دست داد که در وقت توجه اسفار و اتمام اسرار و
اخطا و بدو راه از خاطر سپیان مدرسه و ساکنان خانقاه حرات
تاج سلطنت بر مودی قرار یافت که مدد از خاطر سپه پادشاهان تاج
بخش طلبد تحت خلافت مستر پادشاهی شد که فیض از باطن لایا
توانم کرد در پرده کر
بر در میگردان قلندر باشند که سنا متد و دهند افسر شامش
خشت ز سر بر بزار کینت افرو پای و دست قد و مکر و منف صاحب
جنبه کشان سعادت ازلی بجای گامون خوش خرم و شبد زبیر
کام اشتهب صبح و ادم شام بر طویل صاحب قرانی نبیند که
نهضت باد پای غریبش بجانب صلاح حال و فراع عاجز آن
بال باشد و عنایت لم یزلی بعوض کیت پای و سمند جهان بجای
ابرش افتاب و نقره خنک ماه در بته تسخیر و متود و تدلیس کسی
سنانی کشید که در میدان معدلت و دافت قصبه سببی از

خسروان عالی مقدار بوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته
و مشاهدۀ دولت روز افزون حضرت صاحب زما فی ظل نیروانی
شاهی عدلست بر تحقیق این مدعی و تصدیق این دعوی
اگر کسی دیدۀ اعتبار کشوده و رنگ غفلت از آینه بصیرت
نزدوده باشد و صاحب سیاست فاضله بقانون عدل مستحکم
برود و رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حرص و حب مال
را ممتور قوه عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه نسک
بقدر عدل ظلم نماید و رعایا را نسبت با جزو کبابی بندگان بلکه بجای
ستوران داند و جزو بنده هوا باشد و چون بمقتضا الکس نباشند
اشبه منعم با بنیام و اکس علی بن ملوک هم مرمان در سیرت تتبع
سلاطین زمان کنند چون زمان زمان بدست پادشاه عادل باشد
هم کس ادوی در عدالت و کسب منفیلت باشد اگر بر خلاف این باشد
مردم دامل بدو و حرص و سایر ذایل باشد و از نیجاست که
در حدیث مصطفویست که اگر سلطان عادل باشد او را از هر سه
که از رعایا صادر شود نصیبی باشد اگر ظالم باشد در هر سه که از رعایا
ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه باید که در پنج خلعت
باشد اول علم و دین و ان تریب بظلالی حاصل شود دوم اصابت درای

صالحی

و فکرت و ان بحدوت فطرة و کثرة تجربت دست و مدسیوم
قوة عزیمت و ان برای صواب قوه ثبات حاصل شود و انرا عزیم
الملوک و عزیم الرجال خداوند اصل و راکت اب محضرات و فضایل
همین است و حکایت کرده اند که مامون خلیفه اشها اکل خورون پیدا
شده بود و بدین واسطه عظیم مزاج او راه یافته و جز آنکه اطباء
حاذق بمزادوت معالجات طبی در اذات ان سعی میکردند ببحال مغرور
نمی شدند و زنی که تمام اطباء جمع کرده بودند و کتب احضار نمود
درین باب مطالب می نمودند یکی از آنها خاص در آمد چون ان حال
مشاهده کرد و گفت یا امیر المؤمنین فاین غرمة من عزومات الملوک
مامون اطباء را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین
امر بخوام نمود و چهارم صبر بر تقاسا شداید و صبر مفتاح مطالب
و اما نیست و در حدیث است من قرع بابا و ج و ج و پنج بسیار
تا بطمع در مال مردم مضطر نشود و ششم لشکریان موافق گفتیم
جه هر آینه موجب الجذاب خواطر و مهابت و دعا خواهد بود و این
خصالت ضروری اما ولیست و بسیار و لشکری بنو سلطان مجاهد
خصالت که علم و دین و دای صبر و عزیمت حاصل توان کرد و پس غده
همین چهار باشد و انکه به تعالی که حضرت پادشاه دین پناه را چنان

صالحی

و حکایت

حصال حاصلست و نهایت معارج ایهت و جلال و اصل و چون
سبق تمهید یافت که پادشاه طیب عالمست و طیب را از معرفت
مرض و اسباب و کیفیت علاج آن که نمی نیست پس هر آینه بر سلطان
واجب باشد که مرض مملکت و طریق علاج آن بشناسد و چون ندان
عبادت از اجتماع عام میان طوایف منصفه پس دایم که هر یک ازین
طوایف در مرتبه خود باشند و بشغلی که وظیفه ایشانست قیام نمایند
و نصیبی که ایشان را لایق باشد از اذواق و کرامات یعنی جاه و مال
با ایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر هیچ اعتدال باشد و امور بسیمت
انتظام می رسد و چون ازین قانون منحرف گردند هر آینه مودی با
شود که موجب انحلال رابطه الفتست و سیف و دافعتی که مقرر
است که مبدی هم دولتی اتفاق آراء جماعتی است که در تعاون بزرگ
اعضا شخصی و احد باشند و برین تقدیر هم خیابان باشد که شخصی در
پیدا شده باشد که قده این همه اشخاص داشته باشد و هر آینه هیچ
یک از احاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون
مختلف الاء را باشند هم غلبه بر او نتواند کرد و مکرانکه میانه ایشان
تالنی بهین طریق حاصل شود تا بزرگ شخصی و احد باشند که قوه
او پیش از قوه این جماعت باشد و چون امر به کثرت و حدت باشد

مشطه نشود و آن وحدت عدالتست چنانچه از پیش گذشت
پس ما دایم که سلطان بر قانون عدل رود و هر یک از طبقات
مردم را در مرتبه خود دارد و ایشان را از غلبه و تعدی و طلب یاد و
منع فرماید هر آینه مملکت با نظام باشد و اگر برخلاف این باشد
هر آینه داعیه توقع خود غالب آید و با هزار دیگران برخیزد و بر سر
افراط و تفریط را بطالفت انحلال یابد و تجربه معلوم شده که هر
دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بود و سلوک سیرت عادت
می نمود و اندر در تراند بوده و چون ظلم و عدوان در میان ایشان
غالب شده روی بزوال نموده و به مقتضای مقتضات سابقه اهل
زمان بر طریق سلطه طبع باشند پس چون پادشاه و اتباع او در
ظلم که کشند هر کسی را نیز داعیه ظلم که در فطرت مکنونست محرک آید
و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نکرد و
پس هر آینه مودی بن مزاج عالم شود و لهذا گفته اند الملک استی
مع الکفر ولا یبقی مع الظلم و حکما گفته اند که دولت را بدو چیز نگاه توان
داشت یکی تالیف و اتحاد میان موافقان و دیگر مبنای عزت
و اختلاف میان دشمنان چه هرگاه که دشمنان به یکدیگر مشغول باشند
ایشان را فراغت مقید و دیگری نباشد و ازین جهت چون سکندر

۱۰۲
بر مملکت دارا غلبه کرد و لشکر عجم بعد و عدد بسیار بودند
مرد که اگر ایشان را میگردارد مبادا اتفاق نمایند و نوع ایشان متغی
بشد و اگر ایشان را استیصال نماید از قاعده مات مروت
و در باشد و با حکیم از سطا طالیس مشاوره کرد حکم فرمود که ایشان
متفرق سازد و هر یک را حکومت و ایالت مرفعی رجوع غای
تا بهمدیگر مشغول شوند و توازش ایشان این با شتی مسکن را ایشان
ملوک طوایف ساخت و از آن وقت تا عهد اردشیر بابک ایشان را
اتقانی که بسبب آن ظهوری تواند کرد میسر نشد و باید که احتیاج
خلق را با یکدیگر متکافی دارند تا اعتدال قدری حاصل شود و هم
چنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر و تکافو ایشان
حاصل شود اعتدال مزاج قدری نیز بتکافو جهاد صنف مقصور
شود اول اهل قلم چون علماء و فقهاء و قضات و کتاب و حساب
و مهندسان و منجمان و اطباء و شعرا که قوام دین و دنیا به اهل اقدام
اقدام لطایف اعلام ایشان منوط و مربوط است و ایشان بزرگ
آب اند در میان عناصر و سما و مناسبتی که میان علم و ابست تردد
اهل بصیرت نافذ از آب روشن تر بلکه از قتاب لاجتر تواند
بود و دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان قلاع و قلاع

که نظام مصالح ایام بی آمد شد تبع صوت شعار کینه کز ایشان
صورة نه بند و مواد و اهل بنی و غیاد بی آتش قهر صاعقه
آتش ایشان انحراف و انحلال بنی و ایشان بزرگ آتش اند
و وجه مناسبت از آن مشرق که بدلیل احتیاج اقدح آتش را بکار
طلسمیدن کارا ولی الا بصبار نیست سیوم اهل معامله چون تجار و
اصحاب صناعات و ادبای حرف و صناعات که بسبب ایشان مبادی
اسباب اقتیاب و سایر مصالح مترتب شود و اطراف متباعد از
خصوصیات امتعه و از اقامت میگردید متع و محفوظ شوند و مناسبت
ایشان با هوا که مد نشود و نباتات و مروج و روح حیوانات است
و بنویسند متع و حرکت او هر گونه تحف و تقایس از راه سعادت و بدایت
الخلافة انسانی میرسد در غایت ظهور دست و چهار اهل زراعت
چون بربران و دماقین و اهل ملامت که مدبر نباتات و قریب
اوقات اند و بی واسطه مساعی ایشان بقا و اشیاء انسانی در خیر
استحاله و حقیقت کاسبان معدوم ایشان بزرگ دیگر ملوایند و وجود
چیزی زیاده نمی کنند بلکه نقل موجودی از کسی بکسی یا از جایی بجایی
از صورت بصورتی نمایند و قریب ایشان با خاک که قبله کاسه این
افلاک و مطرح اشعه نوار عالم پاک و منظر غرایب مصنوعات و مجید

عجایب مکنون است در نهایت و منوع و هم چنانکه در مرکبات تجاوز
یکی از عناصر از قسط واجب موجب زوال اعتدال و فساد الحکام
است در اجتماع مدنی نیز غلبه یکی از این اصناف بر صنف دیگر
سبب بطلان نظام و حدیث اختلال و بعد از رعایت تکافؤ میان
اصناف از بعد در احوال هر یک از احاد نظر باید نمود و مرتبه هر یک
بقدر استحقاق تعیین فرموده و بوجهی دیگر طبقات مردم پنج است
اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیران متعدی بغیر باشند چون علمای شریعت
و مشایخ طریقت و عرف حقیقت و این طایفه غایبه ابجا و خلاصه
ایند و محبط فیض ازلی و مصلح نظر عنایت لم یزلی ایشانند و حقیقت
دیگر طبقات بطیفی ایشان در همان خانه وجود آمده اند س
چنانکه مایه لطف کردگار بها زانو سهامانی و عالم درین میان لطیفی
و حکما گفته اند که پادشاه این طایفه را باید که نزدیکتر طوایف خود
دارد و ایشان را بر دیگر طبقات حاکم گرداند و گفته اند که هرگاه که آریاب
علم دنیا است بحضرة پادشاه متردد باشند نشانه ترقی دولت و
تزاید رفعت باشد و حکایت کرده اند که حسن بویه که در عهد
دالی مملکت ری بود و محبت حکما و علما از سلاطین و وزکار
خود ممتاز و نبی بفرار روم رفت و در مبادی قبال غلبه اسلام

را شد و برکنار استیلا تمام یافتند بعد از آن نیز اهل روم عزم بست
و از اطراف لشکر جمع کرده روی ببلشکر عراق نهادند و ایشان را نام
یافتند و بعضی بقید اسیر مبتلا شدند پس ملک روم بنشست و ایشانرا
نزد خود خواند و در آن میان شخصی ابو نصر نام از اهل ری بود
چون معلوم کرد که او از ریست گفت اگر ترا پندامی و هم پادشاه
خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از سلاطین
بهین مقدارم که عراق را خراب سازم اما چون از سیرت و احوال
تو متعجب نمودم مرا معلوم شد که افتاب دولت تو منور متوجیه
اوج کاست و مرقی در مدایج اقبال جهانگسار که افتاب دولت
روی تحفیض زوال و مغرب افول و انتقال نهد و یکایک حضرة
او حکما عالی مقدار و فضلا نامدار چون این عمید و ابو جعفر خازن
و علی بن قاسم و ابو علی ساعی نباشند به اجتماع این طایفه قادر
بارگاه تقدیل برود و اقامت اقبال و از دیار جاه و جلال باشد ازین
جهت متعرض مملکت تو نشدم طبقه دوم کسانی که بطبع خیر باشند
و اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و رتبه این طبقه از طبقه اول ادنی
است چه جمال کمال ایشان کمال ارشاد و اکمال استیسه و نجاست
بخلق اخلاق الهی متشرف اند و این طبقه اگر چه بنور کمال متحلی باشند

از درجه تکمیل قافله و این طایفه را کرامی باید داشت و مصالح
و مومن ایشان مکن طبقه سیوم که که بطبع نه خیر باشد و نه شر
و این طایفه را در ظل امان نمی باید بستن و حفظ ضیاع رافت
بر ایشان فرمودن تا از فساد استعداد محفوظ ماند و بقدر
امکان بکمال لایق بر رسید طبقه چهارم که سر سر باشند اما شر
ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و امانت باید نمود
و بزواج و مواعظ و روادع نصایح ایشان را از فضیلت منع نمود طبقه
پنجم آنکه با شراره ذاتی شر ایشان بغیری متعدی باشد و این طایفه
افضل خلق باشند و مفاد طایفه اولی و ازین جهت جمعی را که امید
بصلاح ایشان باشد تا دایب باید نمود و جمعی که امید بفساد
ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد بمقتضای رای صحیح
با ایشان مدارا فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشته اناالت
شر ایشان شر عا و عقلا واجب باشد بطریق اصلاح و اولی بود
طریق دفع شر یکی حبس است و آن منع از مخالط با اصل مدینه است
دوم قید و آن منع از تفرقات بد نیست سوم تنقی و آن منع است
از دخول در قلعه و اگر به این امور مندرج نشود حکما را در جواز قتل
او خلافت و اظهار احوال ایشان آنکه بقطع عفوئی که الت شر باشد

تنبه یب

مثل دست و پای و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند
و حق آنکه درین امر بتبع شریعت حقه باید نمود و مجبور و غیره
از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده بران مختار باید
بود و من یبعد حدود و اسفند ظلم نفس و بر قتل شعوف نباید
بود و اگر کسی شرعاً مستحق قتل باشد رحم بر او نباید کرد و جنانچه میسر
و لا تا خدکم بهما را فتنی دین الله به یحیی آنکه طیب برای سلامت
باقی اعضا قطع عفوئی جایز بل واجب دانند پادشاه نیز که طیب
عالمست حکم مدبر اول تعالی شانه گاه باشد که بحسب مصالح عامه
بچه منع بعقل یکی از افراد ایشان نماید و بعد از رعایت تکافو
تعیینی مراتب تقدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد
و هر یک را بقدر استحقاق محفوظ داشت و خیرات قسم است
سلامت و اموال و کرامات و هر شخصی را استحقاق نفسی است
ازین امر که تنقصر از ان جورست بران شخص و زیادت
ان جورست بر اصل مدینه به شخص را بزیاده استحقاقی بر دیگر
اکتفا فایق گردانیدن ظلم بر ایشانست و گاه باشد که تنفیص نیز
جور باشد بر اصل مدینه چه هر گاه استحقاق را بمنزله نازل از حق او
نزو آورند هر آینه موجب انکسار و خوار و دیگر مستحقان گردد و کسی

مجلد نظام مدینه شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق
حفظان برایشان باید نمود بآنکه نگردد که آنچه حق هر یک است
ازین خیرات از ذایل شود و بعد از زوال عوض از محل آفتاب
با و رساند بر وجهی که متفق بر اصل مدینه نباشد و منع جوری بعموما
اسل ان باید کرد بآنکه هر جوری عقوبتی لایق بان مرتبه و از درجه
اگر در مقابل جرد اندک عقوبت بسیار کند ظلم بر و جایز باشد و
اگر باز از بسیار عقوبت کند ظلم بر اصل مدینه و بعضی از
حکما بر آنند که جوری بر یک از اشخاص جوری بر اصل مدینه است
بس بعضوان شخص که بر و جوری رفته عقوبت ساقط نشود و
با وجود عفو و سلطان را که والی و مدبر کل است عقوبت او جایز
باشد و بعضی دیگر برخلاف این رفته اند و چون عرض این مختار
بر حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة و السلام می رود
برین وجه متصل میاید که هر چه از جنس عدو باشد چون حد سرقه
و زنا و قطع طریق بعمو ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت
عمو بت واجبست و آنچه از جنس حق الکس است اگر قصاص
یا حد قدنست بعمو مستحق ساقط میشود و اگر تفرز است بآنکه
در صورت ضرب و آذینا و اهانت بسیاری از محققان ایام مذکور

شأنی رضی الله عنه بر آنند که با وجود عفو مستحق سلطان از ارجمه
تا دیب تفریر او میرسد و همانا حکمت درین احکام آنکه بعضی
شروع از آن قیاست که ضرر آن باهل بلد مسرست مثل زنا و
سرقة و تطایران و مسامحه در مثل آن موجب اقلال نظام لا
جرم عفو را در آن تا ثیری نتواند بود و بعضی مخصوص بشخص
واحد است و از او بغیر سبایت نمیکند چون قدف پس چون آن
منوط بطلب عفو آن شخص باشد و بعضی در آن احتمال است
و عدم آن دو قایمست منوط بطر و رای سلطان تواند بود
تا آنکه بحسب رای صایب اولی و اصل و اند اعمال فرماید و از نچاست
که اگر مقتول را و ارث خاص نباشد و ورثه او متعلق به بیت
الما مال حکم آن منوط بمصلحت سلطانست که خواهد قصاص
فرماید و اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدلت وقتی مشتمل گردد
که سلطان بنفس خود تنقذ احوال رعایا نماید و هر یک را حق
خود از اوراق و کرامات فایز گردد و تحقق این معنی بان تواند
بود که رعایا مظلومان را در وقت حاجت راه سلطان بباشد و
همه وقت مسیر نشود و روزی معین از باب حوائج را بار دهند تا ب
واسطه عرض حوائج و دفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند و ملوک

عجم را وقت معین بوده که طوایف انام را بارعام بوده و حفرة
 رساله پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که هر کس از سعادت لایق امری
 از امور مسلمانان با و تفویض نماید او در روی ارباب
 حاجت و مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت و فقر در
 رحمت بر وی او ببندد او را از لطف و عنایت خود محبوب
 دارد و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را
 تفویض لایق فرمود او را وصیت کردی که از ارباب حاجت
 محجوب نشود و در بر وی ایشان نه بندد و حفرة سید السملین
 علیه صلوات المصلین دعا فرموده اللهم من ولی من امر متی
 شیاً فزق بهم فارق به و من ولی من امر متی شیاً فشفق
 علیهم فشفق علیهم و در افکار ما اثر است که فرعون با آن طغیان
 و کفران در حمایت و و حصلت نیکو بود یکی آنکه کسر آب
 بود و ارباب حاجت را با سانی وصول با و منصرف و دیگر آنکه
 تکبیه بود و کرم متجلی بود و طوایف انام را از مواید انعام عام
 خطای نمود و مبالغه او در کرم بر تبه بود که روایت کرده اند که
 زنده از بنی اسرائیل منع حلی شد و اغذیه که مناسب این حال
 باشد در مطبخ معدن بود چون ازین معنی خبر یافت آتش قهرش مشتعل

پذیرفت و مطبخیان در قنور غنیمت عرضه نایره ملاک ساخت
 و بعد از آن معترکه کرد که هر روز انواع اغذیه که مطبقات ناس
 از اصحاب و مریضی تواند بود و معدود دارند و بهر کس آنچه مناسب
 حال او باشد برسانند چون ریح جلال الهی از مصیبت
 نامتناس و زیدین گرفت و مشیت نازده از لی تباع و وقع او
 متعلق شد بمقتضای آن الله لا یغیر ما بقدم حتی یغیر و اما با تقسیم
 هر دو فعلت را یغیران تبدیل کرد و بود و متعشش بر تبه رسید
 که در روز روشن چون شب تاری در محراب تواری مانده
 چون غنقا معرب در معرف افراد اقتصفا بلکه چون خفاش مدبر
 در کج ادب و انتقام او ی گرفته و بغیر از ابلیس و جنود او هیچ
 کس را مجال ملاقات او نه چنانچه حفرة موسی عم چون لشکر
 بکیم مشرف شد در همان شب با مرالهی به در قعر آمد و یکسال این
 درگاه می بود و محال ملاقات نمی یافت تا روز یکی ازند ما مجلس
 او بقصد استتراء عرض کرد که صورتی غریب ساخته شده کسی
 باین صفت بر دست داده و میگوید که من فرستاده خدایم و پناه
 جند و ارم فرعون گفت او را باید طلبید که با و تقاضا حکم و تسخیر کنیم
 چون طلب نمودند بعد از مناظره که کلام حقایق اعلام از آن اخصا

میناید هر چند پید پنهان صیقل معجزات با هر باعمل او در دوزخ
 شرک از دل امنین او متجلی نشد و با وجود ثعبان مبین که بر کج
 ایمان دلالت می نمود سر برده نمی آورد بلکه هر دم چون ماکر
 از سوراخ می پروید و تکارش بوقامت عاقبت رسید
 و به سوخامت انجامید و مجلس بدرجه رسیده بود که از غیر از
 کرام الکاتین بر اکل او اطلاق یافتی و جز مکتسب کس بر سر نه
 او تشستی بخدی که ثواب اثبات بر لوح اثبات کرده
 اند که آن روز موسی عمم به فرعون الهی بابنی اسرائیل از مصر احوال
 فرمود و فرعون از عقباتش تاخت می کرد در همه ملج و
 بغیر از یک کس گفت که کین نگشته بودند و بکاران تغذی نمود و
 گوشت بجات شیطان موقوف داشت که بعد از معاودت
 با خواص خود تناول کند و خود مالک برای نزل او و لشکر باین از
 ضریح و زقوم و سلیم ترتیب ماحضر نموده بود و حکما گفته اند
 بر باد شاه واجبست دوم شفقت و رافت بر رغبت بیوم آنکه
 کارها بزرگ مردم خرد و جوع نرمانند و از بعضی آل ساسانی
 پرسیدند که سبب زوال دولت چهارم از سال از خانه و نا
 شما چه بود گفت آنکه کارها بزرگ که لایق اسل عقل و کیا ست بود

این از ادب و بیاد است

مردم خود دینی باز گذاشتم و زمام حل و عقد برای جمعی که عقل
 ایشان اسیر هوی بود منوط داشتیم و گفته اند که اساس نباهت
 برده قاعده است یکی آنکه هر قضیه که واقع شود فرض کند که در
 رعیتست و پادشاه دیگری و هر چه بر خود و داند او بر رعیت
 جایز ندارد و دوم آنکه استوار را باب حاجات بگزیند و
 از خطر آن برهزد و باشد و اسطفا لیس میکند و راکفت
 اگر اعانت خدای تعالی خواستی در اعانت فریاد خوانان مستار
 کنی بیوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی
 ندارد و جود تو ترن اسباب فنا و ملک همین است بلکه از او
 راحت و رافت چیزی صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت
 نماید حکمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت کن تا
 ضایعان مملکت تو بر بخیزند و شکایت تو بدردگاه حق نزنند و
 جواب جنبدان مکن که عمرت با کس که دولت و عمر چون افتاب آنکه
 با مداد بردی و شبانگاه بردی واری دیگر باشد و جنان
 کن که تو دنیا را نخوری نه دنیا ترا نخورد و چهارم آنکه نباهت را
 بر رفق و مدارا نهد نه بر عتف و قدر نه آنکه در رضا خلق رضا
 حق طلبد ششم آنکه رضا خلق در مخالفت حق نطلبد هفتم آنکه خود

از و حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو کند چه رحمت بر
 خلق سبب رحمت حق تعالیست چنانچه در حدیث صحیح است
 اراحمون یرحمهم الرحمن الرحمن فی الارض یرحمکم من فی السماء
 هشتم آنکه بصحبت اهل حق مایل باشد و از مواغط و نصایح
 متقبض نشود و تمام آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق دارد و دهم آنکه
 بان قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک بر وجهی
 نماید که عال و لشکریان و رعایا را با هم دیگر مجال ظلم نباشد و مقتضا
 حکم راع و حکم مسؤل عن رعیت هر چه در مملکت واقع شود چون
 بواسطه قصور سیاست او باشد روز قیامت از او سوال خواهد
 فرمود و در اخبار آورده اند که امیرالمومنین عمر بن عبدالعزیز را
 که بکمال عدالت و فطرت تقوی و طهارت موصوف بود در خواب
 دیدند حاصل ظلم خواندند بعد از وفات در خواب دیدند
 و از حال او سوال کردند گفت یک ل مراد و در طه حجاب داشتند
 بجهت آنکه سوراخی در پهلوی واقع شده بود و گوشتی را پای در آن
 سوراخ رفته و مجروح شده و بان کتاب کردند که چرا یا بد چون
 مصالح خلق در عهد انتظام تو بود و در ضبط و نظم امور تمام کنی
 پس باید که رعیت را با تمام قوانین عدالت و انصاف و فضیلت تکلیف

فرماید چه هم چنانکه قوام بدن بطبیعتست و قوام طبیعت تنفس و
 قوام نفس بعقل قوام مدینه ملک است و قوام ملک بسیاست و
 قوام سیاست بحکم که عین شریعتست تا امور جمهور بر پنج قویم
 انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود و اخلاطون گوید احفظ
 انما موس خیف ملک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا نگاه
 دارد و چون از قیام بحال عدالت فارغ شود عنان رحمت و
 احسان بآب و فضل منقطع سازد و بیج صفات اشراف و تفضل
 و احسان نیست چنانچه بتفضیل مایل شد و در احسان تیر رعایت
 مقادیر استحقاق باید نمود و باید که احسان قریب هیبت و حشمت
 باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط و بردستان و
 از دیار طمع ایشان گردد و اگر بنیل خزاج تمام ممالک بکس رسد
 راضی نشود و واسطه طالیس میکند را وصیت کرد که باید
 که مملوکان را از تو میبت نباشد تا عرض حاجت نتوانند کرد
 و لشکریان و متحیران را از تو میبت بسیار باشد تا بنجام وجود
 اقدام نکند و حضرة سید المرسلین علیه الصلوة والسلام را بحکم
 آنکه منظر انوار تجلیات جلای و جمالی انوار عظمت الهی و البخت نا
 مشای بود و مهابت در مرتبه بود که ابو سفیان در وقتی که منظر

مسلمان نشده بود بجهت معاصده نزدان حضرت آمد چون باز
گشت گفت و آنکه من ملوک و اقبال بسیار دیده ام و از هیچ
کدام این قدر در عیب و عیبت در دل جز دنیا فتنه و لطف و انش
بدیده که روزی زنی پیش آن حضرت آمد و میخواست که عرض حاجت
نماید و همانا بسبب شعله انوار قدس که از دوزن نفس مقدس
مصطفوی بر جبهه رادیوار بنیه مطهران حفره منعکس شده بود
و هستی هر چه تمامتر در آن زن ظاهر شد حضرت چون برین معنی
اطلاع یافت فرمود مترس که من بسیرت زنی از عریض که قدید میخورد
و قصد حضرت تکین رعب و مهابت از دل آن زن بود تا عرض
حاجت ترا نکرده و تکبر یا متکبران و تواضع بملکینان فزیرین
از اخلاق کرم است و از وظایف ملوک آنکه اسرار خود را پنهان
دارند تا بر اجالت فکر و نظر قادر باشند و از کید عادی محفوظ و
حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم چون بغرامی فرمودی مردم را
بیکان انداختی که بجای دیگر میرود با آنکه ساعت قدسیه آن حضرت
از غبار غار کذب بری بود بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر
مسلمان یا بنی میل داشتی از مردم مستف رننازل راه جانی دیگر فرمودی
و محقق احوال آنجا نمودی تا مردم بیکان افتادندی که مکر قصد آن جانب

وارد و حکما گفته اند که طریق محاطت اسرار با احتیاج بشاوردت
انست که با اصحاب عقل و کیا ست مشوره کند و از ارباب عقل
ضعیف مستور دارد و بعد از تقسیم غریبت با فعالی که ظاهر خدا
باشد اقدام نماید و در آن نیز مبالغه نکند تا موجب نفرت نشود
بلکه آنرا با فعالی که مقتضای سماه غم باشد خلط نماید و از تفحص
حال دشمنان هیچ حال تغافل ننماید و منتهیان و محبت با تفحص
امور ایشان نگاشته دارد و از احوال ظاهر ایشان استنباط
احوال باطنه نماید و در اطلاع بر غرایم ایشان استفسار از خواشی
که بقلبت عقل موسوم باشند اصلی عظیم است و بهترین ابواب
مکالمه با هر کس است چه هر کس را دوستی باشد که با دوستانش باشد
و اسرار خود را او در میان نهد و هر آینه او را ثناء محاوره بر مکنون ظاهر
هر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا مسیر
باشد سعی باید نمود که بجای ملامت مرتفع شود و بقا بکد و مقاتله نیاید
اگر بجای ملامت نشود تا بتدبیر و حیلت دفع توان نمود بحاجت
اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیلت و ناسا در دفع نوشتن
مذموم نیست اما بلیقظ بکذب و عذر هیچ حال جایز نیست و
اگر احتیاج مجاریه افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد

در جنگ یا دفع اگر بادی باشد باید که عرض او محض خیر باشد و
 البته برای دین یا طلب مقاصد یا حق که تدرایشان باشد جنگ
 کند برای غلبه و نفوق چه غایب است که بادی مغلوب باشد مگر
 آنکه برای دین یا طلب حق جنگ کند و تا شکست متفق اگر کشته نباشد
 بجنگ نرود و در میان دو دشمن رفتن خطر عظیم باشد و تا میسر شود
 بادشاه را بتقسیم و جنگ کند و نثاراید چه اگر شکسته شود قابل
 تدارک نباشد و اگر ظفر بید از خفتی خالی نتواند بود و بهیبت
 و وقار بادشاهی لایق نه و اگر دفع باشد و قوه مقاومت نداشته
 باشد جهد باید کرد که بطریق کین یا شپنجون بسرد دشمن رود و
 اکثر پادشاهان که مجاریت با ایشان در بلاد ایشان واقع شود
 در پیر حصون و خندقها احتیاط تمام مری باید داشت و بهمان
 اعتماد نباید نمود و گفته اند کل محصور را خنجر و بکده در قلع باب صلح
 به بذل مال و استعمال جبلت و تسلیم باید جست و از برای تدبیر امور
 لشکر کسی اختیار نماید که در سه صفت باشد یکی کشتن دشمنان شجاعت
 دوم حسن تدبیر و کیاست سیوم تجربه حروب و مهارت و اتم نظر
 حرب سقط و استقلال احوال خصم است بجا سوسان کار دان و
 در رعایت غلبه و صرفه در آن بی ترتیب نفعی ظاهر لشکرمان و الا

هکام

را در معرض هلاک تلف آوردن مستحسن عقل نیست و حکما گفته
 اند که بجهد و خندق الا در وقت اضطرار متحصن نباید شد چه
 امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرات دشمن و جوشی
 در حزب بشجاعتی ممتاز کرد و در انعام و اکرام مبالغه بسیار
 باید نمود و مکافات حسن ضیعه او را بعلما یا جزئیة و محامد جلیله
 واجب است و بدشمن حقیر استغفار نباید کرد چه کم من فتنه
 قلیله غلبت فتنه کثیره بآن اسه و بعد از ظفر ترک تدبیر
 نباید نمود و ناممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل شاید چه
 در اسیر منافع بسیارست مقصودست مثل اسرقاق و من فدا که
 متضمن استماله قلوب اعدا تواند شد چنانچه نفس توان بآن تاطق
 است و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر آنکه از شر
 ایشان بزدق قتل این نتواند بود و بعد از استیلا عداوت
 و نقص را بجا طر محال نباید داد چه درین حال اعدا مملوک نیست
 باشد و مقدمه مال و رعایا خود کردن خلاف قاعده عدالت
 است و در انار حکما مافورا است که چون بکند و بعد از ظفر بشیر
 شمشیر از اسل آن باز گرفت و اسطاطا بیس کتابی مشحون
 بعتاب با و نوشت مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان

خود معذور بودی بعد از ظفر تر در قتل زید وستان خود جود نذر
و استعمال عفو از فضائل اکابر ملوک است و موجب نیت معاقد
دولت و استحکام قوا عدل و عدل و اجتهاد و جبهه چند قدرت اتم
باشد حسن عفو بیشتر ظاهر شود و مامون که واسطه خلافت و
رابطه نظم خلافت بود گفته که اگر اهل حرام بداند که مرا در عفو
کردن چه لذت است حرام را بجهه پیش من آورند و الحق کمال است
در خلق بصفات ربانی است و مقتضای او لذت خلق و غرض
از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی است و رحمت عفو الهی
مقتضی ظهور در دنیا هر عجز و تقصیر بشری است
چنانچه در حدیث است که اگر شما گناه نکنید حق تعالی گناهی دیگر
بیا فرزند که گناه کند تا رحمت بی علت او در مراتب عفو کبی نماید
بس تجلی کلیه عفو تشبیه بمبدأ حقیقی که خیر است تواند بود و چون
رای بر همان نای ظلمت زوای حفره سلطانی بانی اساس جهان
ثانی حفره صاحب انعامی مشید قوا اند کشورستانی را در قایق
و سوم سلطنت و حقایق ادب ملک و ایالت و نواضع ارض
حکمت و عزایب احکام ملت از تلقین ملهم قدس و فیض فضل
و مبین و ساطع تعلیمات کسبی و تعلیمات انسی حاصل است و نفس

مقد مشی بر تبه بلند پایه و علمانه من لدنا علما و اصل الطاب
در باب ازین فقیر حقیر به بصاعت که باقل مجلس اهل علم است
و ناقل کلام در باب براعت تواند بود از قانون عقل و
منهج ادب و دور می نماید به سلیمان از منطق اموی حقن و تقی از قانون
حکمت نمودن خود را عرضه نقیر عقل و توجیه از کیان حقن باشد
و اگر نه المثل نباید بر استظهار با تحضار و دقیقه از وقایق رغبت
نمایند ملاحظه میسر کبری حفره خاقانی صاحب الزمانی مسکن در
الثانی کافینست چه بی سایه تکلف و نفس تا حقن تدوین کتاب
ايجاد و تکوین نموده صفی الراح قابلیات انسانی را بر قوم کمال است
مدح میسر از جمعه که با معیت نوا در لطیف الطاف الهی و مظهریت
عجایب تابدات نامتناهی با ذات قدسی صفات ملکی ملکاتش
در شمار اکاسره کامکار و قیامه نامدار معذور و تواند شد از قلم من
و اسطناع و خامه اچا و ادب در و خود نیامده و تا خضر و خورشید
نشین چهار بالش چهارم فلک است هر چند سایر ان اجرام سبزه با خیزد
جراع کرد جهان دویده اند جهان داری بر این شوکت و ابهت ندیده
اند و صیقل جلالت و عظمت صاحب قرانی بر این فرو شکوه نشیند
امه عالی این دو نیز فلک خلافت و سعیدین سپهر عدل و رافت را که

پس انتظار نیت و فیض انوار رحمت ایشان زمین و زمان
روشن و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف اجلال
از حفض و بال و مبط و زوال مصون و ارا و دود و سعادت
و جنود دولت ایشان را چون سلسله ازمان توانی به اوایل متصل
و مقرون بحق الحق و کلماته و العارفین بذاته و صفاته
در ادب خدمت و رسوم قربان سلاطین و ادب دولت طریق
عامه مردم با سلاطین و حکما آنکه بدل با ایشان محبت و رزق و نیربان
ثنا و مدح گویند و بارکان طریق طاعت و خدمت پویند و در امتثال
او امر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر قدرت سعی نمایند
و حقوق ایشان را از خراج و غیره بوجه رضا او نمایند و این معنی
اصلا انتباض نجای طراره ندهند و در تعظیم و تجلیل ایشان ظاهر او
با طنا هیچ دقیقه احوال نمایند و در وقت ضرورت جان و مال فدای او
ایشان کنند و حفظ دین و دنیا و اهل و ولد بوجه عالی ایشان مربوط
است و کسی که در عداد خدام ایشان باشند باید که بجزد بر زیادتی
قربت تا سر نمایند چه صحبت سلاطین را بدخول و راتش و مخالفت
با بشیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت ادب ملازمت سلاطین کاری
محبست و هر کس را مکنات ارتیاض بان نیست و بعضی مشایخ طریقت

گفته اند که کسی که خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلقی نور زیده از او
سلوک طریقت نایده مقتضای السلطان خلل اسم ادب مجلس خاص
مخون سبب ارتیاض نفس و رعایت رسوم طریقت که در هر که در
حضره ایشان مجال تقرب باید باید که بکاری که به او مفوض است مشغول
باشد و بفضول در دیگر کارها دخل نکند و التزام ملازمت به وجهی کند
که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور نیز که سودی بسیار
است خیز باشد و هر چه از ایشان صادر شود انرا از روی صدق
مدح گویند بوجه اتفاق به هر چه وقوع یا بدالبته از او جوی خواهد بود
بس استیلاط ان وجه نماید و از ان دوستی کند و اگر کسی را مرتبه
نصیحت ایشان باشد باید که بوجه محالیت و ادب عرض نماید که بکسب
شریعت مقدسه نیز احاد را در امر سلاطین معروف نفس ایشان از شک
زجر و علف نرسد بلکه بیز از نصیحت حیل و بیان بوجه ادب و ظیفه
ایشان نیست و حضره حق تعالی در کلام اعجاز اعلام موسی و هرون
را نسبت با فرعون میفرماید و قولا له قولا لیتا لعله یتذکر او بخشش و اگر
وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان راس مخالفت مصالحت ساخت شود
اول با رعاشاة و موافقت نماید و بعد از ان بطریق تلبطف انرا از خاطر
ایشان بیرون ببرد و حکما گفته اند که ملوک و حکام بتر سبیلی باشند که اگر

کومی نر آید اگر کسی خواهد که از این یک نوع بطرفی دیگر کند بملک شود
اما اگر بادل بگذارد و بدار یک جانب او بخاک خاشاک بلند کرد اند
که ایندن آن آسان شود و هیچ وجه افشاء اسرار ایشان جایز ندارد
و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان بقدر استطاعت
مخفی دارد تا چون این ملک در راسخ شود اتفاقا اسرار بر دسان نماید
و مردم براه مستنباط احوال باطنه نماید و با فشاء اسرار متهم نگردد و چون
امور باطنه را از احوال ظاهر مستنباط می توان نمود زیرا که امور عالم تا
بهمد دیگر مرتبه مرتبط و متصلند و باید دانست که ملوک و ائمه بلند است
و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام بندگی باید بود و هیچ وجه
در هیچ امر جل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگر تقرب بکنند و در
مرام که وایر بکشد آنکه گناه با ایشان یابد او عاید شد و گناه بر خود باید
گرفت و ساخت ایشان را از کرد نقص و عیب مبرا گردانید و بعد از آن
بلطایف تدبیر برای ساخت خود بر ایشان ظاهر کرد و در تحری رضا ایشان
مبالغه باید نمود و مطلقا حفظ نفس بر طرف نباید کرد و در عبودیت هیچ
مرتبه ترک حفظ نفس نرسد و چون این قاعده مقرر گردانند هر امر که منضم
حظ او یا حفظ خودم تواند بود و حفظ خودم را تکمیل نماید که هر آنچه در ضمن
آن نیز حاصل شود و در انجام مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود و نه

باجح مبالغه و احرص احتیاط باید کرد و در قناعت گوشتیدن چه دنیا
خود میل یکسوی کند که از و معروض باشد و اگر کسی بخواهد دنیا از او بجا
نماید چنانچه در حدیث است ترک دنیا با نیکو غنم و در توریه است که الله
دنیا را فرموده یا دنیا یا اخی من خدمتی و لا تخدمنی من خدمتک باید
که سلاطین را اسباب منافع و مال دارد و بوسیده ایشان تحصیل
نماید و بخواهد مال ایشان طمع نکند تا هم از دل سوار معصون باشد
و هم نفع بسیار بدو هم نزد ایشان محترم و مقبول باشد و با ایشان
چنان اظهار کند که با نیکو اتفاق که فرماید جمع اموال ایشان در خود
خود بدل می نماید چه اگر اظهار رنانشی درین باب کند البته عقیق
انسان حس حریص علی مانع حرص ایشان زیاده کرد و دو حکما گفته اند
المنوع محروص علیه و المبدول محلول منه و باید که بجای مال زینت
ایشان خواهر نه بچمل خود و اصلا در چیزی که مخصوص ایشان و
اشتباه ایشان باشد از مرکوب طموس و نیزان مشارکت
تتماید چه بواسطه سوء ادب آن چیز را در معرض زوال و فساد
صد و هلاک آورد و باشد و در هیچ امر و اگر چه مستحق باشد مستغنا
از ایشان اظهار نکند و در هم مال رضا با حکام ایشان شعار خود سازد
و در صحیفه سلیمان داود علی بنین و علیه السلام مسطور است که بر سیل

خطا ببا نفس خود میفرماید ای نفس سخن ملوک را خوار مدار و
سخن ایشان مقل کن و به هیچ وجه تزدایشان مینویس که متفطن
شری باشد نسبت با تو یا با دیگری اقدام نمایی چه اگر نسبت
با تو باشد خود را در معرض غضب یا دشاه مجازی آورده باشی
و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعنه غضب یا دشاه حقیقی
ساخته باشی و در ادب این المفعول می آورد که اگر سلطان ترا
برادر گوید تو او را خداوند کا و خون و هر چند ترا قریب زیاده
شود در تعلیم اندازی و چون ترا نزد او قریبی باشد در اثنای ورت
خلوة تعلق و تضرع بسیار نمایی که علامت وحشت و بیگانگی
است و اصلا با او اطهال مکن که مراد تو حق است یا سابقه مذمتی
بلکه بلوا حق خدمت سوابق حقوق مجددی دارد چنانچه اخوان
اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر ناس حق که آخرش اذاول
منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناکه از وزارت سلاطین
نیست و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم
باشد باید که از شتم و سب محذوم نرزد و اصلا ازان تغلی بخاطر
راهنده و اگر در یارید که مساوی او در مقام گیرند اصلا ازان تغیر بخورد
راهنده و از ایشان اطهار کینه و حقد نماید چه هر آینه موکلید ایشان

۱۲۵
شود و اگر نمی داند را بنیاد از دایره و قارتجا و زنگنه و جواب بطریق
حکم گوید که همیشه غلبه جلیم را باشد و ادب مجلس سلاطین و کابر
انکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکند و چون سوال از دیگری
کند اقدام بکواب نماید بلکه این ادب مطلقا رعایت باید کرد چنانچه
سبق ذکر یافت چه بحقیقت هم سبب حقت قایل باشد و هم
موجب استحقاق سائل و مسئول و اگر سائلی گوید از تو نمی بینم
هر آینه قایل را جوابی نماند و از سنده خود نجابت باید و اگر جمعی سوال
کنند مسابقت بکواب نماید چه هر آینه ایشان را خوش نیاید
و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کنند تا دیگری جواب گویند
و عیب و هنر سخن معلوم شود بعد ازان مریدی بران بکشد عرض
کند بار رعایت ادب براعت او ظاهراً شود و باید که اصلا بر جمعی
که ایشان را مزید قریبی باشد تقدم بگوید و خاطر خود را بان رخنه نراند
که بی فضیلتی و در قربت و مرتبه بر و راجع باشد چه هر کس را و اگر چه
در رعایت علو باشد مناسبی ذاتی با کس تواند بود و اگر چه در
نهایت و نوبت و همان مناسب است منشاء محبت است و
اکتساب از حیطة قدرت خارج پس خود را بدین سبب منع
نیاید ساحت و نیز شاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری

را بران اخلع نباشد و منافست با او سبب انحراف خاطر باشد
 شود بلکه باید که مطلقاً از رعبت خود فانی شود و ارادت خود را
 تابع ارادت بادشاده دارد و همه چنانکه سابقان ایامی
 رفت تا دو کس یکی نشینند و رابطه مودت متا کد نمی گردد و چون
 یکی از حفظ خود بگذرد و میانه ایشان مخالفت بل مغایره متوجع
 شود بیا من و عده تمام امور ایشان منظم گردد و ~~در~~
 در فضیلت صداقت و طایف معاشرت با اصدقا چون سبق
 تمهید یافت که انشای او در بلوغ بکمال خاص محتاج بکستند و
 از دیگر بنی نوع است و قوا عداست ادبی علاقه الفت و محبت
 مشید نکرد و پس هر چند شخص او دوستان باشد و اصول بکمال
 او را سهل تواند بود و چون مرتبه صداقت اعلی مراتب محبت است
 پس بر رابطه صداقت اندک است کمال بیشتر باشد و صدیق حقیقی
 بعد بسیار نتواند بود چه تقایس جواب هر آینه عزت لازم است
 و اکثر مردم طالب لذت حیوانی و مستهیات نفسانی اند و اقل
 با ایشان بعد و ضرورت باید نمود و حکما این طایفه را تشبیه به توایل
 کرده اند که در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قله و کثره آن
 هر دو موجب فساد شود و از سطا طالیس گفته مردم به دوست در همه

حال محتاج اند در حال رفاهیت جهت ستلذذ بکفوف ایشان
 مراست و در حال شد بجهت امداد و معاودت و بحقیقت احتیاج
 اعظم سلاطین که بی نیازترین مردم تواند بود و مستحق تر
 بل بفقرا و مساکین که احوال ناس اند هم چون احتیاج فقر و مساکین
 است به اهل احسان و ثروته و افسر طالیس گفته که اگر همه دنیا
 رعایت آن کسی را باشد و از فایده صداقت محروم حویه برود
 بال بود بلکه بقا و تمتع و اگر کمان برود که تحقیر این فضیلت است
 کانی خطا است چه جوهر صداقت صادق که در معیار اعتبار تمام
 معیار را یزداد و از تقایس عالم است و در وقت وقوع مصیبتی
 یا محرم نقی سبب از کثرت و وفاس بلکه دنیا و فیها مانع نیاید و
 بجای دوستی در همه مساعده نماید در وصول سعادت ابدی
 کند نباشد جدا شود و مندی که ازین نعمت عظیم حظ وافی داشته
 باشد و اگر چه او را از دنیا بیچ نباشد و از وسعیه تر آنکه با وجود
 منقبت سلطنت این مظهر باشد به بادشاه و اطلاع بر کایا
 و جزویات امور مملکت و مصالح طوایف رعیت ضروریست و درین امور
 چشم و یک دل و یک زبان کافی نیست و چون بکلم صداقت چشم
 و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود چشم همه بیند و گوش

مهم شنود و بزبان همه گوید و ضبط امور مملکت بر داسان کرد
و گفته که چون خواهد که شخصی را بعد از اختیاری که اول است
از احوال او باید نمود تا با پذیرد و مادر حال صبی چگونه سلوک نموده اگر
به جریه عقوق موسوم باشد اصلا بر او اعتماد نباید کرد و او را بدستی
نشد اگر وقت چه هر کس حق والدین را بعقوق مقابل دارد
از و بیخ غیر طبع نتوان داشت بعد از آن از کیفیت معاشرت
او باید دوستان و معاظم با ایشان تقصص باید کرد و بعد از آن ^{جهت} باید
احوال او در شکر و کفران نعمت او بیان نمود مگر اگر بصفت کفران
موصوف با رغبت و دوستی او نباید کرد چه در او صفات شایسته
بی فضیلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و در صفات سعادت
بی فضیلت از شکر نعمت مذموم تر و مراد بشکر نه مجرد مکاشف است
چه گاه باشد که کسی بی فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدو
لا و محبت و زرد و بزبان و مدحت گوید و چنین کس مقصود نباشد پس
تا بل نماید در حال مل او ملبات و جمع اموال و مقنیات اگر حوص
بر و غافل باشد صداقت را نشاید بس نظر کند در مل او به ترفع و غلب
اگر درین باب مفرط باشد و زیاده از حق خود طلبد و احوال او مودی
بزر و ال مودت کرد و دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف با انواع ^{لغو}

و استماع احادیث و معاشرت با غوثی او را از رعایت جانب و دست
حقیقی باز دارد و محبت او را غبت نباید کرد و چون در جمیع این اذنت
امتحان تمام عیار بدون اید او را صدیق کامل و شفیق فاضل باید
دانست و جوهر محبت او را با نقد جان در گنج گنجینه دل نگاه باید
داشت چه لا فخر الا بالصدق الکامل و بعضی حکما گفته اند ان لیس
من بطن و له صدیق فاضل لیکن این چنین کس امر اعزاست و اگر است
و مدبر یک دست حقیقی اقتضای اولی باشد چه قیام بر اسم حقوق
اشخاص متعدد متعدد نماید زیرا که شاید که مقتضا احوال ایشان
متخالف باشد مثل آنکه موافقت یکی این ط و فرج اظهار باید نمود
و موافقت دیگری انقباض و فرج و چون سبب عداوة در اغلب
نوعی از خلطه و معرفت سابق است چه کسی که با او بیج و چه سبق
معرفتی نبوده از او دشمنی مستبعد نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط
و اطلاع بر وقایع احوال مفرط تر باشد پس در اختلاط طریق احتیاط
مرعی باید داشت و بعد ضرورت اقتضا باید نمود که ^{ما تراه} قلیل
عد و کمن صدیق است و فلان استکار من من المصفا فان الذاک اکثر
بکیون من الطعام و الشراب چون دوست بدست آید رعایت
حقوق او را واجب دانسته بمهرات که او را ساع شود قیام

باید نمود و علاقات او اظهار بشاشت باید کرد و به ثناء و محبت
بی شوب تلق و تقاق ایتان باید نمود و به خلوص صمیم و محبت
باطنی اکتفا نیا بد کرد و به اطلاع بر مطویات علام الغیو قلوب
است مخصوص و معایب حقیر و تقصیرات جزویره را که منسوب
به دوستان باشد اعتبار نیا یزد نمود بلکه اغماض از آن واجب باید
و است چه افراد بشری از آن خالی نتواند بود و اگر درین باب
امعان نماید مودی به وحدت و وحشت و روان از ففیلست خدا
کرد و درین امر تا مل در عیوب خود مددی غلیم است چنانچه
در حدیث یوسف طوبی لمن شعله غیبه عن عیوب الناس و چون
به این وظایف مواظبت نماید حاصل و سحکم گردد و با سبب
عزبا و کسائی که با ایشان سبق معرفتی نداشته باشند کاتب او
محبوب گردد و از او وظایف صداقت آنکه اصدقا را با خود
در نعمتها و مراتب شریک گرداند و از اظهار اختصاص با آن
محترز باشد و مصدر کرامت را از شوب منت محفوظ دارد
و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان مشارکت نماید
بلکه مشارکت در فراز مسامت در سرا و کد واقع است
و در تقوسس اوقع

و عوی الا خا علی الرخا کثیره بل فی الشدا ید یعرف الاخوان
و در مراعاة ایشان انتظار التماس ایشان تماید بلکه امارات
و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدیق امارات و منی
مشاهده کند اسمال جایز ندارد بلکه در مخالطت و استمارت معالغه
پیشتر کند چه اگر او نیز اعراض کند علاقه محبت اقتضای پذیرد و بلکه شاید
که حجاب غلیظ شود و بقطع او مفارقت کلی انجامد و طریق است
که بی تکلف الحجه ماده گردد و دست باشد از دل صافی اظهار کند تا کیرت
درستی بصفا مبدل شود و مداومت برین وظایف واجبست چه
هرگاه که مسکن یا ملبوس یا مرکوب را بعد تماید و در مراعات آن
اسمال کند بفاد انجامد پس اعراض از تعهد کسی که از خیرات داین توقع
توان داشت چگونه باشد با آنکه از فزوات صداقت و انقلاب
بعداوت ضرری غایت مقصودست چه غزایل عداوت بعد از
محبت پیشتر و مراد جدال اگر چه مطلقا مذموم است با دوستان
اشنع است چه از حدان اختلاف خیر و از اختلاف تباین انگیرد و
تباین مبداهه شرورست و باید که اصلا با دوستان بتعلیم علم و
ادبی که او را باشد صنعت تماید چه مضایقه و دوستان در مقام و کما
که محل شرم است شنیع است نکلیف در علم که با اتفاق از دایه پذیرد

و نخل انتقاص که در دوجن از دوست ششامده عیبی کند با اظهار
 موافقت کند بر وجهی که متضمن تنبیه لطیف باشد و مسامحه و مدارا
 با او در آن عیب جایز ندارد و چه این صورت محض حیانت
 باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه اول بمثل یا حکایت غیری او را از آن
 اکاسی دهد و اگر نافع نیاید بطریق تقرض و کنایت اشارتی بآن
 نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در حکوة بعد از تمهید مقدمات
 که مقتضی اثبات باشد او را کند و از غیر او و اگر چه دوستان باشند
 احتیاط کند و باید که اصلا نام را مداخلت نداده و در هر چند بنا به محبت
 استوار باشد بسعایت نام در حد و انحراف و اندام آید و حکام
 نام را تشبیه کرده اند بکسی که نباحن و دیواری مستحکم را می فرزند تا سر
 انگشت را جای پیدا کند و چون رفته یا بدیه تشبیه را بزرگتر سازد
 تا بالاخره بنا را مستحکم سازد و در حفظ محبت احتیاط بلیغ و آگاه
 باشد چه مدار نظام امور و قوام مصالح جمهور بر آنست که سابق
 مرار **المع** در اداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص
 مقایسه حال خود با اصناف مردم نماید از سه وجه خالی تواند بود
 یا برتره بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت
 با قسم اول از لطفه نیم معلوم شود اما معاشرت با قسم دوم سه نوع است

اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سیوم معاشرت
 با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان و دو منف
 باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی معلوم
 شود و دوستان غیر حقیقی اگر تبضع و تملق جزو دوستان حقیقی
 متشبه دارند بعد از واسع با ایشان مجامع باید نمود و در ستمات
 قلوب ایشان باید که کشید باشد که بشرف صداقت حقیقی فایز گردد
 فاما اسرار و غرایم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان پنهان
 باید داشت و ایشان را بتقصیر مواظبه نباید کرد و در احوال حقوق متعاقب
 مگردانید و بعد از ملبس و مهمات ایشان بوجه بیجا نشانی حوا
 طبع و حواط بتکلف قیام باید نمود و اگر ایشان را ترقیبی در جاده
 کرامت شود در تود و وتردد نباید افزود و اما اعدا و نوع باشند
 نزدیک و دور و هر یک در قسم اشکار و نهان و اهل حق در عداد
 دشمنان ظاهر باشند و اصل جد از دشمنان محقق و از دشمن نزدیک
 احتراز بیشتر باید کرد و باطلع او برو قایق احوال بیشتر باشد و در
 ماکل و مشارب و مصادر و موارد از و مخافل نباید بود و احتیاط
 مرعی داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بواسطه
 و تملطف از ائت بعضا از دل ایشان نباید و اصول حق و عداوة

منقطع گردانند بهترین تدبیرات باشد و بعد از یاس ازین تا
بجایمانی ظاهری توان کرد و اندید بهیچ وجه اظهار دشمنی و رخصت
نباشد چه منع شرع نباشد و دفع شرع بهر شرع و بسفاهت اعدا
التفات نباید و تحمل و مدار شعار خود باید ساخت و از قضا
و محاصرت اجزا را باید کرد و حسب زوال نعمتها و فساد دولتها و
فکر دایم و هم متوالی کرد و بلکه بهلاک نفوس و منافع اموال و دیگر
مناسبت مخصصی شود و عمر کرانمایه از آن عزیزتر که بدین معارضه با اعدا
گذرد و از شرایط حزم آنکه از احوال دشمنان متخلف باشد و اطلاع
بر امور ایشان مجهولین نماید و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد و
در احتیاج مجهول نماید و اصلا افشا ننماید الا بوقت ضرورت چه
شرعی و معایب دشمن سبب اعتقاد او بان شود و عدم تاثیر از آن
و نیز شاید که تبلیغی رفع غایب از آن مشغول شود و چون غافل دارد تا
بوقت مصالحت اظهار کند که قهار دشمن حاصل شود تا ما اگر بعضی
از آن بجهت مقتضای وقت با اظهار کند تا چون دانند که بر عیب او
مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و در از کار نباشد و اصلا
به پیمان خود را ملوث نسازد و به کذب موجب قوه و استیلا
خشم باشد و تندر اکابر و حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت حال

مطلع شوند و اگر سعایتی یا و قعنی کنند قبول نکنند و در اقوال سبب
با او متمم گردند و باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان مطلع
شود تا از آنجا مقابل دفع کند و از آنجه موجب قلع و انصراف
ایشان باشد هم واقف باشد تا در وقت خود استعمال نماید و
افلاطون گفته بهترین طریق در دفع عادی اعدای آنست که
خود را در فضایل که میان ایشان مشترک باشد برایشان رایج
گرداند چه با آنکه خود بدرجه کمال رسیده باشد تعرض اعدای
را از خود دفع نموده و ایشان را با ذلال و تسفل فرسوده و ملقط
بدشنام و تقرین و لعنت و غیبت بشم زنان و ناقضانست
و از عادات ارباب عقل و کیاست دور چه با آنکه خود متکبر
اخلاق سفیهان شده باشد و از آن بیخ مفرق بخصم برسانند
بر تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکما کرده اند که شخصی
پیش ابوسم مروزی بقصد ندی او در مسای و نصر سبار که از
قبل مروانیان و الی خراسان بود عرض نمود ابوسم را خوش
نیامد و او را از جریبلنج فرمود و گفت اگر کجبت عرض دست
بکنن ایشان آلوده کنیم ما را در آنکه بزبان تعرض عرض ایشان
نامم و عرض و چون دشمن را افسی رسد که خود از آن ایمن نباشد

شهادت نماند و بان اظهار رفع تمامید چه بحقیقت چون آن
 ائت مشترک است با خود نیز شهادت کرده باشد
 ای دوست بر جنازه دشمن چه بگذری شادی مکن که بر تو همین با جوار
 و اگر دشمن پناه آورد یا بر و اعتمادی نماید باید که از عذر و حیا
 محترز بوده مشروط کرم و مروت بحای آورد و جناب نکند که حسن
 سیرت دهنی او که کس را معلوم شود و رذایل و ذایم بپوشن باز
 کرد و درین معنی بقتضای تقدیران کرم فی رسول الله اسوة حسنه
 تا سی سیره منظره حضرت مکرّم اکرام اخلاق صلی الله علیه و آله و سلم
 داند چنانچه تقدیر آثار او است کرده اند که کعب بن زبیر رضی الله عنه
 که از فضیله عرب بود قبل از آنکه بشرف اسلام فایز گردد و زبان
 به جوی بعضی از خدام عقبه رسالت و عاکفان کعبه جلالت ملامت
 کرده بود و حضرت رساله پناه خزن او را مجد رساخته چون
 کعب ازین معنی خبر یافت دانست که از اسب قهران حضرت
 جبرئیل رحمتی درینج او که گام و ما و رسلان کل الارضه للعالمین
 در ات دو عالم را شامل است پناه نتوان آورد و قصیده
 غزا که بزبور نعت کمال حضرت حمیت شعار محلیست تشریف
 نمود و بر سیم اعراب برشته تیر و سوار شده مل فیا فی کرد و

خود را بهستان ملایک ایشان رسانیده بعد از سلام افتح
 بان نشاء نمود و در آن اشاء تمهید معذرت و استغفار مندرج
 بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریده هوای او کشید
 بر دیوار تک به بین آن اشباح امانی توان نمود از تن روح پرور
 و بعد منظر سپردن کرد و با و حواله فرمود و او را در سلک سبکبان
 مقبل سخرط گردانید و دفع مزارع را را سه طریق است یکی اصلاح
 ایشان فی انفسهم و اگر بیشتر شد اصلاح ذات البین دوم احترام
 از شر ایشان با اختیار بعد از منزل یا ارتکاب سنی و در سیوم
 متر و مع دان اخوتی بهر است و اقدام بر آن وقتی نماید که دشمن
 شریر بالذات باشد و احترام از شر او بهر وجه دیگر متصور نباشد
 و اندک که اگر دشمن بر دلفری یا بدبختی ازین احترام با و میرسد و
 داند که از اعاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست و با وجود از عذر
 حیانت تخاشی باید نمود و اگر انکیز قهر او بدست دشمنی دیگر
 نماید اولی باشد و اما حدود را با اظهار نعم و ارادات فضایل و
 دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احراق او و بیجان
 مواد الایم نقایه باشد باید نمود و ملنگ سر او باید کرد و تا من
 بر پنج سیرت او واقف شوند و نسبت او با او متهم دانند و در

از ائت عداوت او سعی کردن ضایع باشد چنانچه گفته اند
كل العداوة قذیر حی از التواء الا عداوة من عداک حسن
اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن بحسب
اختلاف مراتب ایشان مختلف باشد چنانچه همان که نسبت
بما هم بود در مقام نصح و اخلاص باشند اختلاط باید نمود و ایشانرا
بشاشت تلقی باید کرد و اما در قبول قول هر کس مهارعت نباید
کرد و بنظر احوال فرقیته نباید شد بلکه بامل بر اغراض هر کس
اطلاع باید یافت و بعد از آن بر آنچه اصول باشد رفت
و صلح را یعنی جماعتی که با صلاح ذات این مشغول باشند
اغظام و اکرام باید نمود و با سنها بکام معاشرت باید کرد و
سناست و شرم ایشانرا اعتبار باید نمود و در مقام مکافات
نباید آمد بلکه بکون و زفق و مفارقت از ایشان بجا باید
جست و با این تکبر بکبر از آن مقام و منزلت شوند چنانچه در حدیث
التکبر مع التکبر صدقه چه تواضع با این طایفه موجب تمادی ایشان
در ضلال میشود و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و
فضلا را اترام واجبست و استفاده از ایشان غنیمت و
بافزونی میسایه و در ایشان صبر باید کرد چه چنانکه گفته اند که سیمان

بیدن صابر باشند و گریبان نبوسد و اما زبردستان اگر متعلم
باشند ایشانرا مهم چون فرزند ان گرامی باید داشت و در
سیرت و طبیعت ایشان نظر کردن و آنچه ایشانرا استعداد
ان بیشتر باشد مشغول داشتن و بقدر امکان امداد ایشان و
دانشتن و باندن را با آنچه فهم ایشان تر کثیر باشد تر غنی نمودن
و از تنصیع عمر منع فرمودن و سالار اگر اکام نمایند زجر باید
نمود و در اجابت توقفت کرد و مکرانکه اکام او از فظ اضطرار باشد
و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت بر آورد و
مادام که ظلمی با او نرسد ایشانرا کند و طامع را از طمع باز دارد و منفعا
را دست گیری کند و ملامت را اعانت کند و بقدر امکان نخبه مطلق
که منبع خیرات و منیض کمال است تعالی و تقدس تشبیه نمایند
بمحض خود بی غایت و کرم بی نهایت سجال فیض و رحمت
از سحاب قدسه و ارادت بی علت بر اراضی قوا بل اعیان
فایض کرواینده و بنام ترتیب ربانی کلمات کالات اسمای
در همین استعداد استعداد ایشان شکناینده بی توقع منفعتی یا
استیلا ب عرضی و غایتی تقالی عن ذلک پس مسکمل باید کرد
جمع جزات و محبت و تقد و هدف طلب و خیر محض تا بر تبه علی

خلافت الهی رسد و اسم الموقل کل خبر و کمال و پیده تحقیق المطالب
والآمال **معر** **ب** در بعضی لواحق حکیم محقق و
فیلسوف مدقق خواجه نصیر المله والدین محمد طوسی که اکثر این
لوامع از هر تواتر اوراق انوار فزاید است ختم کتاب اخلاق
ناصری بوحایا افلاطون نموده که شاکر خود را در سطر طالیس
بان فرموده و الحق عموم نفع ان لطایف کلام و در غایب حکیم بر جوبست
که نرد که اندر ابداد سواد بهر ریاض او راق احوال رقم زنده بیکه
با قلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون از میان نظر آرد
و لطایف صنایع اتقا که ان هم از آثار دولت حضرت سلطانی
سلمان مکانی تواند بود درین فرصت نسخی سراسر آرد که
در سطر طالیس محبت اسکندر ذی القرنین که شاکر او بوده
نصیف نمود بنظر قاهر رسید و مشتمل بر سی فصاحه از چندین
لابق جنان نمود که خلاصه ان فصاحه که سیاست ملک و موصیاتی
تام دارد در اخوان رساله احقاق دود و لاجرم مضمون این فایده
را در دست از برای ثبت هر دو ادراج نمود **در دست اول**
در و صا، افلاطون میگوید خدای خود را بشکس و حق و نیکو
دارد همیشه خود را بر تعلیم مقصود دارد اصل علم را بکبر

علم امتحان مکن بلکه با جتنا به ضرورت و اجتناب کن از
حق تعالی چیزی نخواه که زوال را بمقتضی آن راه باشد بلکه از
باقیات صالحات طلب کن همیشه پیدار باش که ضرورت را
اسباب سبب است آنچه نباید کرد بار زود نخواه و بدانکه استقامت
از بنده نه بر طریق غفیبست بلکه بر طریق نادیده تقدیر نیست تمی
حیوه با بسته قانع مباش تا موی شایسته منضم نباشد و حیوة را شسته
مشرکه که وسیده بر اکتب باشد به خواب و سایش میل مکن الا بعد از آنکه
در سه چیز بحسب نفس کرده باشی یکی آنکه تا مل کنی که در آن روز هیچ خطا
از تو واقع شد یا نه و دوم آنکه اندیشه کنی تا در آن روز هیچ خیر اکتساب
کرده یا نه سیوم آنکه هیچ عمل بتقصیر منتهی که در دایه یا کنی که پیش
حیوة جبر بودی و بعد از چه خواهی شد هیچ کس ایند مکن که کارا عالم در
معرض تغییر و زوال است بدیجت انکس بود که از تکه عاقبت غافل بود و
از کنه باز نه ایستد سر مایه خود را از چیزی که از ذات تو خارج باشد
مساز و رایصال خبر مستحقان موقوف سوال ایشان مباش حکیم شمس
کسی را که بلذت دینوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند همیشه یاد کن
مکن و بگردگان عبرت گیر خست مردم از بسیاری سخن می فایده
او بود و اخبار بخیری که از او بر سیده باشند بشناس و بدان که کسی

شهر کسی خواهد نفس او قبول تر کرده باشد بارها اندیشه کن نگاه
بکدام نگاه و بجز او در دست همه کس باشد و زود بخشم مردمان غضب عادت
نکنند و حاجت محتاج بفردا نمکنند
چه دانی که فردا چه حادث شود و اگر قضا را معادنت کن مگر آنکه بجز
بد گرفتار شود تا سخن هر دو خصم فهم نکنی حکم میان ایشان مکن بیفیل
حکیم باش بلکه بقول عمل هر دو باش که حکمت قوی درین جهان نماید
و حکمت بدان جهان رسد و انجامد اگر در نیکی زنجی بری نیج نماید و نیکی
بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند از آن روز یاد کن
که ترا اواز دهند و از آن استماع و نطق محروم باشی بشنوی و نگوئی و
و نتوانی یاد کرد و یقین دان که متوجه گاهی شده که آنجا نه دوست
شناسی و نه دشمن پس انجا کس را بقصان منسوب مدار و جایی
خواستی شد که خداوند کار دهنده یک ن بپسند پس انجا تکبر مکن و نشو
معیان کن به دانی رحیل که خواهد بود و بدانکه از عطا الهی هیچ چیز بهتر از
حکمت نیست و حکم کسی است که فکر و قول و عمل او موافق باشد نیکی
را امکانات کن و از بدی در گذارد و هیچ کار را بزرگ آن عالم
مدالت منماید و در هیچ وقت نهان مکن و از خیرات نیازی و زجایز
مدار و هیچ کس را در اکتب حسنه وسیله ساز و ترک اهل محبت

سرودی زایل مکن که از سرور دایم اعراض کرده باشی حکمت در دست
دار و سخن حکما بشنوم و دنیا از خود دور کن و از ادب ستوده افتخار
مکن و در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از
روی فهم و بصیرت اشتغال کن بتوانی مکتب محبت باش و از مصلیب
شکستگی و حواری بگذر و راه مده باد و دست معامله جهان کن که با کم مصلح
نشوی با دشمن معامله جهان که اگر با کم عرض رود و ظفر ترا باشد با هم
کس سفاقت مکن و با همه کس تراضع کن و هیچ متواضع را حقیر مشمر
انجا خود را مغرور داری برادر خود را ملامت مکن بیطالت نشادمان
مباش و بزرخت اعتماد مکن و از فعل نیک شبان مشو با هیچ کس جدال
مکن همیشه ملازم سیرت و موعظ خیرات باش **سوره**
در وصایا و در سطا طالیس مترجم کتاب سرالار که با مومنون خلیفه
کتاب مذکور را از لغت یونانی بری نقل کرده و در صدر ترجمه چنین میگوید
که چون از سطا طالیس که وزیر اسکندر و استاد او بود بواسطه پیری
و ضعف از ملازمت او تخلص نمود و اسکندر بر بلای او غم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب تجربه و شجاعت
بسیار بودند و در اقبال ایشان خوف خلل ملک بود و استیصال ایشان
الافا عده عدالت و در درامرا ایشان تخر شده و کتابی با سطا طالیس

نوشت مشغون بقبول تشوق و تملق و در آن اثنا عرض کرد که بواسطه
بعد از دولت مجاورت بسی حیرت در امور بجا طرداهی بباد جمله درین
صورت و در ظلمات مضایق بی نور تدبیر خاطر مشرق حکیم بودن شد
متعدد است بهر وجه که میسر بشود سعی در نظم اسباب ملاقات فرمایند
از سطا طالیس در جواب نوشت که همانا دای فرزند جلیل و سلطان
مبیل را معلوم بشود که تکلف از قدرت نه بنا بر عدم رغبت بصحبت
است بلکه بنا بر بری و دفع بند و نفور قوت و چون مصاحبت میسر نیست
درین رساله دستوری بیان کنم که در جزوایات بان رجوع کنی و بان از
صحبت من مستغنی شوی اما امری و فضلا ایشان بدانکه اگر نتوانی
که ایشان را اهل اکبری تغییر آب که سوی ایشان نمیتوانی کرد و آتش
شبیبه با ایشان پیدا شود پس جهد کن که ایشان را با جان بنده
خود سازی تا مگر مخلص شوند و از بند بندگان تو مطیع تر باشند بعد
از آن میکوبید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت
هر دو سخی باشند دوم آنکه با خود سخی باشد و با رعیت نسیم سوم آنکه
با رعیت سخی باشد و با خود نسیم چهارم آنکه با خود و رعیت هر دو نسیم باشد
و قسم اول با اتفاق محمد دست و قسم دوم و چهارم با اتفاق مذموم
و در قسم سوم خلافت حکما کنند بر آنکه که محمود دست و حکما فرس بر آنکه

که محمود نیست و سخاوة است که قدر حاجت با مل استحقاق رسانی و هر که
ازین مرتبه تجاوز نماید و کج افراط کرد و اند از سخا با طرف اغراف یا قه با
و هر بادشاهی که زیادت از آنچه مکنند او باشد بخشدنی نماید البته سبب
ف و ملکی او شود ای اسکندر با تو با را گفته ام که اصل در سخا و کرم و تقا
مکن است کمال در مال مردم مکنی و از جمله سخا و کرم آنکه قسم جان ز نداری و
از عیب پوشیده مردم تقیض نکنی و از انعامی که با کسی کنی یا د کنی و تمامی
فضل و امان با آنست که نیکان را کرامی داری و با مردم کثاده رو بکنی
و جواب تحیه مردم بگوئی و از فعلی جا سلطان در کزاری ای اسکندر عقل
مدار تدبیرات و آینه کمالات و تقاضی است و اصل همه فضایل و اول
آنست عقل محبت نام نیک است چه سلطنت و ریاست لذائذ
مقصود نیست بلکه مقصود از آن نام نیک است هر بادشاهی که دین
را تاج خود دارد و استخفاف بناموسی الهی کند ناموس الهی او را
بکشاید اسکندر باید که پادشاه بلند است صاحب رای و فیض
و شیرین زبان و بلند او از باشد و سخن کم گوید و با از اول ترشند
و چون بیرون آید زینت لایق سلطنت بکار داند چنانکه اردو گران
ممتاز باشد و رعایت باز رکابان که از بلاد بعیده بمملکت او آیند
واجب داند تا موجب انتشار رعیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد

تجارت شود و بان سبب مملکت معمور گردد و بانکه مساحه که
 با ایشان کنتفع بسیار باشد و خنده بسیار کنند چه کثرت خنده
 میبت و دقت را از دلها بیرون دهد و پیری و ضعف حرارت غریزی
 شود و ای اسکندر در شهوت حریص مباش که ان از خواص خنای
 است و چه فز باشد در خبری که حیوانات خسیس در آن بر تو با جم
 باشد و افراط در آن مودی به نفع بدن و نقصان عمر است و
 سبب کسب افلاق رمان از حال مسکینان و فقرا غافل مباش
 و نقد احوال ایشان واجب دان که موجب رضا و خالق و جلب
 قلوب خلایق است خوب و غلات را ذخیره کن تا در خشک
 سال بود صله نشیند چنان کن که اصل اصلاح از تو این باشد و اسلاف
 از تو خائف ای اسکندر ترا بار ناهمیت کرده ام و دیگر ناکیر میکنم که
 در خون ریختن و لیر مباش که اسلاک حیوانات مخصوص بحق است
 و حقیقت حال جز علام الغیوب را معلوم نیست و شاید که سبب
 نماند که شخصی از آن بری باشد یا او را در اقدام بران جریده غدری باشد
 بر قتل او اقدام غائی و چه جریده اصعب ازین باشد و از هر مساکینی
 او را پس عدم به من رسیده که چون مخلوقی قتل دیگری نماید ملائکه آسمان
 در حفره باری زاری کنند که فانی بده تو در قتل نباه و دیگر بتو تشبه

کرد و اگر ان قتل بقصاص باشد حفره حق فرماید که او را حکم من بحق
 قصاص کشد و اگر بظلم باشد فرماید که بغیرت و جلال من که خون
 کشنده را بمل کرد انیدم پس ملائکه در هر تپه و استغفار و دعا
 بر او کنند تا زمانی که بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد و اگر
 خود بپیرد نشانه غضب خدای تعالی باشد و بحداب مودید و عقاب
 شدید و اصل شود نکشت و در مکن و سو کند اصلا یا و مکن و اگر یاد کردی
 به هیچ وجه از ان بر مگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت
 سو کند دروغ و نکشت عهده داد و انجامید به چیزی که از تو نوت شود
 تا سبب منهای که ان شیر صیان و ناقص است اهل مملکت خند و زبک
 فنون علوم امر کن و کسی که در علم فایز شده باشد بمرتبه عنایت
 مخصوص دارد که این خصالت سبب زیادتى محبت تو در دلها شود
 و موجب رونق ملک و تباد که چیل و پادشاهی یونانیان بمیان
 همین حوصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر
 میفرمودند بمرتبه که دختران در خانه پدران فرایض و ادب میسر
 و جمل اصول علم طب و نجوم میدنستند از دست کسی که معتقد تو
 نباشد چیزی محذور را محافظت خود غافل مباش و ان قصه را فراموش
 مکن که پادشاه هند خود از برای تو دستاد و از جمله کنیزکی بود که اول

از طغیانیست بر هر پرورده بودند طبیعت او قوت با قاعی شده بود و
عرض ایشان از آن قصد تو بود و من این حال بفرستد دریافت و ترا
تنبيه کردم ای سکندر یک دلیل حکم کن و چون دلائل متعارض شوند میل بطرف
اقوی کن ای سکندر عدل صفاتی از صفات الهی است و بعدل آسمان و زمین
قائم شده و بعدل پیچان مبعوث شده اند و عدل حور و عجل است عدل
ما که قلوب و رقاب توان شود و اهل منزه گفته اند عدل سلطان بهتر از عدل
زمانست و سلطان عادل اتق است و از مطرب و ابل و بعضی احوال بر بانی تو
بود که عدل و برادرند که بجهت امان و از آن دیگر استغنائیست بعد از آن
میگوید که کیفیت ارتباط است با نظام عالم بهر یک در صورت و ایزه شریف و وضع میکنم
تا صورت توالی و تشابک ایشان محسوس باشد که در دوزبده این کتاب در ظاهر
مطالبت این دایره است اگر غیر آن بتو نیست و می گاهی در صورت دایره این است



را تم این نقش بر اعمت شعار و ناظم این عقد تناسست انوار
فقیر جانی محمد اسعد دوانی بیامن دولت خاقانی و ماشی سرچ
سلطانی خود را ذره دارد در معرض استفاضه شوارق لمعات
انوار خاطر حکما و نامدار ادلی الایدی و الایضاد و آورده لوامع
اشراق و مکارم الاخلاق که ساکنان مساک استکمال برهنه های آن
شمع هدایت بر تو از ظلمات تقایض طبیعت راه بعالم انوار
قدس و تراست تو است بود از فیض خاطر خود رشید ماثر این
اقتباس نمود و وقتی که عزال غزاله منحرف به جدی بود اعنی سلطان
اقلیم چهارم فلک در الکاء منتقل شوی بر رسم قبشلاق تزلزل
فرمود و عالمان قوی نامیده را از تصرف در مداخل طبیعت غزل
معد و بر چون دیده اعداد دولت خاقانی اشک باریدن گرفته
بلکه چون گفت در باندال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و قطار
رسانیدن کو بی نامه چون مهر زر که در خزانه خزان جمع آورده بود
در قدم سلطان ریخت اکنون لالی اقطار امطار بر طبق شار می نمود
یاعا که متصوره را از مداخل جزیره عمان در برسم او را میدهند
موار از خاک غباری در دل بود اما بآند شد بر فرو نشست
آب شفتگی و هرزه کردی پیش گرفته بود و باد او را بر خیز نیست

بس که آفتاب از دوس تیر باران کرده اطفال نبات را سوز
 زهره نیست که سراز کج خانه بد آرند که زهره را از اطفال
 مواد مانع فسرده بوده لاجرم آب از خینسوش کشت شده است
 که زمین را آب سر ما بود اکنون در عرق افتاده شاخه و عریا
 چون ساقیان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده جفا
 را چون مقامان متی دست و برق و ذهب و اوراق از دست
 رفته نرکس را از انتظار نسیرن و یاس از محبت یاسمین مژگان
 سفید کرده چمن را از جندین اطفال ریاحین جز زکسرقه
 العین نموده لاجرم همها ترا چشم او دیده باغ را از پایتادگان
 برهستی ثابت قدمی چون سر و دست نداده ازین رو خلعت
 و پیا محض او داشته از آن تا به کج که مدبر آفتاب از بلاد شمالی
 میل بجانب جنوب نموده موا بنبیاد حد کنه اخک که ده و خاک تر
 دامن آغاد نهاده شده سرما بر تبه که افای را نفس در و من فزوده
 غلبه برف بر وجه که برزبانی تا که اثر بسته شیر دلان از نوب
 لشکر سرما در شکم رو باه و سحر خزیده و لا و دان از صولت
 قلب شتاب قلب شتابنا پناه چسته آسمان از تغیر موسنی بسحاب
 در بر گرفته زیرکان در حلقه اعتدال مزاج الزام قانون کانون لازم

دانسته فی بی چه میگویم که بایا س عدالت سلطانی طبیعت
 را چه مجال که از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف و هم زنیاد و رط
 افراط و تقرب مقدم هند ملک حکم عدل که در طبع زمان را نسخ شده موا
 هر چه و جذبی که بر و رایام از زمین کرده بود اکنون ادا میکند و
 ابر هر کای که از بخار عصب کرده در عرض در دانه باز میدهد معاد
 ازل بجهت تاسیس عمارت عالم آب در کل میریزد و با علوی پیرانه
 سرشت طجوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات نطف
 در ارقام مهات سفلی ابراع میکند مواد امان در بدن جهان از
 از نوا بر ظلم و عدوان محرق شده بود طیب رحمت الهی بکافور
 شکین حراره مزاجش میکند مزاج زمان از پوست حوادث
 و آن منحرف شده مدبر طبیعت بشهرتها متوالی علا جش مینماید
 نهال آمال اهل قارس را که از اثر خشک سال فتنه خوشیدد بود
 از فیض امطار رافت حفرة سلطانی میراث آفا را بی بجوی باز
 اقد و غنچه دلها ممکن که از دما سرد اهل طغیان تو بتو کرده بسته
 بود نسیم معدلت ان حفرة شکفتن گرفت و از نظایر و اشکال
 این سیاق تواند بود که بعد از آن که سلسال رویت اثر بر و
 حوادث ایام منجر شده بود و کلین طبیعت بسجوم موم خوشیده

بقتضای انظار الی آثار رحمة الله کیف بحیالارض بعد موتها
در جبین فکرت از اعصاب فطنت نور این حقایق از کم کون
متیق شد و با آنکه ظلمات کدورت علایق روزگار افاق
دل و جان فرو گرفته نور این دقایق از غیاب حقا منطبق
گشت بمم از پر توان این رای روشن از مشرق خاطر سر بر زد
که هم چنان که مطلع رساله بانوار القاب همایون حفرة صاب
زمانی و لمعات اوصاف میمون حفرة سلطانی سلیمان مکانی
منور شده مغرب آن تیر به پر نام سعادت بر جام ایشان بستیر
کرد و نام چنان که مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان
روشنست مطلع و مغرب این رساله نیز بیا من القاب نبات
انتساب ایشان زمین کرده اعنی نیزین فلک جفا ندادی و سحر
سهر کامکاری که یکی خود کشید و ارتفع شعاع کردار از مشرق و مغرب
عالم فرو گرفته و یکی ماه صفت بخوغ نصف ظلمه ظلم و عدوان از
ملک سلیمان محو کرده اگر در ممالک افلاک از پرتو سیاست خورشید
و ماه عزاله در کنار اسد جای گرفته و نور با شرد یک مجمع مجمع شده
و شن و توان در یک بشر آرمیده در عرصه خاک از اثر عدالت
این دو باد شاه کیتی پنا از طبیعت اعداد مطلقا می لغت رفته

۱۹۹
کرک میش را شبانی کرده و غراب چو زده را دیده باقی نکرده در ایام
راحت ایشان کرپان دریده جز صبح بشفقت توان دید و کون
آغشته بفرار شفق بکانه توان طلپد و چشم روشن سلطنت
اند که روشنی دیده ایام از دیدار ایشانست و دوست روزند
خلافت اند که قوه اسلام از نور بازوی اقتدار ایشان هر که سر
از طوق عبودیت این دو خلیفه خدای بیرون بر و ابلیس و از
لعنت در کردن خود دید و آنکه با از چاده اطاعت ایشان بیرون
نهاد پای بند شقاوت ابدی کردید که هر یا چون کامی بعضی بعضی
بر کاهی میکند از پیم سیاست ایشان چهره کامی کرده و مقناطیس
از آنکه بواسطه جذب سوزن بتبع کشیدن متهم شده از تنبیه
سطوة ایشان خزن در بدن سوخته سیاه برآمده معار عدالت
ایشان بنیاد نبود بر انداخته و بنا بر فاقیت و استقامت لایستی
ساخته لاجرم مدی الا ایام و الیای امداد فتح متوالی است و از نظر
عالم و انکشاف برویم اقبال و از زوی بر استان بندگی و انتقام
می نهند الله تعالی تا لکان سالک بت و تجربه راه نمای خورشید و ماه
از ورطات و ممالک بیرون شدی غای برو و بر ممالک از بانوار
معدلت این دو همیشه خورشید انتباه و این دو خورشید

عالم نباه که یکی نقطه دایره خلافت و یکی واسطه قلاوه سلطنت
ورافتست منور داراد و جهات یانرا از میان اشار قرآن ^{ین} بعد
فلک جهان داری و انظار نیرین سپهر کامکار بقصاری مطالب
برساناد التلم کما مکنا عباد کف ظللال الراءه تمکنی علی سیر الخلافة
و کافا فضا علی بنی نوع الانسان سجال العدل والاهان فایده
بمزید التائید والامتنان بحق عین الایمان محمد وآله فاقوا من ذوی العیان

یا ناظر فیہ سل یا به حرمت علی المصنف و المستقر مصاحبه
و اطلب لشک من خیر نریجا من بعد ذلک غفرانا لکاتبه